

ʿAyn al-ḥayāt Iskandarī

Anonymous treatise on medicine, in Persian.

Another copy in the Bibliothèque Nationale at Paris (Catalogue des manuscrits persans, par E. Blochet, no. 874)

Seems to be incomplete at end.

17th century, approximately

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الملک المبین الحکیم المتعال ذو العزة والجبروت والاکرام والجلال [illegible]

واصل کل فن علی کل معلول

طب از صناعات شریعت و از فواید او هیچکس مستغنی نیست زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نیست و در اصل خود
[illegible] باید که حیات را سرمایه است که اگر آفتی [illegible] و صحت زندگانی منغص بود و [illegible]
کرده است آنجا که فرموده است العلم علمان علم الابدان و علم الادیان چنین آورده اند که موسی علیه السلام بیمار شد طبیب گفت که فلان دارو
این مرض را صالح است موسی گفت [illegible] حاجتی نیست که باری [illegible] شفا [illegible] وحی آمد [illegible]
در [illegible] نهاده ام [illegible] شفا [illegible] استعمال کنی [illegible] از لطف باری [illegible]
حال بیماری [illegible] باشد [illegible] از بیماری کم [illegible] مثال [illegible] که دو کس با هم منازعت کنند [illegible]
[illegible] اگر [illegible] باز [illegible] واقع شود و از صلاح [illegible]
[illegible] در میان [illegible] منقطع شود [illegible]
ابدا [illegible] و اگر [illegible] بود [illegible]

[illegible]

تمالی من لطف [illegible]

کتاب عین الحیوة السکندری

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که دماغ جان از روایح ان معطر شود وثنای ذاتی که رفع
عناد میان دو متضاد داد و داند جمع میان دو متنافر او تواند
تحف تحیات و صحف صلوة زاکیه نثار مرقد معطر سروری
که ذات مقدس او محل تعانق اضداد است و تسلیمات موفوره
لایق اهل بیت صلوات الله علیهم السلام اجمعین اما
بعد چون چشم دولت و کلاه سلطنت و رایت اقبال
سعادت سیراب شد عنان التفات بجانب دانش
فرمودیم بتائیدات ابدیه و شواهد حقایق عالم علوی
و سفلی بر رای روشن ما جلوه داد و بر تمامی فنون ریاضیه
و حکمیه و امور شرعیه اطلاع حاصل شد پس چون نظر در
تصانیف علوم فرمودیم کتب طبیه را از لطایف
فن نجوم و فواید علم رمل خالی یافتیم تصنیف کتابی صواب

نعت ...

مرد اسفنک ... ازرزوت
...

امد که مشتمل باشد بعلم طب وفن نجوم واحکام شرعیه پس
تالیف کتابی فرمودیم که جامع این سه فن باشد و فایده این را
و مسایل نجوم درین کتاب انکه چون بحسب طالع معلوم
شود که شخصی را از تاثیرات فلک تغیر مزاج بدید آید
اگر مدت عمر به حسب دلیل منتهی شده باشد بعلاج مشغول
نشوند و اگر عمر باقی باشد پیش از وقوع مرضی تدبیر مناسب
بدن را از احتمال قبول مرضی دور سازند که چون محل قابل
نبود اثر نیز نبود زیرا که در حکمت ثابت شده که تاثیر فاعل
موقوف بقابلیت محلست و فایده ایراد مسایل شرعی
انکه بعضی اغذیه واشربه وادویه و ملابس مباح‌اند و بعضی
بعضی بیماریها تکلیف شرعی ساقط و در بعضی نه وطبیب ازانرو
که طبیب است از مباح مکروه بحث نکند اما چون حدیث
مصطفوی جمع فرموده میان فنون طب وعلم شرع
که العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان واگر بر سبیل
ترکیب در کتاب طب ذکر ان کنند خلاف واقع نشود

و شاید که کسب فایده کرد و این نسخه همایون را علایی ا
لحواة السکندری نام کرده شد ومن الله التوفیق وعلیه
التکلان واین کتاب همایون الابتداء مشتمل بر دو فن است
فن اول در قواعد جزء نظری طب فن دوم در قواعد جزء عملی
طب فن اول مشتمل است بر چهار جزء جزء اول در
امور طبیعی است وان هفت است اول ارکان است
وارکان جسمهای بسیط اند که اجزاء اولیه بدن انسان
وحیوان ونبات ومعادن اند وان چهار نوع است اول
آتش است وطبع آتش گرم وخشک است وجای او
مقعر فلک قمر است دوم هواست واو گرم
وتر است وجای او زیر آتش است وبالای آب سیوم
آبست واو سرد وتر است وجای زیر بادست وبالای خاک
چهارم خاکست وجای او زیر عناصر است چهارم
مزاج است ومزاج هیاتیست که در جسم مرکب از
عناصر پدید آید بواسطه تاثیر صورتهای هر یکی از عناصر در

کوهران

گوهر آن دیگر بواسطهٔ اثر پذیرفتن گوهر هر یکی از صورت آن
دیگر پدید آمدن هیأتیست که اجزای متصغر باشند یعنی خرد
باشند بجایی که دیگر قابل خرد شدن نباشند و مزاج دو قسمست معتدل
است و خارج از اعتدال و معتدل دو قسمست معتدل حقیقی
است و معتدل غیر حقیقی معتدل حقیقی آنست که مقدار
کیفیتها و قوتهای عناصر در جسم مرکب متساوی باشد
یعنی قوت هر عنصری بر قوت عنصر دیگر غالب نباشد و این
چنین معتدل را معتدل حقیقی گویند و این پیش حکیم
وجود ندارد و معتدل غیر حقیقی معتدل طبی و آن عبارتست
از آنکه اجزای عناصر و قوتهای ایشان بر جسم عنصری
چندان وفور یافته باشد که لایق حال آن جسم باشد و خارج
از اعتدال ۸ قسمست چهار بسیط است و چهار مرکب
آنچه بسیط است اول اول آنست که مزاج شخص از
اعتدال میل بگرمی کند و او را سوء مزاج حار گویند و ۲
آنست که مزاج میل بسردی کند و انرا سوء مزاج بارد

نسخهٔ جواهر ... عقیق ... مروارید ناسفته ... یاقوت ... فیروزه ... لعل ... مجموع را کوفته و بیخته ... گلاب ... زعفران ... عود ...

گویند سیوم آنست که میل بتری کند وان را سوء مزاج
رطب گویند چهارم آنست که میل بخشکی کند وان را
سوء مزاج یابس گویند و انچه مرکب است اوّل آنست
که مزاج میل کند از اعتدال بگرمی و [illegible] و خشکی وان را
سوء مزاج حار یابس گویند و ۲ آنست که میل کند بگرمی
و تری وان را سوء مزاج حار رطب گویند و ۳ آنست
که میل بسردی و خشکی کند وان را سوء مزاج بارد یابس خوانند
و چهارم آنست که میل کند بسردی و تری کند وان را سوء مزاج
بارد رطب گویند هر یکی ازین هشت گونه یا مادّی اند یا ساذج
و مراد بمادّی آنست که سوء مزاج بواسطهٔ غالب شدن خلطی
یا کیفیت خلطی باشد و ساذج آنست که نه بواسطهٔ زیادتی
خلط و غلبهٔ کیفیت او باشد بلکه بسبب غذای گرم یا رسیدن
بهوای گرم و مانند این باشد پس مجموع مزاجهای خارج از
اعتدال شانزده قسم است زیرا که هر گاه هشت را
در دو ضرب کنی شانزده باشد معتدل یکی مزاجها مزاج

انسان [illegible]

انسان است

زیرا که او به اعتدال حقیقی نزدیک‌تر از دیگر مزاجهاست و نیز
نفسی که از عالم علوی برو فایض میشود اشرف نفوس است
و تا مزاج به اعتدال نزدیک‌تر نشود نفسی که شریف‌ترین نفسهاست
برو فایض نگردد معتدل‌ترین مزاجهای انسانی مزاج ساکنان
خط استوا است زیرا که در آن موضع گرمی و سردی شب — روز ایشان
برابری کنند و آفتاب روز از مسامتهٔ ایشان گذرد
و از ایشان به غایت دور نشود پس احوال ایشان احوال
فاصله متشابه باشد و خط استوا دایره‌ایست که بر
سطح زمین پدید آید از توهم دایرهٔ سطح معدل النهار
و زمین را دو نیم کند یک نیم از آن شمالی باشد و یک نیم جنوبی
و معدل النهار منطقهٔ فلک اعظم است و بعد ایشان
معتدل‌ترین مزاجها مزاج ساکنان اقلیم رابع است زیرا
که ایشان نه همچون ساکنان اقلیم دویم اند وسیوم
وسیوم که از غایت نزدیکی آفتاب سوزند و نه همچون
ساکنان اقلیم پنجم اند و ششم و هفتم اند که بواسطهٔ

دوری آفتاب خام و نا پخته بمانند و حکما روی ها زمین را
از خط استوا تا بشصت و شش درجه که نهایت عمارتست
بهفت بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی نهاده اند اقلیم
اول تعلق بزحل دارد و مبداء او از خط استوا است
تا انجا که عرض او   و اقلیم دویم تعلق به مشتری دارد
و مبداء او از انجاست که عرض است و اقلیم سیوم ۳ تعلق
بمریخ دارد و مبداء او از انجاست که   است تا انجا که
است و اقلیم چهارم ۴ تعلق با فتاب دارد و مبداء
او از انجاست که   است تا انجا که عرض و اقلیم پنجم ۵
تعلق بزهره دارد و مبداء او از انجاست که   تا انجا که
عرض و اقلیم ششم ۶ تعلق بعطارد دارد و مبداء او و عرض
از انجاست که   تا انجا   و اقلیم هفتم ۷ از عرض تعلق بقمر دارد و مبداء
مومات تا   که آخر عمارتست و معتدل ترین اعضا
پوست است زیرا که او از لیفهای عصب بافته شده است
و میانهای او بگوشت پر شده و لیفهای عصب بطبع دند

دکوشت

و گوشت بطبع گرم و مرکب از هر دو و معتدل است و معتدل ترین پوستها
پوست سر انگشت مسبحه است و بعد ازو پوست انگشتهای
دیگر و بعد ازو پوست کف دست و گرمترین اعضا دل است
و بعد ازو گوشت و بعد ازو جگر و سردترین اعضا مویست
و بعد ازو استخوان و بعد از آن غضروف و بعد ازو رباط
و بعد ازو نخاع و بعد از آن دماغ و ترترین اعضاد مآخت
سمین است یعنی فربهی گوشت و بعد از آن دماغ و بعد از آن
نخاع و مزاج جوانان معتدل است در حرارت و مزاج کودکان
مثل مزاج جوانانست اما تری بر مزاج کودکان غالب است
از جهة گرمی جوانان تیزتر است و گرمی کودکان نرم تر و مزاج
کهلان و پیران سرد و خشک است و رطوبت غریبه بر مزاج
پیران غالب است و بیش آنست که از ابتدای ولادت
مولود تا چهار سال تدبیر تعلق بقمر دارد زیرا که غذای مولود
درین مدت باید که مایل برطوبت باشد احتیاج بسبب
نشو و نما و بعد از آن ده سال تعلق بعطارد دارد زیرا

که درین مدت فهم و ادراک و تمیز بود و قوت گیرد و اخلاق و ادب
در وی پدید آید و این تاثیرات تعلق بعطارد دارد و بعد از آن تا
۱۸
هژده سال تعلق بزهره دارد زیرا که درین مدت حرکت شهوت
و پدید آمدن منی و عشق و لذت و هوس است و این از تاثیرات
۱۹
زهره است و بعد ازین تا نوزده سال تعلق بر آفتاب دارد زیرا
که این مدت زمان استیلا و قدرت نفس است بر عملها و گردیدن
نفس از هزل و بازی بوقار و بزرگی و جد و این خواص تاثیر آفتاب
۱۵
است و بعد از آن پانزده سال تعلق بمریخ دارد زیرا که این مدت
دشخواری معاش و نوبت غم و اندوه و فکرت است و مدبر این
۱۲
حالها مریخ است و بعد از آن دوازده سال تعلق بمشتری دارد
زیرا که نفس آدمی درین مدت از عملهای جسمانی و لذ
تهای نفسانی روی آرد بعملهای نیکو و میل کند بعبادت
و پرستش حق و کردارهای پسندیده و این فعلهای منسوبست
بمشتریست و از آن تا آخر عمر تعلق بزحل دارد و درین مدت
بسبب تاثیر و استیلای زحل سردی و خشکی به مزاج
غلبه کند

غلبه کند و گرانی در حرکت بدید آید و ضعف شهوة و سستی قوتها
بر بدن ظاهر گردد قسم سیوم از امور طبیعی اخلاط است و
اخلاط جسمهای اند تر روان که اوّل کرد بدن کیلوس از جایها
بدید آید و آن چهار نوعست اوّل از خونست و او گرم و ترست
و فائده او آنست که بدن را از وروتی بدید آید و غذای بدن شود
و بدن را گرم و تر سازد و طبع او بطبع مشتریست دویم بلغم است
و طبع او سرد و ترست و فائده او در بدن مفاصل اعضا را
از دو تیری بدید اید و تن را از خشکی و پژمردگی نگاه دارد و طبع
او طبع قمرست سیوم صفراست و او گرم و خشک و فائده
او آنست که غذای بعض اعضا گردد و بدرد نخورد و بلغم
و سودا شود و آن را از منفذهای تنگ بگذراند و رودها
را بگزد تا بدفع مفضل اگاه شوند و طبع او طبع مریخ است
چهادم سوداست و او سرد و خشک است و فائده
او آنست که غذای بعضی اعضا شود و بر فم معده بزند
تا معده را تنبیه کند بر شهوت طعام و طبع او طبع زحل است

کنوع بنیق له الام وانلام
بیشیه الیم الیم محمد بمن
افران وامد اصحابهم
اصحابکم ... والجیل
علیه یا ال ملائکه

وهر یک ازین اخلاط بر طبع عناصر اند خون بر طبع هوا است صفرا
بر طبع آتش است بلغم بر طبع آب است و سودا بر طبع خاک است
وهر یکی از ایشان بر دو قسمند طبیعی اند یا غیر طبیعی مراد
بخلط طبیعی است که او را صلاحیت ان باشد که طبیعت ان
را جزو بدن گرداند و غیر طبیعی خلاف ان است واین فایدها
که گفته شد فایده های خلطهای طبیعیست و نشان خون
طبیعی آنست کم رنگ باشد و شیرین باشد و بوی او خوش باشد
و نشان خون غیر طبیعی خلاف این و نشان بلغم طبیعی
آنست که معتدل القوام باشد سفید باشد و شیرین و بوی او خوش
باشد و غیر طبیعی خلاف اینست واین یا شور باشد بواسطه صفرای
سوخته که با او جمع شده یا ترش باشد بواسطه تاثیر حرارت
اندک یا تلخ باشد بواسطه آمیزش سودا یا بی طعم باشد بواسطه
غلبه سردی و نشان صفرای طبیعی آنست کم رنگ باشد مثل
آبی که زعفران دران حل کرده باشند و سبک باشد و او کف
نباشد طبیعی است و غیر طبیعی خلاف اوست یا نوعاست

رقیق

بحق آدم صفی الله بحق نوح نبی الله
بحق ابراهیم خلیل الله بحق یوسف
بحق موسی ... بحق شعیب ...
صالح ... بحق ... بحق سلیمان ...
بحق داود ...
... الملائکه ...
... بحق ...
... بحق ...
... بحق ...

رقیق و تنک باشد بواسطهٔ آنکه رطوبت تنک هیچو آب
با او جمع شده باشد یا بغایت غلیظ باشد همچون زرده تخم مرغ بواسطهٔ
آنکه رطوبت غلیظ با وی آمیخته باشد یا از غایت گرمی سوخته
باشد و سیاه شده همچون زنگ کندنا یا سوختگی آن از وی زیادت
باشد همچون زنگاری و زنگاری بطبیعت زرد زنگ است و زرد آن
سودای طبیعی آنست که دردی خون باشد و اندکی میل به
تیرگی کند و سودای غیر طبیعی هر خلطیست که سوخته باشد حتی
اگر سودای طبیعی سوخته شود سودای غیر طبیعی باشد قسم چهارم
از امور طبیعیه اعضاست و اعضا و قسمت اعضا
رئیسه و خادمه و مراد به اعضای رئیسه اعضائی اند
که در ایشان قوتی باشد شخص را یا نوع را احتیاج بدان
قوت باشد و آنچه شخص را در بقاء احتیاج بدوست ۳
قسمت دماغ و دل و جگر است که بقاء هیچ شخص
و حیات بی این سه عضو ممکن نیست و آنچه نوع را
احتیاج بدوست و آن ۳ عضو است ذکر با انثیین

نوع دیگر
از اسباب مجربست و صحیح و آزموده است
چنانکه زن ... بنفشه و فتیله
این حلم را ... گرفته نگاه دارد
و اگر زن حامله باشد احتیاط کند
که طفل ضایع میشود و درد و دود دادن احتیاط کند

که آلت مردیست و مراد بخادم آنست که فعل رئیسی مدد
او تمام نشود و همچون عصبها که خدمت دماغ میکنند و
قوت حس و حرکت گرفته بجمیع بدن میرساند و همچون شرائین که خدمت
دل میکنند و قوت حیات را ازوی میگیرند و بجملهٔ تن میرسانند
و همچون اورده که خدمت جگر میکنند و قوت طبیعیه را بجمیع
بدن میرساند و اعضا بقسمتی دیگر **دو قسمست** مفرده
است و مرکب اعضای مفرده آنست که جزء او مشابه
و مانند کل خود باشد و اسم مزاج و خاصیت و فعل همچو
گوشت و استخوان و اعضای مرکبه آنست که جزء مشابه
و مانند کل خود نباشد در اسم و مزاج و خاصیت و فعل
همچون روی و دست هر چند معنی بسیط آنست که
یکتا باشد و جزء نپذیرد و اعضای بسیط چون نه مرکب
از اجزائی اند که میان ایشان اختلاف باشد بلکه همه
اجزای ایشان یک شد ازین جهة ایشان را اعضای
بسیط گویند و اعضای مرکبه باعتبار آنکه در میان

[illegible]

اجزا

اجزاء تحت الغذاء این اسم یافتند و اعضای مفرده پانزده نوع اند اول
عظم است یعنی استخوان و او صلب شده است یعنی سخت زیرا
که او اساس بدنست و اعتماد بدن در حرکات بدوست وجمله
استخوان بدن دویست و چهل و هشت عدد است زیرا که جمجمه
که کله سر است مرکب است از هشت استخوان چهار از ایشان به
منزلت جدرانند یعنی چهار دیوار ویکی همچون قاعده بنا است
که آن را عظم وتدی گویند و قاعده دماغ گویند و دو دیگر
بمنزلت سقف دماغ اند که استخوانهای کاسه سر اند بهم دیگر
پیوسته شده وازیشان بعضی به بعضی پیوسته شده اند
بدلوز که اورا سنون خوانند واین استخوانها را قبایل الرأس
خوانند یعنی قبیلهای سر وچانه بالا مرکب است از چهارده
استخوان زیرا که هر جبینی مرکبند از سه استخوان و هر
رخساره مرکبند از دو استخوان که اصل بینی اند و
در ایشان سوراخست که فضلات از بینی از آن
سوراخ از دماغ میریزد و دو استخوان بر بینی نهاده

افرنده

یرسل علیکما شواظ
من نار و نحاس فلا تنتصران
بعد ازین اگر خواهد سوره جن بخواند

شده اند و چانه زیرین مرکبت از دو استخوان
وسی و دو دندان که شانزده ازان در چانه بالاست و شان
زده ازان در چانه زیرینی و هر کتفی مرکبند از کتف که مرکبست
از دو استخوان و از بازو که یک استخوانست و از
ساعد که دو استخوانست بهم چسپیده دیگر از بها اعلی
گویند و یکی را زند اسفل و از رسغ یعنی جوزده دستکه
مرکبت از هشت استخوان و از کف که مرکبست از
چهار استخوان و از پنج انگشت که مرکبند از پانزده استخوان
و گردن مرکبت از دو استخوان و سینه مرکبت از هفت
استخوان که انرا استخوان قص گویند و پشت مرکبت از
هفت فقره که هفت مهره پشتند و از بیست و چهار
ضلع که ایشانرا استخوانهای پهلو گویند و عجز مرکبت
از سه فقره و عصعص گویند و او مرکبت از دو استخوان
که ایشان استخوانهای زهار گویند و هر پایهی مرکبند
از ران و ساق و قدم و ساق مرکبست از دو استخوان

بهم چسپیده

بهم چسبیده که ایشان را قصبان گویند یکی را قصبه کبری را
گویند و یکی را قصبه صغری و قدم مرکبست از شنالنک
و استخوان پاشنه که انرا اعظم زورقی گویند واز
استخوان دیگر که اورا ارزوی گویند و از چهار استخوان دیگر
که انرا رسغ خوانند رسغ مفصل دست و ذراع و
مفصل پای و ساق کتر و از پنج استخوان که ایشان را
مشط خوانند و از پنج استخوان که ایشان را انگشت
که مرکبند از پانزده استخوان پس مجموع استخوانهای بدن
دویست و چهل و هشت باشد چنانکه شاعر گوید شعر
عدد عظم چه خواهی که بدانی بیقین ؛ می برون آر انجا
که برون می آیی ؛ و فایده استخوانها استحکام بدنست
و نگاه داشتن ان بر هیات بدن دویم از اعضا
مفرده غضروفست و او جسمی است نرم تر از استخوان
و سخت تر از اعضای دیگر و فایده او انست که تا
سطح او پیوند استخوانها نیکو است نکو اید سیوم

عصب است یعنی پی واو جسمیست سپید ونرم در
انعطاف وسخت در انفصال وفایده او انست
که حس وحرکت اعضا بسبب او تمام شود وعصب
دو نوعند بعضی از دماغ رسته اند وبعضی از نخاع
که خلیفه دماغ است وان را حرام مغز گویند انچه
از دماغ رسته است هفت زوج است وحواس
پنجگانه بواسطه ایشانست وبعضی از نخاع
رسته اند ایشان سی ویک زوجند ویک فرد است
که او زوج نیست وحس وحرکت اعضا که
زیر گردنست بواسطه ایشانست چهارم اوتارند
وایشان اجسامی اند که از کنارهای گوشت رسته شوند
مانند پی وباعضا رسند تا اعضا را بواسطه ایشان
حرکت تمام شود هرچند ایشان کشیده شوند اعضا
کشیده شود وهرچند اعضا سست شود ایشان سست
شوند پنجم رباطست وایشان اجسامی اند

مانند پی از اعضا آیند و بگوشت رسند در و اعضا را

بهم می پیوندند ششم عضلاتند و ترکیب او

از گوشتست و اوتار و رباطست و فائدهٔ او آنست

که اعضا را به معاونت اوتار او حرکت کنند و

استخوانهای را بپوشند و حرارت غریزیه را در جسد

حقن کنند هفتم عروق ضوارب‌اند که ایشان را

شرائین خوانند و ایشان می‌اندمانند عصب مضاعف

یعنی دو تو از دل رسته و مجوفند و ایشان را در نفس

خود حس و حرکتست و در اندرون ایشان

روح بسیارست و خون اندک و فائده ایشان آن

نست که حیواة را از دل بردارند و بجملهٔ تن رسانند

هشتم عروق غیر ضوارب‌اند و ایشان را اورده گویند

و ایشان اجسامی‌اند مانند پی غیر مضاعف یعنی

یک لای از جگر می آیند مجوفند ایشان را حس و

حرکت نیست و در ایشان خون بسیارست و روح

اندک و منفعت او آنست که خون از جگر بر آورد و
بجمیع تن رساند نهم لحم است یعنی گوشت و از خون
متین حاصل شود و گرمی او را بسته گرداند و فایده
او آنست که خلل اعضا از وی شود و بدن را گرم
گرداند دهم شحم است یعنی پیه و او از مائیت
خون حاصل شود و سردی او را بسته گرداند و فایده او
آنست که اعضا را چاور باشد و بپوشاند و گرم دارد
یازدهم سمین است و او مانند گوشت است اما او مر البته
از شحم و لحم دوازدهم غشا است و او جسمیست
مانند پی سخت تنک بی حرکت و او را اندک حس
است و فایده او آنست که اعضا را بپوشاند و بر
هیأت خود نگاه دارد سیزدهم پوست است و او
جسمیست مانند پی و او را حس بسیار است و منفعت
او آنست که اعضا را بپوشاند چهاردهم
شعر است یعنی موی و تکون او از بخار دخانیست
حاصل شود

و فایده

وفائده او آنست که زینت جسد است در دفع فضلات

پانزدهم ناخنست و او جسمیست عصبانی و منفعت

او آنست که گوشتهای سر انگشتان را بپوشانند و انگشتان را

مدد دهد بر گرفتن و نگاه داشتن اجسام و شحم و سمین

از قبیل گوشتند و موی از فضلات بدنست پس اعضاء

مفرده پانزده باشد و اعضای مرکبه شانزده اند اول

دماغ است و او جوهریست متخلخل یعنی سست و سفید

و مرکب از مغز و شریانات و از غشای نرم که او را بپوشانیده

است و آن را ام الدماغ خوانند و از غشای سخت

که ملاقی قحف است یعنی کاسه سر و او را ام جافیه خوانند

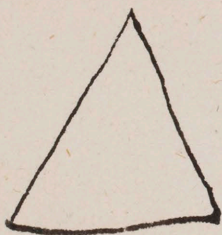
و هیات دماغ مانند مثلثیست مثلثی است که قاعده

او از جانب پیش سرست و زاویه که دو ساق بر او محیط است

از جانب پس و حس و حرکت بواسطه او ست حس

بواسطه عصب نرم و حرکت بواسطه عصب سخت دویم

چشمست و هر چشمی مرکبست از هفت پرده و سه رطوبت



پردهٔ اول را طبقهٔ ملتحمه گویند وان سپید است که بهوا
متصل است طبقهٔ ۲ پردهٔ قرنیه است و او بعد از ملتحمه
او را رنگ نیست و او ملون به رنگ طبقه است که بعد از
قرنیه است وان پردهٔ عنبیه است و او گاه باشد که سیاه باشد
۳ وگاه باشد که ازرق باشد بعد از طبقهٔ عنبیه رطوبت طبقهٔ
بیضیه و او رطوبت صافیست مانند سپیدهٔ تخم مرغ
وطبقهٔ ۴ پردهٔ عنکبوتیه است و او طبقه ایست
مانند نسج عنکبوت و او بعد از رطوبت بیضیه است
و پس از او رطوبت جلیدیه است و او رطوبتیست
صافی روشن شفاف مانند جلید یعنی یخ و پس
رطوبت زجاجیه است واین رطوبت مانند آبگینهٔ
گداخته است ۵ تخم مشیمه است و او پرده ایست
مانند مشیمه که پردهٔ جنین است برور گهای بسیار
وطبقهٔ ۶ پردهٔ شبکیه است و او پس از مشیمه است
وطبقهٔ هفتم پردهٔ صلبیه است و آن ملاقی استخوان

چشمست

چشمست سیوم گوش واو مرکبست از گوشت و غضروف وعصب حسّاس وفائدهٔ او قبول کردن آواز است وجمع کردن آن تا در سوراخ گوش چهارم زبانست واو مرکبست از گوشت ورگها وشریانها وعصب حسّاس وغشای که متصل است بغشای روی ومنفعت او کردانیدن طعام است ویاری کردن دادن بهم فرو بردن طعام بحلق پنجم بینی است واو مرکب است از گوشت کلکون واز غضروف ومنارست واز شریانها ودر نفس خواصیّ نیست امّا غشای او را حسّ اندکست ومنفعت او تعدیل دل است بواسطهٔ استنشاق نسیم ششم دل است او جسمیست مخروطی صنوبری قاعدهٔ او در میان سینه ورا او بجانب چپ ورنگ سرخ مائل اثار مرکبست از گوشت ولیف وغلافی سخت که او را شغف گویند واو منبع حرارت غریزیه ومعدن روح حیوانی

واورا دو بطن است یکی بطن ایمن ودروخونست خونی

بسیار وروحی اندک واورا رهگذاریست که خون درون

رهگذر ازدل بشش رود وغذای او دهد از شش بدل

هوای تازه میرسد وبطن دوم بطن ایسرست واو

مملوست از روح بسیار وخون اندک ~~ورا این~~

ورائی ازین بطن رستها اند هفتم حجاب سینه است

واو مرکبست از گوشت وعصب وحاس حرکت

ومنفعت او انبساط سینه است وانقباض او ومعده

جیمیست مستدیر مرکب از گوشت وعصب ورگها

ورباطها واورا سه جزوست اوّل مریست واو

لحمانی ابتدای او از بالای حلق تا انجاکه نهایت استخوانها

سینه است واو عاریست از گوشت و۲ فم معده است

وموضع او پس نهایت استخوانها سینه است و۳

قعر معده است واو لحمانیست وموضع او بالای

ناف است ومنفعت او هضم غذاست هشتم

امعاست

امعاست یعنی رودها و او جسمیست عصبانی مضاعف
حساس یعنی دریابنده مرکب از عصب ولحم وعروق وشراین
وان شش عددست اول بوابست ۲ ودقیقست ۳:
صائمست ۴ اعورست ۵ قولونست ۶ اثنی عشریست
که آن را معای مستقیم گویند وان متصلست بدبر ومنفعت
او دفع فضلهای طعام است نهم کبدست یعنی جگر و او
جسمیست مرکب از گوشت وعروق وشراین وغشا که او را
پوشاند و او را در نفس خود حس نیست وغشای او را حس
بسیارست ورنگ او مانند خون بسته است و او موضع
رستن عروق غیر ضوارب است که او را اورده گویند و او
از جانب راست است وپشت او که محدب جگرست
چسبیده است باستخوانهای پهلو وشکم او ومقعر جگرست
چسبیده است بمعده وبالای او میان سینه است وزیر او
منتهی میشود بحاجزه ومنفعت او پدید آوردن خونست
از بهر غذا دادن اعضا دهم مرارست و او

بجگر چسپیده است وغذای سپرز صفرا است ومنفعت او کشیدن

صفرا است از جگر **یازدهم** طحال است یعنی سپرز و او جسمیست

مرکب از گوشت و شراین و جوهر او متخلخل و تیره رنگ است مانند

جگر و او را در نفس خود حس نیست و غذای او را حس

بسیار است و موضع او از جانب چپ است میان استخوانهای

پهلو و معده وغذای او سودا است از جگر **دوازدهم**

گرده است و هر گرده مرکب است از گوشت سخت سرخ و پیه بسیار و

عروق و شریانات و او را در نفس خود حس بسیار است و موضع

او زیر پشت است و منفعت او کشیدن بول است از جذبه

جگر و فرستادن براه مثانه **سیزدهم** مثانه است و او مرکب

از جسم عصبانی مضاعف از رگها و شریانها و موضع

او میان زهار است و دبر و منفعت او جمع کردن بول است

و فرستادن براه احلیل **چهاردهم** انثیان یعنی دو خصیه

و هر یک از ایشان مرکب است از گوشت سفید نرم از رگها و

شریانها و منفعت او جبس منیست و سفید کردن آن

حس نیست و غذای او را

پانزدهم

پانزدهم قضیبست و او مرکبست از گوشت اندک و از عصب و عروق و شریان بسیار دارد و او را حس بسیار باشد و منفعت او ظاهر کردن نطفه در رحم **شانزدهم** رحمست و او جسمیست عصبانی موضع او میان مثانه و معای مستقیم و ناف و او را گردنیست که منتهی میشود بفرج و در اصل او دو خصیه کوچک است و از انجا بر جسم و رگها و شریانها و اورده بسیارند و منفعت او قبول حمل است یعنی آبستن شدن و حکما اعضای بسیط و اعضای مرکبه را قسمت کرده اند بکواکب سبعهٔ سیاره و در بسیط فرموده اند که موی و پوست و پرپشم و استخوان و پشم و مغز و سایر تعلق بزحل دارد و شریان و نطفه تعلق بمشتری دارد و اورده تعلق تعلق بمریخ دارد و دماغ و عصب و جانب راست اندبدن تعلق با قتاب دارد و پیه و گوشت و منی تعلق بزهره دارد و ورید و شریان تعلق بعطارد و جانب چپ از بدن تعلق بقمر دارد و از اعضای مرکبه ابدان و دبر

ورودها وبول وفضلات وپشت وزانوها تعلق بزحل

دارد وران ورودهای دیگر ورحم وحلق تعلق بمشتری دارد

وهردوساق وزهره وگردها تعلق بمریخ دارد وسینه وپهلو

ودهان ودندان تعلق باقتاب دارد ورحم وقضیب

وفرج تعلق بزهره دارد وزبان تعلق بعطارد دارد وگردن

ودودست تعلق بقمر دارد وگوش راست تعلق بزحل دارد

وگوش چپ تعلق بمشتری دارد ومنخر الیمین یعنی سوراخ بینی

راست تعلق بمریخ دارد ومنخر الیسر تعلق بزهره دارد

وزبان ونطق ازان عطاردست بشرکت قمر وچشم

چپ ازان قمر راست واز قوتهای حسیه شنوائی تعلق

بزحل دارد وملمس بودن تعلق بمشتری دارد وشمیم

تعلق بمریخ دارد وبصر تعلق به اقتاب دارد وذوق

یعنی چشیدن وبصر نیز بشرکت اقتاب تعلق دارد

والات زنان تعلق بزهره دارد واز منسوبات

بروج وروی تعلق بحمل دارد وگردن وحلق تعلق

بثور دارد

بثور دارد و دوش و بازو تعلق بجوزا دارد و سینه و آنچه نزدیکی پهلو
و پستان بسرطان دارد و معده و دل و پشت باسد و شکم و رودها و
ناف بسنبله از ناف تا زهار به میزان و مقعد و عورت
و آخر میزان بعقرب و هر دو ران بقوس و هر دو ناف
زانو بجدی و هر دو ساق بدلو و هر دو پای بحوت هرگاه یکی
ازین کواکب و بروج در حالت مسقط النطفه یا در حالت
ولادت نیک حال و مسعود باشند عضوی که بدان برج و
کوکب تعلق دارد منسوب باشد صحیح و سالم باشد و هر کدام که
بد حال باشد و منحوس بر عکس این یعنی عضوی که بدان برج یا کوکب منسوب
باشد معیوب و بیمار بود و نیز اگر سیر و انتهای طالع یا سال
بکوکبی نحس رسد عضوی که بدان دلیل منسوب بود
آفت یابد و ناقص گردد و اگر سعد بود و ناظر باشد عاقبت
سلامت یابد و اگر نحوس ناظر باشد بیماری و آفت آن عضو
بیشتر باشد و دیر ماند و اگر کوکبی از کواکب سحابی
در وقت ولادت بر درجه آفتاب باشد چشم راست

او معیوب بود واگر در رجه قمر بود چشم چپ او معیوب
بود واگر کواکب سحابی معظم الثریا وراس الجبار ومعلف
ومالی لشوله موعین التراجی قسم پنجم از امور طبیعی
ارواحست ومراد بارواح نه آنست که در کتب الهیه
آمده است وانبیا واهل ملت ازو خبر داده اند که حکیم او را
نفس ناطقه گوید واو جوهریست مجرد از بدن بلکه مراد
از روح جسمیست لطیف متکون از بخار خلط لطیف
وارواح محل قوتهای بدنی اند مثلا سه روحست یکی
حیوانیست وجای پدید آمدن او دل است وقوت
حیوانی بدو قایمست واو محل مبدء این قوتست ازین روح
وفایده این قوت آنست که بدن را مستعد قبول حس
وحرکت سازد ۲ روح طبیعیست وجای پدید آمدن
او جگر است وقوت طبیعیه بدو قایمست واو محل
ومبدء این قوتست واز شان او آنست که بدن
را غذا بخشد ونشو ونما دهد سیوم سیوم روح

نفسانیست

نفسانیست وجای پدید آمدن او دماغ است و قوت نفسانی

بدان قایمست و او محل و مبدء این قوتست و از شان

او آنست که بدن را و اعضای بدن را حس و حرکت

بخشد و مستعد قبول فیض نفس گرداند **قسم ششم**

از امور طبیعیه قوتست یعنی قوتها و گفته که قوت

سه قسم است حیوانیه و طبیعیه و نفسانیه و قوت

طبیعیه منسوبست بکبد و آن دو قسمست خادم و مخدوم

و قوت طبیعیه مخدوم دو قسم است قسمی آنست

که متصرفست و غذا از بهر بقای شخص و آن غاذیه است

و نامیه و قوت غاذیه آنست که هر غذا که بر بدن وارد

شود او را جزء بدن سازد اما بدل ما یتحلل شود و

نامیه آنست که طرفهای بدن را زیادت کنند بر تناسب

طبیعی تا بدنرا بتمام نشو و نما برساند و قسمی آنست که تصرف

بکنند در غذا از برای بقای نوع و آن نیز دو قسم است

مولده است و مصوره مولده آنست که منی را از

از اخلاط جدا کند و در وقوتها بدید آرد از برای هر عضوی

فراصی و قوتی در وبند قوة مصوره آنست که در میتی

خطها و شکلهای اعضا بدید کند و قوة خادم چهار نوعند

اول قوة جاذبه است که غذا را پیش از هر عضوی بکشد

دویم قوت ماسکه است که غذا را که جاذبه کشیده

باشد پیش هر عضوی چندان نگاه دارد که هاضم ان را

هضم کند سوم قوت هاضمه است و او قوتیست که

که انچه ان ماسکه نگاه داشته باشد او هضم سازد چهارم قوة

دافعه است که هر فضله که بود از هضم از غذا زیاده

شده باشد او را دفع کند فتبارك الله احسن الخالقين

و چهار کیفیت که ان حرارتست و برودت و رطوبت

و یبوست خدمت مصوره میکنند زیرا که فعلهای قوة

مصوره به حرکت تمام شود و حرارت مدد دهنده

حرکت است و او مخدوم مطلق است و این چهار

کیفیت خدمت جاذبه و ماسکه و دافعه و هاضمه نیز کنند

اما از ان

اما ازان جاذبه و هاضمه از جهة انکه فعلهای ایشان هم به
حرکت است و حرارت یاریها دهندهٔ حرکت است بواسطهٔ
انکه فعل جاذبه کشیدنست وان حرکت دادنست طعام را
از مکانی به مکانی و اما فعل هاضمه پختن طعام است
و نضج دادن و فعل دافعه دفع کردن فضلاتست وآن
هم حرکت دادنست از جهة ثقل و ماسکه نیز محتاجست به
حرکت زیرا که مشتمل شدن لیفست بران چیزی که جاذبه
کشنده باشد پس حرارت خدمت این چهار قوت کند
و احتیاج به برودت ماسکه و دافعه راست اما احتیاج
ماسکه انکه از جهة لیف را بر هیئات اشتمال و گرفتن
طعام نگاه دارد و جاذبه و دافعه محتاجند به یبوست
زیرا که حرکت را اعتماد باید و تمکین و اعتماد در یبوست ممکن
است و ماسکه نیز محتاج است بدو زیرا که ماسکه محتاج است
بگرفتن و نگاه داشتن طعام و این و این اعتماد به یبوست
حاصل است و احتیاج به یبوست جز حاضمه ندارد زیرا

که رطوبت مدد فعل هاضمه میکند بواسطهٔ آنکه هضم بپختن و
نضج دادن طعام است و آن بی رطوبت حاصل نشود و غاذیه
خادم نامیه است زیرا که نشو و نما بیافتن غذا حاصل شود
و هر دو خادم مولده اند زیرا که اگر غاذیه غذایی که مستعد
صورت منی نه بدید کردن صورت منی میسر نشود و نامیه
اعضا را بزرگ گردانده و مجاریها و رهگذرهای غذا را فراخ گرداند
و مستعد آن سازد که منی در وی تولد کند و ازین جهت است
که منی متکون نشود و شهوه نکاح پدید نیاید مگر بعد از بزرگ
شدن اعضا و حکما در بیان آفریده شدن چنین گفته اند
که در ابتدای خلقت که آب که در رحم افتد به خمیر ماند
که در تنور بسته شود و او بمنزلهٔ تخمیست که در زمین اندازند
و بیشتر این حالت در بیست و چهار ساعت باشد که یک
دور است از دوران فلک پس هر حالتی که در انسان پدید
شود احوال قوتهای نفسانیه و مزاجهای طبیعی به حسب
ابتداء آفرینش و طالع این وقت باشد و اتفاق حکما به

الرشد

به آنست که هر ماهی از ماههای حمل زنان را بر کوکبی متولی ومدبر
است واین کوکب دلالت کند بر طبیعت خاص حال جنینی:
درین ماه مثلا در ماه اول تولیت زحل راست و درین ماه
در آب تغیر بسیار نشود وبقراط درین زمان او را نطفه خواند
پس اگر زحل از طالع ابتدای حمل یا درین ماه حال نیکو حال و
قوی باشد مولود وصاحب فهم ودور اندیش وراست گو وصادق
القول باشد ودر ماه دوم تولیت مشتری راست و درین ماه
در نطفه سرخی ظاهر شود و مانند گوشت پاره گردد و بزرگ
شود ودرو باد گرم تولد کند وبقراط او را مضغه خواند
پس اگر مشتری در طالع ابتدای حمل یا درین ماه مسعود و
قوی حال باشد مولود نیکوکار و فاضل وعالم باشد ودر ماه سوم
تولیت مریخ راست و درین ماه خلقت تمام شود او اعضای
رئیسه از یکدیگر تمیز یابند ونشانهای اعضا پدید گردد
وبقراط او را درین ماه جنینی خواند پس اگر مریخ در
طالع ابتدا یا درین ماه قوی حال مسعود باشد مولود

دلیر و نیرومند باشد و در ماه چهارم تولیت آفتاب راست
و درین ماه نیز نهایی اعضا تمام ظاهر شود و اعضا قوی
و سخت شوند و روح در بدن جنین حرکت کند و تولّد
او را درین ماه و بعد ازین ماه صبی گویند پس اگر آفتاب
درین ماه در طالع ابتدا یا درین ماه قوی حال و مسعود باشد
مولود دلیر و نیرومند باشد و طبع او طبع سلاطین باشد و عارف
بسیاسات و امور سلطانی بود و در ماه پنجم تولیت
زهره راست و درین ماه صورت تمام شود و موی در تن
او پدید آید و قوی شود پس اگر زهره در طالع ابتدا یا درین
ماه قوی باشد مولود نیکوصورت و لطیف و با زینت باشد
و خداوند جمال بود و در ماه ششم تولیت عطارد راست
و درین ماه زبان گشاده شود و تمام خلقت او ظاهر گردد
پس اگر عطارد در ابتدای طالع یا درین ماه قوی باشد حال و مسعود
مولود ادیب و فصیح و نیکو طبع باشد و در ماه هفتم
تولیت قمر راست و درین ماه اعضای عصبی سخت

شود

وقوی کردد پس اکر قمر درین ماه در ابتداء طالع یا درین
ماه نیکو وقوی باشد مولود عالم باشد بامور فلاحت و حال
ومساحت زمین واکر درین ماه زائیده شود زنده بماند
زیرا که خلقت او تمام شده باشد وطبیعتها وقوتهای
کواکب تمام شده کرفته ودر ماه هشتم باز تولیت زحل است
ودرین ماه کودک فسرده شود وکران کردد واز حرکت عاجز
اید پس اکر درین ماه زائیده شود بمیرد ودر ماه نهم که باز
تولیت مشتری رسد کودک قوة یابد واز فسردکی وضعف
بیرون اید وحرکت کند وبیرون اید باذن الله تعالی عز
وجل دویم قوة حیوانیه است واین قوة منسو
بآفتاب واو قوتیست که انبساط وانقباض
دل از جهة تبدیل ریاح وبیرون کردن بخار جسمانی
بسبب اوست وخوف وغضب از نسبت بدان
کسند سیوم نفسانیه واو منسوب بمریخ
وآن دو قسم است قوة مدرکه است یعنی دریابنده

وقوّت محرّکه است یعنی حرکت دهنده و قوّت مدرکه

نیز دو قسمت قسمی تعلّق بظاهر بدن دارد و قسمی

تعلّق بباطن آنچه تعلّق بظاهر دارد پنج است سمعست

یعنی شنوائی بصر است یعنی بینائی شمّ است یعنی بویائی

ذوقست یعنی چشیدن لمس است یعنی بسودن و آنچه

تعلّق بباطن دارد هم پنج است اوّل حسّ مشترکست

و او قوّتیست که جمیع صورتهای محسوسات بستاند

و او را لوح نفس گویند و محلّ او اوّل بطن است

از مقدّم دماغ دویم خیالست و او قوّتیست که هر صورت

را که حسّ مشترک از محسوسات گرفته باشد از او بستاند

و نگاه دارد تا بوقت احتیاج نفس بدان صورت

بعرض او رساند سیوم قوّه متصرّفه است و او قوّتیست

که در صورتهای محسوس و معنیهای جزوی تصرّف کند

بعضی را با بعضی ترکیب کند و بعضی را از بعضی جدا

کند مثل آنکه تخیّل کند که آدمی را دو سرست و تخیّل کند

که آدمی را

که آدمی راست و محل او بطن اوسط است از دماغ چهارم
قوة وهم است و او قوتیست که معنیهای جزوی را که
تعلق به محسوسات باشد همچون موافقت و مخالفت و دوستی
و دشمنی دریابد و جای او آخر بطن اوسط است از دماغ
پنجم قوة حافظه است و او قوتیست که هر معنی را
که قوة وهم دریافته باشد و او نگاه دارد تا بوقت احتیاج
بعرض رساند و قوة محرکه نیز دو قسمست یکی باعثه است
و یکی فاعله است و قوت باعثه آنست که شخص را
دعوت کند به حرکت کردن بجانب نافع یا بجانب
آنچه گمان برند که نافع است یعنی سودمند است یا دعوت
کند بحرکت کردن یا گریختن از چیزی که زیان کار است
و قوت فاعله آنست که عضله را که مطیع قوت
باسطه است بکار دارد و حکما گفته اند که هر قوتی از
قوتهای بدنی بکوکبی از کواکب سبعه منسوبست و بنای حیات
برین قوتهاست اول قوة طبیعی که سبب وجود مولود است

وسبب نشو ونمای و آن تعلق بقمر دارد دویم قوه حیوانیست
که سبب فعل وانفعال مولودات بحس و حرکت و آن
بآفتاب تعلق دارد وسیوم قوه شهوانی که سبب
بقای مولودات وان بزهره تعلق دارد وچهارم قوه
غضبی است که سبب تهیه اسباب بقاست وان تعلق بمریخ
دارد وبنای نطق بر دو قوه است که یکی را ازان عقل غریزی
خوانند که اصل نفس ناطقه است وان تعلق به مشتری دارد و دیگر را
عقل مستفاد خوانند که سبب تفکر وتدبیر است وان تعلق
بعطارد دارد اما بنای موت بر یک قسم است قوه ای
که انرا خارج طبیعت خوانند وان سبب فساد مزاجست
وتعلق بزحل دارد قسم هفتم از امور طبیعیه افعال است
وآن دو قسمست فعل مفرد است و فعل مرکب فعل مفرد آنست
که بیک قوه تمام شود همچون جذب یعنی کشیدن قوت جاذبه
طعامها را و همچون امساک یعنی نگاه داشتن قوه ماسکه
طعامها را و فعل مرکب آنست که بدو قوه یا بیشتر تمام شود

همچون

همچنین کذرانیدن طعام وشراب از حلق بمعده که بدو قوت تمام شود
یا یکی بقوت جاذبه دوم بقوت دافعه واسنان والوان وسحناترا
اطبا الحاق کرده اند بامور طبیعیه واسنان جمع سنّ است
وسن سالست وسالهای مردم چهار مرتبه اند اوّل راسن
نموّ وحداثت کویند وان عبارتست از زمانی که حرارت غریزیه
وفا کند بنکاه داشتن رطوبت غریزیه وبزیادت شدن اعضا
ومبداء مدت او سی سال است ۲ سن وقوفست وآن را
سن شباب کویند واین زمانیست که رطوبت غریزیه درو
وفا کند بنکاه داشتن حرارت غریزیه مقدار مدت او تا
چهل سال است نسبت با بعضی مزاجها وسی وپنج سال
نسبت ببعضی مزاجها وسی نسبت به بعضی بحسب مزاج
و سوم سن انحطاط است وان سن کهولة است و
ان زمانیست که رطوبت غریزیه وفا نکند بلکه ناقص شود از
نکاه داشتن حرارت غریزیه اما نقصان او ظاهر نشود و
مقدار او تا مدت شصت سال است نسبت به بعضی و

شصت و پنج سال نسبت به بعضی دیگر بحسب مزاج و

چهارم سن شیخوخت است وآن زمانیست که رطوبت

غریزیه ناقص باشد از انکه داشتی حرارت غریزیه نقصانی

که ظاهر باشد وان از شصت سالگیست یا شصت و پنج سالگی

تا آخر عمر و سن نمو و حداثت که سال نشو و نماست پنج قسمت

زیرا که اعضای مولود را استعداد حرکت و برخاستن نیست

وان را سن طفولیت گویند واگر اعضای مولود را استعداد

برخاستن هست اما اعضای او هنوز سخت نشده است آن

را سن صبی گویند واگر اعضای مولود را حرکت برخاستن

هست با وجود اعضا سخت شده است اما بحد بلوغ

نرسیده وان را سن ترعرع گویند واگر بحد بلوغ رسیده است

اما سبزه بر عارضه او ندمیده است آن را سن غلامیه گویند

یعنی سال امردی واگر سبزه بروی او دمیده است آن را سن

فتوت گویند واین شخص را فتی خوانند یعنی جوانمرد

وان تا آخر نمو است و حکما سالهای عمر را بهفت کوکب

نسبت

قسمت کرده اند سال طفل را بقمر داده اند و سال صبی را
بعطارد داده اند و سال بلوغ را بزهره داده اند و سال
میانهٔ عمر را بافتاب داده اند جوانی را بمریخ داده اند
و سال کهولت را بمشتری داده اند و سال شیخوخت را
بزحل داده اند و تحقیق و تفصیل بیش ازین در باب
مزاج گفته شد و حکمای هند سالهای عمر را قسمت کرده اند
بهر کوکبی سال چند داده اند تا حکم آن سالها از آن ده سال
دهند و بعد از آن زهره را هشت سال دهند پس عطارد را سیزده
سال دهند پس قمر را نه سال دهند پس زحل را یازده سال دهند
پس مشتری را دوازده سال پس مریخ را هفت سال جمله هفتاد
سال باشد و حصه هر کوکبی بهفت قسم متساوی کنند قسم
اول آنکه کوکب را بوالی [illegible] و بعد از آن هر قسمی بر کوکب
کوکبی باشد که در فلک نشیب او باشد و چون بقمر رسد نوبت او
آخر شد باز بزحل رسد اما در موالید شب ابتدا بقمر کنند
وهم بر سیاقت افلاک میروند و بعد از هشتاد سال بر کی

در زحل
و ازاله
کوکب جنبش و احوال او در معدل او
پنجم غلبه نیست و آفتاب
[illegible] آفتاب
نماید

دهند و دو سال بذنب دهند تا تمامت هفتاد و پنج سال گذشته
و بعد ازان از سر گیرند پس هر کوکبی که ان کوکب در اصل و تحویل
قوی حال و مسعود باشد حال مولد بحسب منسوبات باین
کوکب دران سال نیکو گذرد و اگر منحوس و بد حال باشد
بد گردد والله اعلم و الوان جمع لونست و لون رنگست
رنگ سفید دلالت بر بلغم کند و رنگ سرخ دلالت بر خون کند
و رنگ زرد دلالت بر صفرا کند و رنگ سیاه دلالت بر سودا
کند و حکما هر یکی را بکوکبی نسبت کرده اند سیاهی که میل
بسبزی کند ازان زحل است و سفیدی که میل بزردی باشد
کند ازان مشتریست و اشقر ازان مریخ است و زرد ازان
افتابست و سفید ازان زهره است و ادیم رنگ ازان عطارد
است سفید مایل بسیاه و سرخ ازان قمر است و سحنات
جمع سحنه است و سحنه حال جسم است در فربهی و
لاغری اگر از شحم است دلالت بر برودت کند و رطوبت
یعنی سردی و تری اگر از لحم است دلالت بر حرارت و یبوست

و بیوست

و بیوست کنند یعنی برگرمی و خشکی کنند و اگر لاغر سفید رنگ
است دلالت بر سردی و خشکی کند و اگر لاغر و مزاج مردان
گرم و خوش رنگ است و مزاج زنان سرخ و سفید خرده دوم از اجزاء
جزء نظری در بیان بدن انسان احوال بدن انسان بر سه
قسمت صحت یعنی تن درستی و مرض یعنی بیماری
و حالتی دیگر که نه صحت است و نه مرض همچنین حال کسی که نه
بیمار است و نه تن درست همچنین کسی که در تابستان تن درست
است و در زمستان بیمار و همچنین کسی که در زمستان
تن درست است و در تابستان بیمار و همچنین حال اعمی
که تن درست نیست که بصر ندارد و بیمار نیست زیرا که افعال
طبیعی او بسلامت است و همچنین حال طفلان و پیران
و صحت هیئتیست زوال پذیر اما ثابت که فعلهای طبیعی
و حیوانی و نفسانی بی‌واسطه او از بدن تحلیل یابد
بسلامت در وجود آیند و مرض خلاف اینست
در آنچه صحت باشد نه مرض از احالت ثالثه گویند

یعنی گرم کند هم سکون و دلالت برگرمی
و خشکی کند
و اگر لاغر ... باشد ... دلالت

ومرض دو قسمت مفرد است ومرکب ومرض مفرد

سه قسمت سوء مزاج وسوء ترکیب وتفرق اتصال

وسوء مزاج دو قسمت قسمی است مادی وغیر مادی سوء

مزاج مادی آنست که بواسطه خلط بد کیفیتی از کیفیات

زیادت از کیفیت بدن در بدن پدید آید مثل یرقان که از

غلبه صفرا در بدن ظاهر میشود ~~وسوء مزاج مادی آن~~ غیر

وسوء مزاج غیر مادی بخلاف آنست مثل سردی مزاج

مفلوج یعنی کسیکه عضوی از اعضای او بی فائده

باشد وهمچنین حرارت مدقوق یعنی حرارت کسیکه

او را تب دق باشد ومرض مرکب چهار قسمت مرض

خلقت ومرض مقدار ومرض عدد ومرض وضع

ومرض خلقت یا مرض شکل است چون کج شدن عضو

که راست ورا ست شدن عضو کج ومرض مجاری یعنی

بیماری رهگذرهای اخلاط وارواح وآن یا بآن باشد که تنگ

یابد که فراخ باشد تنگ شود مثل رهگذرهای نفس تنگ شود

وبه سوار

وبه تنوادر بیا بیرون آیه یا انچه باشد تنگ باشد فراخ شود مثل :
انتشار که مراد شدن ثقبه پردهٔ عنبیه است که رهگذر روح
نفسانیست یا انکه سده در رهگذرها پدید آید مثل انکه میان
زهره و جگر سده واقع شود که صفرا از جگر بزهره ریزد وان بجا
یرقان شدی ظاهر گردد دیگر مرض صفایح است جمع صحیفه است
و صحیفه سطح ظاهر عضو است مثلا اگر چنانچه ظاهر عضوی
بایه که نرم وهموار باشد سخت ودرشت شود یا اگر باید که سخت
ودرشت باشد نرم وهموار شود انچنانکه نرمی وهمواری سطح
معده وخشکی و ناهمواری سطح قصبه ریه و مرض مقدار
آنست که عضوی که عضوی بزرگتر یا کوچکتر از ان
شود که باید انچنانکه داء الفیل وضمور حدقه یعنی پژمرده
شدن ان و مرض عدد آنست که عدد عضو زیادت
از ان شود که باید واو زیادت یا طبیعی باشد مثل ثولول
یعنی کوک و مرض وضع مثل فساد و تباهی نهاد اعضا است
بسبب دوری یعنی اعضا از بعضی یا نزدیکی بعضی

اعضا به بعضی و مرض تفرق اتصال جدا شدن عضوی
باشد از عضوی وان یا در اعضا مفرده باشد مثل شکسته شدن
استخوان وگاه باشد که در اعضای مرکبه باشد مثل بریده شدن
انگشت و مرض مرکب بیماریست که از فراهم امدن بیماریها
حاصل شده باشد مانند ورمهاء شریا که مرکبند از سوء مزاج
مادی و تفرق اتصال و زیادتی مقدار و هر بیماری که باشد در کیه
انجا چهار زمانست اول زمان ابتداست وان اول زمان بهم
آمدن بیماریست دوم زمان تزید وان زمانیست که در وی بیماریها
روز بروز زیاده شود سیوم زمان وقوفست وان
زمانیست که دران زمان انحطاطست وان زمانیست که
دران بیماری روی به نقصان ارد **جزء سیوم**
از اجزاء قسم نظری طب اسبابست و سبب چهار قسمست
است فاعلی و مادی و صوری و غایی مثال سبب
فاعلی همچون نجار که تخت تراشد و مثال سبب مادی همچو
پارهای چوب که نجار از و تخت سازد و مثال سبب صوری

همچون شکل

همچنان شکل و صورت تخت مثال سبب غائی همچنان نشستن بر تخت
و پیش طبیب سبب عبارتست از آنکه از وجود او حالتی از حالتهای
بدن در وجود آید و هر یکی از صحت و مرض را اسباب هست
و اسباب خارج از بدن هست و اسباب مرض اگر خارج از
بدنست آنرا اسباب آکو بیند و آن اسباب ارضی باشند یا سماوی بادیه
اسباب ارضی باشند مثل خوردن چیزهای گرم یا سرد و یا رسیدن
بهوای گرم و سرمای سخت و رسیدن غضب و خوف و مانند اینها
و اسباب سماوی دو قسمت اسباب عام و اسباب خاص
اسباب عام چنانکه تاثیری از فلکیات در عالم سفلی پدید
آید که اثر آن بنسبت با اکثر خلایق ظاهر شود مثل وباکه
طالع تحویل عمل یا طالع اجتماع و استقبال پیش از تحویل و صاحب
این دو طالع و قمر که در آن مواضع مسعود بند دلالت بر حسن
حال و سلامتی خلایق کنند و اگر منحوس باشند دلالت بر بیماری
سخت و وبا کنند و اگر اتصال صاحب این طالع بصاحب
هشتم باشد یا بنحوست قمر دلالت کنند بر مرگ و جنس مرض

که از طبیعت کوکب نحس باشد اگر دلیل بیماریها از زحل باشد دلالت کند
بر بیماریهای مزمن و سل و نزله و کدا ختن اعضا و تب ناقص
و درد بالای سپرز و بیماری رحم و استسقا و آنچه از سردی
خیزد و اگر دلیل بیماری مشتری باشد دلالت کند بر ذات
الریه و سکته و تشنج و صداع و بیماریهائی که از باد خیزد
و اگر مریخ باشد دلالت کند بر تبهای دایمه و شطر الغب و درد
جگر و معده و خنازیر اندا ختن و افتادن بچه از شکم مادر
و بیماریهائی که از حرارت خیزد و اگر زهره باشد دلالت کند
بر درد مقعد و گرده و بواسیر و مضرتهائی از ادویه و
بر بیماریهایی که از رطوبت خیزد و اگر عطارد بود دلالت کند
بر دیوانگی و وسواس و بیماریهای سودائی و افتادن از جائی
و خشکی مزاج و صرع و سرفه و انداختن و بر بیماریهائی
که از سودا خیزد و اگر آفتاب باشد دلالت ... او و آنچه از دلالت
جمع باشد و اگر قمر باشد فعل او مانند فعل زهره باشد و اگر زحل
بسهم السعاده و سهم الغیب نظر عداوت کند دلالت
کند

حاشیه

کنند بر بیماریها که تعلق بزحل دارند باشند و در سالها یا در فصلی
که این دلایل واقع شوند طبیب را باشد از پدید آمدن بیماری
باید که رعایت مزاج مردم بنوعی کند که دفع این امراض شود زیرا
که امور سماوی را با مور ارضی دفع توان کردن وقتی که عالم باشد
بر تاثیرات فلکی و قوابل ارضی ٢ و اما اسباب خاصه مخصوص
بدلایل طالع آن شخص است و آن اصل است و تحویل اصلی
آنست که هرگاه که میان عطارد و قمر تناظر باشد و ناظر بطالع نباشند
و کوکبی نحس متحرس باشد نفس مولود را اذیتی از طبیعت آن
کوکب نحس رسد و اگر در اصل مولود عطارد و قمر را باهم نظر
نباشد و با طالع نیز بر نظر نباشد و در وتد طالع نهاری زحل
و در وتد طالع لیلی مریخ دلالت کند که صاحب طالع مصروع
باشد و اگر قمر و عطارد در مولید لیلی بهم ناظر نباشند و
بطالع نیز ناظر نباشند و در مولود نهاری مریخ در وتد باشد
در لیلی زحل خاصه در برج سرطان یا سنبله یا حوت
باشد مولود دیوانه باشد و اگر مریخ در روز در وتد باشد

٢ زیرا که تا ماده مستعد و قابل نباشد اثر تاثیرات آباء
امهات علوی را بینه بر دو نشاید که متعلق طارضات
با سباب مادی قابل بر شوند بدون مشارکت اسباب
ارضی که پیدا آید در بدن قابلیت بهم رسیدن
امراض مذکوره و پس از تاثیر موثرات علوی حاصل شود
زیرا که منشاء اکثر امراض سوء حال اخلاط است
و آن از خطاء تدبیر پدید آید و این سبب از اسباب
ارضی است نه ماوراء طبیعی پس توان رفع امور ارضی
با امور ارضی کند چنانچه ماتن فرموده هو

و در شب زحل و مریخی بر موضع قمر مستوی باشند و قمر تحت الشعاع

باشد یا در استقبال رطوبت بر دماغ انکس غالب شود و حمی بیدا

کردد و تحویلی این باشد که تسیرات و انتهایات دلایل اصل

به مواضع نحوس رسند دلایل اصلی و تحویلی بیکدیگر متصل

شوند دلیل امراض صاحب طالع باشد بیسند که تحویل

برین دلایل چیست نه مسوبات باشد احتراز کند امراض

مرض ایمن باشند و اکر تسیرات و انتهاات مثلا به

مواضع قواطع رسند و عطیه عمر آخر شده

دلیل موت باشد و علاج فایده نکند و ان بحث

بتفصیل در امراض خاصه خواهد آمدن ان شاء الله

تعالی و اسباب بیماری انچه بدنیست دو قسم است

سابق است و واصله و سابقه اسبابی اند بدنی

که میان ایشان و مرض واسطه باشد ~~و واصله اسبابی اند~~

~~بدنی که میان ایشان و مرض واسطه باشد~~ و واصله

اسبابی اند بدنی که میان ایشان و مرض واسطه باشد

اسباب سابقه

اسباب سابقه امتلا که موجب عفونتست و عفونت
موجب تب پس عفونت واسطه است میان امتلا و تب
ومثال اسباب واصله عفونتست که تب لازم اوست
واین اسباب یا سوء مزاج بدید آید یا سوء ترکیب
یا تفرق اتصال و اسباب سوء مزاج گرم پنج چیز است
اول حرکت بافراط یعنی زیادت از حد اعتدال وان حرکت
نفسانیست بجهة غضب یا حرکت بدنیست بجهة
مبالغه نمودن در انواع ریاضت و رسیدن بهوای گرم و
خوردن چیزها از جنس داروها و غذاها و بستن مسام و
عفونت و اسباب سوء مزاج سرد هشت چیز است
رسیدن بهوای سرد و خوردن داروها و غذاهای سرد و غذای
اندک خوردن و افراط در غضا کردن و گشودن مسامها
که بواسطه او تحلیل بسیار واقع شود و حرکت بافراط
وسکون بافراط و تخلخل جرم بدن و اسباب بیماری
خشک چهار چیز است مثلا رسیدن به چیزهای خشک بالفعل

اسباب سوء مزاج الحاد

ورسیدن به چیزهای خشک بالقوة و خوردن و حرکت بی اندازه
و اسباب بیماریست تر چهار چیز است رسیدن بچیزهای تر
بالفعل ورسیدن به چیزهای تر بالقوة و خوردن بسیار
و سکون به افراط و اسباب مرض ترکیب یا اسباب
تباهی شکل است و آن یا قصور قوة مصوره است
یا قصور قوة مغیره یا زیانیکه در وقت بیرون امدن
بچه از شکم مادر واقع شود یا آنچه در وقت بستن در
گهواره واقع شود یا چیزی که خارج واقع شود همچو
سقطه یا ضربه یا کردن طفل پیش از سخت شدن اعضا
یا اسباب فراخ شدن مجاری و رهگذرهای اخلاط
و ارواح است و این یا از ضعف قوة ماسکه است
یا حرکت قویست از قوة دافعه یا خوردن ادویه
مفتحه است یا خوردن مرخیات و اسباب ضیق
مجاری یعنی تنگی نفس رهگذرها یا بواسطه ورمی باشد
که مجاری را فروگرفته باشد یا از برای گرمای سخت باشد

یا از برای

یا از برای خشکی سخت یا از قوة ماسکه یا اسباب سدة
یا واقع شدن چیزی در مجاریها یا التحام منفذ سلت
یعنی بهم آمدن یکدیگر یا بسبب اندمال قرحه و اسباب
خشونت گاه باشد که از داخل باشد بهیجان ماده تیز و گاه باشد
که از داخل باشد که از خارج باشد بهیجان دود و گرد و اسباب
ملاست گاه باشد که از خلط لزج باشد از داخل گاه باشد
که از خارج باشد مثل موم گداخته بروغن و اسباب زیادتی
مقدار عدد یا از جهت زیادتی ماده باشد یا از جهت زیادتی قوت
جاذبه و اسباب نقصان عدد یا نقصان ماده سلت یا خطای
قوة مصوره و اسباب فساد وضع یعنی تباهی نهاد اعضا
و دور شدن بعضی از بعضی یا بواسطه ماده باشد که عضو را
بهم کشیده باشد و بعضی به بعضی نزدیک گرداند و از دور
یا ماده باشد که بر عضو ریزد و عضو را سست گرداند از وضع
خود بگردد یا اثر ریش باشد یا خشکی باشد که بواسطه خلط
تیز جوهر اعضا بجوزد یا بواسطه سخت شدن اعضا باشد

بواسطه ریحانی خلط غلیظ یا حرکت به افراط و اسباب
تفرق اتصال یا اورا خلل است مثل خلط تیز اکال یعنی
خورنده یا خلط تیز سوزاننده یا خلط ریح یا خلطی که از غایت
تیزی عضو راشکافته گرداند یا امتلائیست که اعضا را
بهم گسلد یا از خارج مجاور بریدن شمشیر و کشیدن بریسمان
و سوختن با آتش و مانند آن و اسباب تن درستی و بیماری
علی الاطلاق شش است و طبیبان آنرا اسباب ستة
ضروریة خوانند و آن هواست و حرکت و سکون و خواب
و بیداری و طعام و شراب و استفراغ و احتقان و
اعراض نفسانی در تدبیر حفظ الصحة تدبیر این سه
واجب است از بهر آنکه هرگاه که این سه چنان باشد
که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید سبب تن درستی
باشد و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری باشد و
ازین سه هیچ سببی نیست به مردم نزدیکتر و باد
ملازم تر و تن او بدان محتاج تر از هوا از بهر آنکه قوام
هم تن

همه تن نسبت قوتست طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها
کار خویش نتوانستندی کرد مگر بمیانجی روح و مادهٔ روح هواست
که مردم آنرا بنفس میگیرد و بدین سبب از همه چیزها که بیرون
تن حیوانست هواست که باندرون و بیرون او رسیده ترست
و اگرچه هوا گرم ترست و این هوا که نزدیک ماست بقیاس
با مزاج روح و حرارت غریزی سردست و این هوا که بدم زدن
تا بحرارت غریزی رسد و با روح بیامیزد گرم شود و نبوزد
و اگر بدم زدن دیگر بیرون نیاید از روح جدا نشود مزاج
روح از اعتدال بگردد و هرگه که بدم زدن دیگر از روح جدا
شود و هوای تازه بروح رسد بدین سبب روح از هوا
منفعتی عظیم یابد و دلیل بر آنکه این هوا که نزدیک ماست
بقیاس با مزاج روح سرد است آنست که هرگاه که در گرمای
گرم هوا بجنبانیم خنکی هوا بیابیم از بهر آنکه این هوا
که بما نزدیکست ماست و ساکن است در مدت سکون از
پوست ما حرارتی یافته است و کیفیت آن بیجهه

پوست ما شده وحس لمس را از چیزی که مانند آن باشد خبر
نباشد و هرگاه هوا را بجنبانند آن هوا که مماس پوست ماست
دور شود بباید دانست که هوا که نزدیک ماست نه هوای
محض است و چون هوای تازه مماس پوست ما گردد پوست
تا از کیفیت آن هوای تازه خبر یابد و اگرچه هوا گرم و ترشت
هوایی که نزدیک با بخارها و دودها و غبارها و غیر آن
آمیخته است و از هر چیزی اثر پذیرفته و هم چنین
از فصلی از فصلهای سال از طبع خویش بگردد و طبع
آن فصل گیرد و بدان باید که هر فصلی بطبع خاصه خویش
باشد تا سبب بیماریها نگردد و بدترین آن هوا آن هوایی باشد
که از بخار دریاها و دیگ آبها و بخار مرغزارها برخیزد و بخار
بیشه‌ها و نباتها و درختهای بد چون بید انجیر و جوز و
پالیزهایی که در وی کرنب و باقلا و سیر و گند و جرجیر باشد
و از بوی بخار عفونتها و از بوی آهک و گلخن از وبا
دور باشد و در میان درختان انبوه و دیوارهای بلند

نباشد

نباشد از جانب شمال گشاده باشد و در تابستان غبارناک
و در زمستان نمناک باشد و حرکات معتدل باشد و هوای
گرم تن را لاغر کند و روی زرد کند و تشنگی آرد و دل
را گرم کند و قوتها را ضعیف کند و در رطوبتهای فزونی
و عفونتها پدید آرد بر زود و مردم سرد مزاج را و خداوند
بیماریهای سرد را سود دارد و رطوبتها تحلیل کند و مسام
بگشاید و هوای سرد در بیشتر حالها مردم تن درست را سود
دارد مادتها را غلیظ کند و فرو دارد ماند بدین سبب
آماسها و جراحتها کمتر باشد ولیکن زکام و نزله بسیار باشد
و مسام بسته شود و سینه درشت گردد و هوای تر مردم
لاغر را سود دارد و پوست را نرم کند و هوای خشک
بضد این باشد و هوای غلیظ هوایی باشد که در وی ستارگان
خرد در شبها پدید نباشد دوم دم زدن در وی پس خوش
نباشد و هوای نمناک زیان کارتر از هوای غلیظ باشد
و هوای خانه گران تر از هوای صحرا باشد و هر گاه که هوا ابر باشد

وبخارهای بد با وی بیامیزد ان وقت هوای خانه بتر
از هوای صحرا باشد وهرگاه باد تولد کند بخار عود وعنبر وکندر
ومصطکی وصندل وسعد ولادن وقسط وچوب گز
وبادام تلخ وکد وسود دارد واصلاح هوا باشد وبرگ
درخانه وهوای خانه پراکندن سود دارد خاصه اگر اندکی
انگزد دروی حل کرده بود اما در فصل بهار ماده ها
که درتن در زمستان گرد امده وفسرده بیش از انکه بحرارت
تابستان گداخته ومنبسط گردد کم باید کرد بدو وجه یکی
انکه طعام کمتر ولطیف تر خورند ومعده از طعام کثیف
وتیز پر نکنند وهر بامداد پیش از طعام اندکی ریاضت
باید کرد واز طعامهای گرم وتر چون رشته وگوشت
بسیار واز طعامهای تلخ وشور وتیز پرهیز باید کرد
وجه دویم انکه استفراغ کنند تا ماده کمتر شود واولیتر
استفراغ در فصل بهار استفراغ خون باشد ودر فصل ابتدا
ریاضت وطعام وشراب وجماع کمتر باید کرد و

اسودکی

و آسودگی باید کرد و شراب و غذا باید که میل بخشکی دارد و
کسانی که قی بتوانند کرد قی باید کرد چند بار و مسهل
قوی نشاید خورد و آب میوها و آب لبلاب و خیار
شنبر و شراب گل و شراب بنفشه و سفوف بنفشه کفایت
بود صفت آن بگیرد بنفشه خشک مقدار هفت درم
یا ده درم و بکوبد و بپزد و باهم چندان شکر سوده بیامیزد
و به آب سرد بخورد و فصل تابستان پیران و مر
طوبان را و خداوند مزاج سرد و بیماریهای سرد را سود دارد
و در فصل خزان از گوشت صید و گوشت قدید و جماع
از هر چه خشکی فزاید دور باید بود و شبها بر امتلای
معده نشاید خفت و جایگاه خشک نشاید خفت
و از گرماهای نیم روز و خنکی بامداد خود را نگاه باید داشت
و در آب سرد نشاید نشست و در آخر فصل استفراغ
کردن بدارو و مسهل صواب باشد و قی نباید کرد
و شراب کهن را ممزوج باید خورد و در فصل

زمستان ریاضت بسیار تر و غذا تمامتر باید خوردن
و اگر زمستان طبع زمستان ندارد غذا به اندازه باید خورد
و ریاضت بیشتر فی الجمله در زمستان اسفیدبا ها
و قلیه خشک و کباب و ماننده آن باید خورد ملم بادا
رچینی و کمر و یا وغیره ها نبات و شراب صرف باید خورد و اگر
در زمستان بیمار شود رود نیز استفراغ باید کرد از
آنکه طبیب قوی نباشد در زمستان عارضی بدید
نیاید و ماده ها حرکت نکند استفراغ در زمستان به اهل
صواب تر از نکتی و هر مسکنی که افراشته تر هوا و نسیم او
خشک تر و دم زدن در هوای آن آسان تر و هر مسکنی
که نشیب تر هوای آن گرم تر و گرفته تر و بخار های آن بد تر
و دم زدن در وی ناخوش تر و هر مسکنی که از یکجانب
او کوه بود و یکجانب دریا هوای آن تر باشد و بارانها
بسیار آید اگر زمین این خشک بود و صلب و کوه
او از سنگ باشد مضرت آن کمتر باشد و اگر کوه گل باشد

وزمین رطوبناکتر آن زیان کارتر و اگر مزاج آن ولایت گرم
تر باشد عفونتها و بیماری عفونی بسیار افتد خاصه که مسکن
در نشیب باشد و اگر با این حالها جانب شمال بسته باشد و دریا
از جانب جنوب باشد وباء و بیماری در آن شهر بسیار باشد
و مسکنی که در میان شوره و معدن گوگرد و بوا و نفط و مانند
آن هوا باشد هم از اعتدال دور باشد و مسکنهای بیابانی درشت
و خشک باشد و مسکن دریائی تر باشد و مسکن کوهی خاصه اگر
کوه برابر مشرق باشد هوای آن درشت باشد و مردم قوی
و درشت تن و دراز عمر باشند و مسکنی که در میان بطحی
و بیشه باشد بد باشد خاصه اگر حشرات و غزان بسیار باشند
و مسکنی که بر ساحل دریا باشد هوای آن درشت باشد
از بهر آنکه دریا عفونت نپذیرد و اگر نهاد گرد بد افتاده
باشد و کسی خواهد که مسکن خویش را بر نهادی نیک نهد تواند
نهاد و این چنان بود که خانه بلند کند و هم خانها که در
دیوار و سوی مشرق کند و گذر شمال در وی گشاده

کنند و چنان سازند که شعاع آفتاب در پیش خانها در افتد
و سقف خانها بلند و دریچها فراخ کنند و هر جامه که مردم
پوشند سخت جامه بر تن مردم گرم تر شود پس مردم را گرم
کند و جامه گرم جامه را گویند که مردم را گرمی بسیار تر از آن
دهد که از تن وی گرمی بریزد و چنان جامه سنجابی و پوستینی
و جامه خنک جامه را گویند که گرمی از تن مردم بسیار تر
از آن بریزد که مردم را گرم کند چنان جامه کتان و جامه
که میان این باشد و ابریشم از کتان گرم تر است و از جبه
جامه خنک تر و جبه نرم خاصه آنچه حمل و زیر دارد تن را گرم
کند و جامه زمستان باشد و آنچه بتن بازنگیرد چون کتان
و آنچه ثقال دارد از جامه تابستان باشد و جامه درشت
لاعزو تن را درشت کند و پوست را سخت کند و جامه نرم
صفت این باشد و سمور و روباه مرغی پشت را گرم کند
و پوست بره نیز گرم باشد و حرارت سنجاب کمتر از
حرارت بره و روباه باشد و قاقم بسنجاب نزدیک
است

است و حاصل کرم تر از هر دو باشد حجامه بهاری و خزانی است

در اختیار حجامه بریدن و پوشیدن هفت چیز را رعایت باید کردن

اوّل باید که ماه در برج ذو جسدین باشد دویم باید که خداوند

تبایع ناقص التسیر باشد سیوم انکه زاید النور و الحساب

باشد چهارم قابل التدبیر ماه ساقط و ضعیف بود پنجم اگر

متصل به زهره باشد اولی ششم در ساعت مسعود اتفاق

افتد هفتم باید که سعدی در طالع بود یا در عاشر و ماه در عاشر

بود از دو چیز حذر باید کرد اول باید که ماه در برج ثابت نباشد

خصوصًا برج اسد دویم انکه حذر باید کرد ازانکه قمر با نحوس

بتربیع و مقابله باشد خاصه با افتاب بیان دیگر در باب

ستۀ ضروریه یکی ازان ماکول است و مشروبست

غذا دو قسمست لطیف و کثیف غذای لطیف است

که ازان خون رقیق حاصل شود و کثیف انست که ازو خون

غلیظ حاصل شود و هر یکی از غذای کثیف و لطیف دو

قسمند یا کثیر الغذاء اند یا قلیل الغذاء کثیر الغذاء آنست

که بدتران خون شود و قلیل الغذاء آنست که بکثرت او خون شود
و هر یکی ازین ها دو قسمند حسن الکیموس یا ردی الکیموس
حسن الکیموس آنست که از و خون نیک تولد شود
ردی الکیموس آنست که خلاف او باشد مثال غذای لطیف
کثیر الغذاء حسن الکیموس شراب انگوری و زرده تخم مرغ و مثال
غذاء قلیل الغذاء ردی الکیموس بادنجان و قدید و هر چیز
که بر بدن آدمی وارد شود و میان بدن و آنچه فعل و انفعال
واقع شود شش قسمت اول غذاء مطلق است دوم دوای
معتدل است سیوم دوای غذائی است چهارم دوای مطلق است
پنجم دوای سمیست ششم سم مطلق است غذاء مطلق آنست
که از بدن متغیر شود و بدن را متغیر نگرداند و جزء بدن شود
و غذاء دوائی انست که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر
گرداند و آخر الامر جزء بدن شود و دوای مطلق آنست
که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر سازد و آخر شان
او باشد که بدن از و متغیر شود و جزء بدن نگردد و دوائی

و آخر الامر

آنست

انست که متغیر شود از بدن و بدن را متغیر گرداند و آخر شان
اوان باشد که بدن را تباه سازد و سم مطلق آنست که متغیر شود
از بدن و بدن را متغیر سازد و تباه کند و ادویه را چهار درجه است
اول آنست که اثر فعل او در بدن ظاهر نشود مگر به تکرار
تناول یا به زیادتی مقدار درجه دویم آنست که فعل
او قوی تر باشد اما ضرر او در بدن ظاهر نشود مگر به تکرار تناول
یا به زیادتی مقدار درجه ۳ آنست که ضرر فعل او در
بدن ظاهر شود اما هلاک متوقع نشود مگر به تکرار تناول
یا به زیادتی مقدار و درجه ۴ آنست که چون به بدن
وارد شود بدن را تباه سازد و هلاک کند و این را ادویهٔ
سمیه و هر از اغذیه و ادویه و آنچه سرد و خشک است
به درجه چهارم تعلق به زحل دارد بتخصیص آنچه مخدر است
و آنچه معتدل است در حرارت و رطوبت تعلق به مشتری
دارد و آنچه سمیت است و درجه چهارم گرم است
تعلق به مریخ دارد و آنچه حرارت او از درجه چهارم

کمترست و سودمندست و درهم وقت و درهم جای مستعمل است

تعلق به زهره دارد و آنچه با فتاب تعلق دارد معتدل است

در گرمی و تری و لذیذ و سودمند است تعلق به زهره دارد

و آنچه خشکی او زیادت از سردیست و بعلت خوردن

او فایده نکند در بعض اوقات مزاج شخص را سودمند

باشد تعلق بعطارد دارد و آنچه سردی او مثل تری او باشد و گاهی

سودمند باشد و گاهی زیان کار و بهمه مستعمل نباشد تعلق

بقمر دارد و غذاهای چرب و آبی تعلق بزهره دارد

و بادام و مویز و آنچه بدینها تعلق دارد تعلق بعطارد دارد

و شوربا و گوشت مرغ و بره فربه تعلق بقمر دارد و غذاهای

معتدل مثل گوشت کنجشک تعلق به مشتری دارد غذاهای

سرد و خشک و مخدرات تعلق بزحل دارد و غذاهای گرم

و تر تعلق بمریخ دارد و غذاهای سودمند که گرمی آن از

درجه چهارم فزون نباشد تعلق به آفتاب دارد پس

هرگاه که کسی را از تاثیر کوکبی علتی رسد غذایی که منسوب

بدان کوکب

بدان که گوشت بز خورد و از منسوبات او احتراز باید کرد و از
اغذیه و ادویه آنچه سمیت و گرد و خشک است در درجه
چهارم تعلق دارد و چون معلوم شد که غذای نیک چیزی باشد
که در وی هیچ معنی وارد نباشد چون تره و میوه و چیزها
ازین نوع باشد یعنی از نوع تره و میوه از اغذای دوائی خوانند
ازین نوع چیزها جز بر سبیل علاج نباید خورد از بهر آنکه هرچه
لطیف کننده است خون بسوزد و صفرا زیادت کند
و هرچه غلیظ است تری و بلغم فزاید و لیکن غذای نیک
نان پاکیزه است از گندم آفت نرسیده است و گوشت
گوسفند پخته تن درست آسوده و تریها که در خور مزاج
هر شخص باشد و میوه بغذا اما شد انگور است و انجیر که تمام
رسیده باشد اما انگور رسیده باید که چند روز آونگ کرده باشند
و آنجا که خرما عادت است رطب و خرما و هرگاه که از غذاها
نیک و در تن فضل پدید آید استفراغ باید کرد بطریقی
که کمال تر باشد و عادت دارند و هرگاه که از غذای دوائی

بر فصل

چیزی خورده شود در عقب آن چیز ترشی باید خورد تا مضرت
آن باز دارد چنانچه از خیار و کوک و کدو و ماستان خورند
و از مضرت آن ترسند مقداری پیاز با نعناع و مانند
آن با آن یا عقب آن بخورند و اگر سیر و پیاز و ماست این خورده
باشند چیزی چون کدو و برگ خرفه و خیار در عقب آن بخورد و اگر
طعام غلیظ خورده شود که از آن سده تولد کند چون هریسه
و پاچه و نان فطیر و حلوای نشاسته چیزی سده گشاینده
و لطیف کننده با آن بکار دارد چون آبکامه و کبر ترکیه
و پیاز ترکیه و هر یک ترکیه و چندی بگذشته بجلاب خفیف خورده
و دیگر روز سکنجبین خورد و طعام اندک خورد و اگر از چربیها
شور و تیز خورده شود بر عقب آن چیزی تر بکار و تنقیه
خورد چون خیار و کدو و ماستان و تنقیه چیزی بکار که طبع
و سست نگاه دارد و در زمستان گوشت یخنی و بوارد و مانند
آن باید خورد و در تابستان بوارد اولیتر و طعام همیشه
بر گرسنگی صادق باید خورد و هرگاه که گرسنگی صادق پدید

آید

آنچه در طعام خوردن تأخیر نباید کرد و چنان باید که دست از طعام
بدارد که هنوز رغبت طعام باقی باشد پس از آنکه طعام تمام
خورده باشد طعامی دیگر خوردن و معده گران بار کردن بد باشد و اگر
روزی چنین اتفاق افتد دو روز دیگر بسیار نباید خوردن و حقنه و
ریاضت بسیار کردن به آهستگی و در طعام خوردن ترتیب
نگاه دارد و هر چه لطیف‌تر و زودگذرتر و آشامیدنی باشد نخست
خورد مثلاً شوربا باید آشامید پس ترید خوردن پس گوشت
و از پس ریاضت و رنج چیزهای نازک چون شیر و ماهی تازه
و مانند این نباید خورد از بهر آنکه معده گرم شده باشد چیز
نازک در وی رود در معده تباه شود و اخلاط را تباه کند که کسی را
که غذاها به وی گوارد بدان اعتماد نباید کرد از بهر آنکه بروزگار
خلطهای بد تولد کند و بسیار کس را بسیار غذاها باشد
که در آن نوعی از مضرت باشد و گروهی بدان خو کرده باشند
آن گروه را آن غذا به از آن غذاها که در وی هیچ مضرت
نباشد و بدان خو نکرده باشند و بسیار کسان باشند که غذا

اگرچه نیک باشد ایشان را زیان دارد وان کس را ازان غذا
پرهیز باید کرد و چندگونه طعام مخالف در یکنوبت خوردن
سخت بد باشد مدت دراز در یک نوبت طعام بودن
بد باشد از بهر آنکه لقمه نخستین نا هضم پذیرد و لقمه باز پسین
از و دور افتد و بهضم ناهموار شود و بهترین نوبتها در
طعام خوردن آنست که در دو روز طعام سه بار خورد
یک روز بامداد و شبانگاه و دیگر نماز پیشین و هرگاه در
یکروز دو بار طعام خوردن عادت دارد اگر یکبار بارد
ضعیف شود و اگر یکبار عادت دارد پس دو بار خوردن
آغاز کند هضم ضعیف شود و کسلانی و امتلا تولد کند
و کسی را که معده گرم باشد و بهتران باشد که بامداد چند لقمه نان
بکشراب غوره یا شراب انار یا شراب لیمو یا شراب آلو یا شراب ریواس
یا مانند آن چیزی بخورد پس بحرکت و ریاضت مشغول
شود و طعام باید که پراکنده خورد اندک اندک و مردم
خفته را چون گرسنه شود صفرا در معده بسیار گرد چون

طعام خورد

طعام خورد در معده تباه شود و هرگاه که چنین شود تباه شدن
طعام بیابد زود طبع نرم باید کرد و معده از آن پاک کردن
به آب گرم یا بشراب آلو یا مانند آن چیزی و هر که از پس
طعام بخواهد خفت لختی بباید رفت بآهستگی تا طعام
از فم معده فرو رود و پس بخسبد و هر که در تن درستی
چون طعام خورد گرم شود وی را چندان طعام که کفایت او
باشد به یکبار نباید خورد بتفاریق باید خورد و ریاضت کمتر
کنند و مردم پیر را قوت هاضمه ضعیف باشد طعام کمتر و
لطیف باید خورد و از گوشت چرب گشنده باید دلالت
به مرق قناعت باید کرد و خداوند صفرا را غذای سرد
و تر باید خورد چون کشک جو و قلیه خیار و قلیه کدو و ماش
مقشر با کدو و کوک و مرباهای ترش چون غوره با آلو و ریباس
با دوغ و زیره با و غذای خداوندان سودا باید که میل
به تری کند و اندک مایه گرم دارد چون زیربا و اسفیدبا با
و شوربای بگوشت بره و خایه مرغ نیم برشت و مرغ فربه

و مردم مرطوب را غذای لطیف و گرم باید خورد چون نخوداب
و سفیدبا با گوشت گنجشک و کبک و تذرو و گوشت آهو
و بط فربه و توابل و دارچین با زیره و کرویا و سعتر و
مرطوب را خاصه قلیه ابکام بسعتر و اندکی سیر و جوز مغز
و قلیه خشک از گنجشک گوشت که سینه از وی جدا کرده باشند
بروغن جوز بریان کرده بگفته یا بروغن زیت و روغن
مغز زردالو و غذاهای لطیف تن درستی بهتر نگاه دارد
و فضول ازان کمتر فزاید و غذاهای لطیف غلیظ
قوت بیش دهد و هر که غذای غلیظ از بهر قوت خورد
بر گرسنگی صادق باید خورد و کمتر باید خورد تا نیک هضم
پذیرد و قوت فزاید و غذاهای خشک چون گاورس
و عدس و گوشت بز نمکسود گشوده طعام ببرد و لون
بشره را تباه کند و طبع خشک دارد و غذاهای چرب
کاهلی ارد و شهوه ببرد و طعامهای سرد کاهلی آرد و
سستی ارد و بسیار اعراض پدید آرد و غذاهای شور

و ازجمله

و ترشیها را زیان دارد و مضرت ناگواریدن نان بیشتر از
ناگواریدن گوشت باشد یعنی توقع سلامت از ناگواریدن نان
کمتر از آن باشد که از ناگواریدن گوشت و بسیار غذاهاست
که در یک روز در یک نوبت بهم نشاید خورد چون دوغ بلغوره
با هیچ دوا از پس انار ترشی و از پس آلو و شفتالو و
زردآلو نشاید خورد خصوصا چیزی که از شیر سازند
نشاید خورد و سکباج و غوربا با ماهی شور و گوشت
نمکسود نشاید خورد با سرکه و پنیر و نشاید پخت و گوشت
مرغ به چغرات نشاید پخت و عسل و خربزه از پس
بالنگ نشاید خورد و کبوتر بچه و تره و پیاز و خردل بهم
نشاید خورد از پس هیچ میوه ترش اسفناج نشاید خورد
و تره و پیاز بادنجان نشاید خورد و گوشت بریان که از تنور
برآید نشاید پوشید و اگر پوشیده باشد نشاید خورد و از
بسیار خوردن پیاز کلف و گرانی تولد کند و پیه و ترش آب
در یک روز نقرس آرد از پس فصد و حجامت چیزهای
شور خوردن نشاید که بهق آرد و گر که در چیزی که از مس

وادر زیر بان نشاید داشت و روغن و غیر در جای مس و روی
نشاید داشت و ماهی تازه و شیر و پنیر و خایه مرغ بیکجای نشاید
خورد باقلی و جغرات بیکجای نشاید **در بیان حلیت
حیوان** و گوشت هر جانه ورکه پنیش داشته باشد مثل سگ
و خوک و یوز و امثال آن جایز نیست واز طیور انچه
چنگال داشته باشد مثل باز و عقاب و شاهین وغیره وگوشت
خرگوش و کوره خر و کلاغ بی باغی مباحست و گوشت
اسپ مکروه و نزد امام شافعی و باقی المذهب حلال
واز باقی حیوانات ایلی غیر ماهی حلال نیست و سنی
جانه ور اگر حلقوم آن زیر بان یا بالا حلال باشد **بیان
حلیت صید** هر که صیاد سگی اموخته باشد یا باز اموخته
باشد در وقت روان کردن نام خدا برد واین سگ یا
باز صیدرا جراحت سازند و بهان جراحت بمیرد خوردن
حلالست اما اگر سگ و یوز معلم جانه ور بگیرد و بعضی
ازان بخورد و جانه بمیرد خوردن آن جانه ور جایز و
روا باشد

روا باشد و تعلیم سگ آنست که سه نوبت جانوری را بگیرد و
نخورد تا صاحب برسد و تعلیم باز آنست که هرگاه که اورا
باز خوانند بیاید و اگر سگ یا باز یا یوز معلم جانور گرفت و
جراحت کرد و صیاد رسید و هنوز زنده باشد و نکشت
تا مرد حرام شد **وآب خالص** سرد و ترست و باشد که بسبب
نزدیکی آتش و یا بسبب گرمی هوا گرمی عرض درو پیدا آید
بی آنکه چیزی باوی بیامیزد و همچنین بسبب سردی هوا سردی
عرضی پذیرد بی آنکه با چیزی سرد باوی بیامیزند و هرگز آب خشکی
نه پذیرد مگر آن وقت که بفسرد و هرگز گوهر آب تری فزونی
نپذیرد از بهر آنکه ممکن نیست که آب تر تر گردد و فعل
خاصه آب تری کردنست و اگر گرمی یا خشکی کند
بسبب چیزی زمینی کند که باوی بیامیزد و یا بسبب کیفیت
عارضی که پذیرفته باشد و آب باران تری فزونتر از دیگر آبها
کند و باران زمستان خالصتر از باران تابستان باشد از
بهر آنکه حرارت آفتاب در زمستان ضعیف باشد

و بخارهای غلیظ نتواند کشید و بخارهای سوخته و غبارها
نباید تا گمان باید و باران تابستان بر ضد این باشد و باران که با
میان این و آن باشد و باران اگرچه سخت نیک باشد
زود عفن شود از بهر آنکه لطیف است و لطیف زود
اثر پذیرد و یخ که از آب نیک فسرده باشد و برف که برای
پاک آمده باشد فرقی نیست میان آنکه او را در آب افکنند
و میان آنکه آب را از بیرون بدان سرد کنند و آب سرد خداوند
درد عصبان را و پیوندها را زیان دارد و آب دریا تن
مردم را لاغر کند و خداوند نقرس و رعشه و استسقا و فالج را
سود دارد و اگر آب خوش را نمک در افکنند و بپزند
همچون آب دریا باشد و منفعت آن دهد و آب شور خوردن
تن را تباه کند و خارش آرد و سخت اسهال آرد و پس
طبع را خشک کند و آب تلخ همیشه اسهال آورد و از آب
تیره سده و سنگ مثانه تولد کند و آب گرم طعام را بر
معده آرد و تشنه را تسکین ندهد و آب سرد به اعتدال

همچنین درستان را سود دارد و معدهٔ گرم را همچون گوارش
بود و دل گرم را بجای هوای خوش باشد و بخار از دماغ باز دارد
و عفونتها را دفع کند و نگذارد که خون را تباه کند ولیکن
آن را که اندکی می باید که ماده بچه نیل زیان دارد و آب گرم
سستی گشادگی آرد و اگر سخت گرم باشد بادها را بشکند
و قولنج را سود دارد و تشنگی در دماغی باطل کند و معده را
بشوید و خداوند ماخولیا و نزله را و درد چشم را سود
دارد و ادرار کند و حیض فرود آرد و آب چاه کاریز با
قیاس آب جوی بباشد و آب چاه با آب جوی بهم شاید
خورد آمیخته و آب ایستاده خاصه آنکه آنک در میان
درختان و نیستان باشد سخت بد باشد و سپرز بزرگ
کند و بیماری احشا را زیان دارد و باشد که باستسقا ادا
کند و خصلتهای بد بسیار دارد و آبهای بد را بصلاح
توان آوردن بتدبیرهای بسیار روا آن است و بدترین آن است
که آن را با خاک پاکیزه بیامیزد و بجنباند و بپزد و بنشاند

و آب غلیظ بگذراب باید خورد یا با نبیذ و آب شور با سرکه
و سکنجبین و اگر چیزی قابض چون خرنوب و حب الآس
و زعرور در وی افکنند یک روز مضرت آن باز دارد
و آب زلال ناید آب خورند با چیزی که طبع را نرم
کند و آب تلخ با چیزی چرب نگذرند خورد و آب
تیره بگذرند باید خورد و تریاق همه آبهای مخالف پیاز است
خاصه پیاز که پرورده به آب ایستاده بهیچ چیز
گرم نشاید خورد و چیزهای خشک باید خورد و آنجا که
آب اندک بود در روزگار گرم آب را با سرکه بیامیزد
و به آب کمتر حاجت آید و اگر تخم خرفه بکوبد
و با سرکه بیامیزد به آب کمتر حاجت آید بر سر طعام
آب بسیار نشاید خورد و آنکس را که صبر نشاید
نباشد اندک آب سرد به مزد و هرچه سرد و ترش
تشنگی را سود دارد و خوردن را زیان دارد و اگر
کسی را از آب خوردن ناشتا صبر نباشد آب باید

محرور

مزه عوض کند نباشتنا بخورد کرم باید و در تابستان سرد باید
و آب خوردن شب که از خواب بیدار شود زیان دارد خاصه
که حاجت صادق نباشد ولیکن محرور و مخمور را زیان نکند
دارو و از پس طعام گرم آب سرد زیان دارد و اگر حاجت باشد
آب را اندکی در دهان نگاه دارد پس فرو برد و اگر تشنگی
در دماغ باشد جر کند و بخفتد تا طبیعت در خواب آن
ماده را که تشنگی می‌آرد بپزاند و تحلیل کند و اگر تشنگی
زیادت کند در دماغ آب خورده شود تشنگی زیادت
کند از بعد آنکه ماده بد و یا بد وقوت شود و تخم بادیان
و آب بادیان آن را زایل کند و اگرچه در دین اسلام
شراب حرام است لیکن چون در ملتهای دیگر مباح بو
ده است و طبیبان سود و زیان آن در کتاب آورده اند
و بعض مردم لذت و منفعت آن را مستطلبند از نجا
که طریق طب واجب دیده اند منفعت و مضرت
آن باز نمودن اما منافع شراب بسیار است یکی آنست

که مزاج و حرارت ان مناسب حرارت غریزیست
که تن مردم بدان زنده باشد بدین سبب حرارت غریزی
بیفزاید و طعام را هضم کند و خلطهای خام را پخته
و نگذارد و بعضی باسهال و بعضی را بادرار و بعضی بقی و
و بعضی بعرق دفع کند بدین سبب است که هرگاه دشته
ازان کوتاه کند هضم او تباه شود و حرارت غریزی
ضعیف شود و هم قوت اندامهای او ناقص شود و
خلطهای که بعرق و اسهال و ادرار و بقی دفع شدی در تن
او بماند و بسیار گردد و بیماریهای گوناگون تولد کند و منافع
دیگر آنست که رنگ و روی را برافروزاند و رگهارا از امتلا
بد شود و شوشها به برد و قولنج و دستها بگشاید و
رگهارا فراخ کند و غذاها را بهمه تن رساند و بدین سبب تا قوه را
فربه کند و خواب خوش آرد و باز هر زهرهای سرد است
چون افیون و شوکران و مانند آن و گزدم گزیده را شراب
سود و تب گرم کرده را دارد و ان منفعتهای او انکه منفعت

بزرگتر

بزرگتر آنکه در شراب آنست که حرارت غریزی را مدد کند و هرگاه
که بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنکه
شراب حرارت غریزی را غذا است و هر غذا پذیرنده آنگاه
غذا باشد که غذا باندازه قوت او باشد چون غذا فزون تر شود
دو قوت هاضمه و غاذیه از تصرف کردن در آن عاجز آید و
چون آن دو قوت عاجز آیند ناچار غذا پذیرنده ضعیف
گردد و حال حرارت غریزی با شراب بسیار همچنین حال
آتش اندک باشد که از فزون آمدن هیزم بسیار عاجز باشد
و فرو میرد و حرارت غریزی همچنان از هضم شراب بسیار
عاجز آید و ضعیف گردد و بدین سببست که هرگاه که
افراط کنند بیم باشد که بمرگ مفاجات در میان شراب بمیرند
از بهر آنکه شراب زود با خون بیامیزد و هرگاه که بسیار گردد
همه رگهای اندام چون شش و جگر و دل پر شود و هوا را
که مدد روح است گذر نماید در حال بمیرد بمفاجات و این
معنی بشرح تمامتر در ذخیره خوارزمشاهی یاد کرده ام

و مضرتهای دیگر چون وسواس و ماخولیا و غفلت و کند
فهمی و رای ناصواب و خیرگی چشم و تباه شدن حاستها
و ترسیدن در خواب و بیداری بی سببی و سکته و خناق
و رعشه و نقرس و فالج و برسام و هذیان و دیوانگی و
تبهای محرق و مطبقه و این علتها در کتاب ذخیره یاد
کرده آمده است و بعضی مردمان باشند که هرگاه قدحهای
کوچک خورند زود مست شوند از بهر آنکه معده و جگر
ایشان گرم باشد و آن قدح بزرگ بخار بر تواند انگیخت
بدین سبب دماغ زودتر از بخار شراب ممتلی گردد
و زود مست شوند بباید دانست که مخمور را شراب
سفید و رقیق موافق تر باشد و اگر شراب قوی باشد باید
کوفته بگداخته رقیق شود و بجای آب باشد خاصه اگر
ممزوج گشته و شراب زرد موافق تر باشد و هرچه رنگین
تر و قوی تر و مرطوبان را و پیران را شایسته و شراب سیاه
غذا بیشتر دهد لیکن حرارت آن کمتر باشد از حرارت

شراب

شراب زرد خاصه اگر شرابی که رنگ آتش دارد و شرابی که رنگ
و بوی و طعم آن ضعیف باشد محرور را شاید لیکن از
معده دیر بیرون شود و شراب خوشبوی ریحانی خواهند
خداوند خفقان و غشی را موافق بود و شراب ناخوش
بوی دماغ را و جگر و سپرز را زیان دارد و اخلاط بد افزاید
و شراب شیرین فربه کند و آواز صافی کند و لیکن سده
کند و دیر گوارد و جگر و سپرز را زیان دارد و شراب
تلخ زود گوارد و سده بگشاید و خلط بلغم لطیف
کند زود و شراب رقیق زود در همه جاها بگذرد و بدماغ رسد
و زود مست کند و او را بیشتر کند و شراب غلیظ ضد
این باشد و شراب خام نا جوشیده مستی و هشیاری آن زود
تر باشد و نشاط زیادت کند و خمار خامی کند و لیکن
بوی آن از مداومت آن ناخوش کند و دماغ را تری
افزاید و شراب جوشیده اگر تلخ باشد گوارنده تر باشد
و هشیاری دیر باشد و خمارش قوی تر باشد و نشاط او

همچنان زنان حامله را شراب خام باشد و شراب جوشیده بهتر بود
سنگ و ریگ در مثانه و گرده پدید آرد و باشد که استسقا
کند و شراب مویز را حرارت و رطوبت کمتر از شراب
انگوری باشد و غذا کمتر دهد و نفخ کند و کسانی که مزاج
ایشان سرد باشد و خشک نشاید که انواع شرابها که از برنج
و گاورس و غیر آن کنند آن را در جملهٔ شراب شمرند و
فعل و منفعت آن از آن نیاید جز آنکه دماغ ممتلی کند
و شراب کهن حکم دارو دارد و شراب خام نارسیده جگر را
زیان دارد و باشد که اسهال کند و هر که از گرمی شراب رنجد غذا
از شوربا و ریواج و ماننده آن باید ساخت و نقل آن
انار و ترش ترنج و هر که را از شراب صداع آرد نقل آبی
و انار باید کرد و در میان هر دو سه پیاله شراب اندک آب
سرد خوردن تا قوت شراب از دماغ باز دارد و هر که
معده او گرم و ضعیف باشد نقل حب الآس و آبی ترش
کند و اگر معده سرد باشد نقل کمونی و سعد و قرنفل و پوست

ترنگان

تسکین کند و کسی که در میان گرمابها او را بجهاند نقل زیره
ونمک کند و پوست پسته که بر ظاهر سفال او باشد در دهان نگاه
دارد و گرمابه تا تشنگی دماغ و عصبها را زیان دارد و تشنج
آرد و خرد زایل کند و مستولی مزاج و جگر و دماغ را تباه کند
و بیماریهای عصبها آرد و بیم سکته و مفاجات مردن باشد
و کودک نارسیده را گرمابه سخت زیان دارد کسی که خواهد
که از مستی زود هشیار شود سرکه با آب بیامیزد و مقدار
سه پیاله بخورد و مطبخ و دوغ ترش و برف گداخته خوردن
و کافور و صندل بوید و روغن گل و سرکه بر سر او می کنند
کسی که خواهد مست شود تا عضو را علاج بزر البنج و قتور
بروی در آب بپزد تا آب سیاه شود و آن آب را با شراب
بیامیزد و بدهد و هر که خواهد که شراب بسیار خورد و دیر مست
شود اگر مجرد و یا با آب درخت رز که انگور آن سفید
باشد و آب انار ترش از هر یکی مثلا ده درم سنگ که
پنج درم بیامیزد و یک وقیه بدهد اگر مرد و باشد شراب

سداب خشک و زیره و نمک را استا راست بکوبد و اب
را بچکاند و بر شد و قرص کند و خشک کند در ساعت
دهان را بدان خوش کند و هر گاه کسی را بیماری و علتی
باشد و ان علت بهیچ دارد نیکو نشود و طبیب
عادل فرماید که ان مقدار که مزاج او را بصلاح ارد بحکم
شرع جایز باشد و مثلث پیش ابو یوسف مباح است
و کیفیت ان انست که بگیرند اب انگور را بجوشانند
تا بیش مز ایه در ظرفی و نگاه دارند چند روزی بر اید
و رسیده شود بهیچ ازان بخورند مباح است و از اسباب
ستد خروش یکی بیگر خواب و بیداریست و بدترین وقتی که
خواب را ان وقت باشد که طعام از فم معده گذشته باشد
و در قعر معده افتاده باشد و وقت با هضم دران توقف
کرده باشد و معده خالی خفتن هم زیان دارد حرارت
غریزی ضعیف کند و تن را لاغر کند و خواب زود
و خواب کمتر پیدا کند رطوبتی و نزله ارد خاصه در زمستان
و رنگ روی را

و رنگ و روی را تباه کند و زیانکارترین چیزی مر دماغ را
بسیار خفتن باشد و کسانی که بر خفتن عادت کرده باشند
بتدریج از آن عادت باید گذشت و خواب روز بجای
خواب شب نباید و روی زرد کند وقت خفتن نخست
بر پهلوی راست باید خفت یکزمان پس بر پهلوی چپ
باز گشتن و شکم را گرم داشتن و به چیزی گرم چون قندر
و سنجاب و مانند آن و بر شکم خفتن روا باشد تا حرارت
جمع شود و طعام نیک هضم شود و بر پشت باز خفتن
زیان دارد از بهر آنکه فضلهای دماغی که منفذهای
آن سوی پشت است چون بینی و کام سوی پشت میل
کند و بیشتر و عصبها فرود آید و زیر زنکام و سل
و بهر رود عصبها و فالج و درد پشت تولد کند
و آنچه در دماغ بماند کابوس و صرع و سکته تولد کند
و بیخوابی و شب ناخفتن کم مر دماغ را گرم کند و آب
خام و تا گوارنده بماند و قوتها ساقط کند و خواب

بامدادان زیان دارد بحکم انکه در شب غذا هضم یافته باشد و معده
خالی گشته همچنان باشد که بر گرسنگی خفته باشد و آوازهای پیوسته
همو ارهمچنان او از آب و آواز آسیا که سخت نزدیک نباشد
و مانندان خواب آرد و مالیدن بسیار خواب
آورد و شراب ممزوج نیز خواب آورد و کسانی که بیخوابی باشد
باشد و نگذارد که تکیه کنند و چشم فراز کند و ان اندک مایه
عفونتی که دارد باز دارد تا مانده شود پس جا علی نشسته
و حرفها گوینه و کتاب خوانند تا ملول گردد پس ناگاه
از پیش او برخیزند و چراغ بردارند در حال بخسبد و از
اسباب سته ضروری یکی دیگر حرکت و سکون است
پس باید دانست که از بهر انکه حرارت غریزی از
سببهای بیرونی و اندرونی اثرها می پذیرد و اندک و اندک
بتحلیل خرج میرود حاجتست بدنکه عوض او باز آید
و انرا مددی دهد هم از گوهر آن و هر حرارتی که از اندرون
یا بیرون بتن رسد هم غریبست و از گوهر آن نیست

و حرارتیکه از حرکات اندامها خیزد نیست از بهر آنکه
چون مردم حرکت کند اندامهای وی گرم شود و حرارت
غریزی برافروزد و مددی یابد هم دیگر از خویش و این حرکت را
ریاضت گویند و اصل بزرگ در تدبیر حفظ الصحت
ریاضتست حرارت غریزی را برافروزد و فضله
که هر روز در تن بماند بود از آن تحلیل دفع شود و بهترین وقتی
ریاضت را آن وقت باشد که طعام هضم شده باشد
و طعام اجابت کرده و روده از فضلهٔ طعام خالی گشته
و سخت که تدبیر ریاضت فارغ کرده بفرماید تا او را
بمالند پس بریاضت مشغول گردد چون از ریاضت
فارغ دیگر او را بمالند گرم و در میان مالیدن دو یتم چند بار
اندامهای خویش را بکشد و عصبها دراز کشد و نفس باز
کشد چندانکه تواند تا فضلها که از ریاضت دفع نشده است
بدین طریق دفع شود و مدت ریاضت چندان باید که رنگ
وروی برافروخته شود و حرکت بنشاط میتواند کردن

و هرگاه که ماندگی پدید آمدن و عرق آمدن گیرد از ریاضت
باز ایستد و ریاضت بر گرسنگی زیان دارد و انواع ماندگیها
که از ریاضت و غیره پدید آید سه نوع است قروحی مددی
دوری و گروهی دیگر گفته اند که نوعی دیگر است که انرا قشفی
گویند اما قروحی ماندگی باشد که اگر دست بر وی نهند یا حرکتی
کنند المی یابد چنانکه از قروح یابند و سبب ان فضلها باشد
رقیق و بسیار و حرکاتی که قوت اندامها را گرم کنند
و گوشت پیه بگدازند و در نواحی پوست پراکنده کنند
و اگر این فضله بسیار تر باشد گرمائی در پشت می آید و اگر
سخت بسیار باشد لرزه و تب تولد کنند علاجهاش در آب
زن نشسته است و مالیدن نرم بروغن گشاینده باید
که حرکت کنند چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن
بیخ خطمی و گرمابه فاتر و طعام چیزی که لطیف باشد چون
فروج با آب غوره و گشنیز چون پخته باشند چون قلیه
کدو و اسفاناخ و ماش مقشر و ماندگی تمددی چنان

باشد

باشد که مردم پندارند که اندامهای وی کشیده است و امتلای
حرارتی همی یابد در همه رگها و بندها و حرکت دشوار تواند
کردن و سبب آن فضلهای باشد که در عصبها مانده باشد
یا بادی علاج آن گرمابه باشد و آبزن و روغنها که در علاج
تشنج یاد کرده شد اگر این ماندگی نه از ریاضت بود از
استفراغ نجاره باشد و ماندگی ورمی که نوعیست که تن گرم
باشد و رگها و عصبها ممتلی و اگر دست بر هم نهی الم یابد چنانکه
عضوی آماسیده باشد و سبب آن همچنین سبب متقدم
باشد علاج آن بسه چیز تمام شود و امتلا را به استفراغ
و کم خوردن زایل کند و حرارت را به شربتهای خنک تسکین
دهد و امتلای عضلها الم آن را بگرمابه و آبزن و روغنها
علاج کند و آسایش گزینند **و از اسباب ستة ضروری**
یکی و یک اعراض نفسانیست آنست که از شادی بسیار و خشم
و خشم و لذت دایمی و ترس و خجلت و اندیشه کارهای
مهم و عملهای باریک و امید نا امیدی و هر یک را در مردم

اثریست ظاهر فزون از اثر خواب و بیداری و فزون از
طعام و شراب و حرکت و سکون و غیر آن از بهر آنکه طعام و شراب
و داروها که مردم بخورد هیچ قوی تر و اثر کننده تر از زهر نیست
و بیشتر زهرها در تن مردم قرار نکند و حرارت او در روان نکند
و مضرت و فعل وی پدید نیاید و اعراض نفسانی در حال بی
هیچ مهلت اثر کند چنانکه اندیشه که بر خاطر کسی بگذرد
و چیزهای خوش و ناخوش که بشنود در حال اثر آن بر رنگ روی
او ظاهر شود و حرکات و سکنات او دیگرگون شود پس
معلوم شد که اثرهای اعراض نفسانی قوی تر و بیشتر از اثر دیگر سببها
و از اعراض نفسانی بعضی تن مردم گرم کند و اخلاط و ارواح را
در حرکت آرد چون خشم و شادی و لذت و امید و اندیشه
کارهای مهم و بعضی سرد کننده است چون ترس و غم و نو
میدی ها تر از گرم کردن شادی و دیگر اعراض نفسانی ها که
و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه ها و خشم
که هر باندازه باشد خون را بقوت بخیزد در تن بگستراند

و خشم

و خشم عظیم صفرا را بجنباند و رنگ روی را بگرداند و زرد
کند و محرور را زیان دارد و مرطوب را و برودت را سود
دارد و شادی باندازه روح را و حرارت غریزی را در تن
مردم بگستراند و رنگ روی برافروزاند و فربه گرداند و بدین
سبب است که بر مردم شادکام اثر فربهی بیشتر پدید آید و
هرگاه که کاری شادکننده پیش آید دل گشاده گشته شود
و طبع خواهد که بدان کار نزدیک شود و ادراک آن بیشتر
کند و اگر شادی از حد بگذرد دل تمام گشاده شود و روح
و حرارت غریزی از بهر استقبال و طلب تمامی آن حال خوشی را
بیرون افکند و دل بیگمان گشاده تمام مانده غشی افتد
و باشد که بدین سبب بمفاجات هلاک شود اندوه و ترس
[illegible] را و حرارت را بقعر تن باز گریزاند از بهر آنکه طبع خواهد
که از آن حال دورتر باشد و از بهر اینست که رخسار غمگین زرد
شود و اگر اندوه و ترس از حد گذشته باشد حرارت ناگهان
باندرون دل باز گریزد و دل فراهم آید و حرارت اندرونی

خسته شود و بمناجات بمیرد و مرگ مناجات بسبب
اندوه و ترس کمتر ازان باشد که بسبب شادی بزرگ از بهر
آنکه حرکت روح بسبب شادی سوی بیرونست و بسبب
اندوه سوی اندرون و حرکت شادی ناگاه باشد و بیکبار
باشد و حرکت اندوه آهسته تر باشد و خجالت نیز حفظ را وحرارت
را بکستر اند و لختی رطوبت را فرو گذارد و تحلیل کند از بهر
اینست که دران حال روی سرخ شود و عرق روان گردد
و بهاخر روی زرد شود و عرق روان گردد از بهر آنکه حرارت
لختی تحلیل پذیرد و منفعت ایمنی و امید و ارنیز همچنان
منفعت شادی و معتدلست و مضرت نومیدیها
همچنان مضرت اندوه و خالی بودن از اندیشه خاطر را کند
و بیم و تعطار او حرارت غریزی را ضعیف کند و رنگ
روی بگرداند و بیماریها را زیادت کند چنانکه مشغولی بانجام
کارهای مهم و اندیشهای بسیار بهای دل مشغول دارد تا گر
دل بدان بندد و پریشانی سبکتر شود و بدین سبب است
کد

که سفر کردن و شهرها و کارهای عجیب دیدن از تیمارهای عشق و از وسوسهٔ عشق برهاند و در علاج عشق هیچ کاری سودمندتر از اندیشهٔ کارهای مهم نیست و هیچ کار زیان‌کارتر از بیکاری و بی‌اندوهی نیست ۱ علاج خشم شربتهای خنک کند و سخنهای خوش و حکایتهای خنده‌ناک و بازیهای عجیب و حاضر کردن دوستان و علاج اندوه و ترس با میوه‌ها بلند و شرابهای و بخورات گرم و در علاج اعراض نفسانی طریق دیگر است و آن را علاج روحانی گویند و این ضعف بکر که مردم علت دارد و بر هرچه بیش از شادی و لذت نومید و ترسان خویشتن داری کند و از اسباب ستهٔ ضروری یکی دیگر استفراغ علت و استفراغ چند نوع علت یکی آنست به داروی مسهل و حکما گفته‌اند که در مسهل چند چیز رعایت باید کرد و بباید دانست که مردم تن درست و مردم کودک و مردم پیر را و مردم خشک مزاج و اندام لاغر او کسی را که قوت غضلهای شکم او ضعیف بکر

تدبیر مسهل خوردن

وکسی را که قوت ضعیف باشد و این کسی باشد که بجای حرف سیپی تا
گوید و کسی که در تن او خون بسیار تر از دیگر اخلاط باشد و این
چند گروه علت که یاد کرده آمد وا داروی مسهل نشاید خورد
خاصه در فصل گرما بیست روز پیش از برآمدن آفتاب شعری
بیست روز پس از برآمدن او و هیچکس را نه داروی مسهل باید
خورد نه فصد و نه حجامت شاید کرد و اگر ضرورتی سخت
باشد فصد کند و احتیاط و تسکین بجای آرد و مباشرت نباید
کرد خاصه در ایام باحور اول باحور شانزدهم دو روز باشد از
ماه تموز را که شادی بزرگ یا غمی بزرگ و اندیشه بزرگ دارد
نشاید خورد و بسیار خوردن مسهل عادت ناپسندیده است
و تن را ضعیف کند و کسی را که داروی مسهل خوردن آزموده
نباشد طبیب را نشاید که او را دارو دهد و صواب آن باشد
که بمقدار اندک و لطیف تدبیر او کند اگر چاره نباشد داروی
لطیف دهد دوم خشک مزاجرا داروی لغزنده و نرم
بیشتر از آن استفراغ کند که داروی تیز و داروخوار باید که

تن

تن مستعد دارد به دارو خوردن تا مقصود حاصل شود
بی مضرت و اینچنان باشد که چندروز چیزی که احشا را ضعیف
کند نخورد و معده را مراعات کند و گندنا بیاید داروی شاهتره
دارد و طبع را نرم کند و اخلاط به پزاند پس مسهل خورد
وان ساعت که مسهل خورد طعام باید که هضم شده باشد و هنوز
شهوت طعام پدید نیامده باشد و داروی سخت تر نباید تا
معده از بعوض غذا قبول نکند و بهضم ان مشغول شود
و خفتن پس از انکه دارو خورده باشد اگر دارو قوی باشد و بعضی
انکه دارو بکار اید بخسپند تا دارو کار بهتر کند چون در کار
اید اگر بخسپند باقی دارو و فعل دارو باطل شود و اگر
دارو نرم و لطیف باشد و بعضی از انکه در کار اید بخسپند دارو
کار نکند یا کمتر کند و اب گرم خوردن پس از داروی
مطبوخ قوت دارو را ضعیف کند و از پس چیزهای
قوی اگر در کاران تقصیر باشد اب گرم و شوربا اولیتر تا
روده ان را دفع کند و اگر یک درم مصطکی سوده با اندکی

شکر بخورد با دارو تا تمام کار کند و تا تمام کار نکند طعام و
شراب نباید خورد و اگر معده صفرائی باشد و جگر گرم تا احتمال
نکند پس از دارو بزمان اندک لقمه چند بخورد و اندر
شراب سرد تر بکردد یا شربت کشکاب یا آب انار
و اگر کسی را بفصد یا مسهل حاجت افتد بخفت نگاه
باید کرد اگر اخلاط بلغمی است بخفت مسهل باید خورد
و اگر کسی را اگر دارو کار نکند و باشد ویرا ارامی و
تمدد در اعضا بدید آید شیاف یا حقنه بکار دارد با
دو مثقال مصطکی سوده بانمک در آب گرم بیاید تا داد
دارو را دفع کند و اگر رگها ممتلی گردد و چشمها بیرون
افتد رگ باید زد و بسیار باشد که آب سیب غشنیان که
از دارو باشد باطل کند و دارو را در کار آورد و اگر ز
اعراض تولد کند بجز اجابت بنفیثه هم فصد باید کرد
اگر چه از دارو باشد و هرگاه که دارو کار تمام نکند و تن را
از آن ماده که مقصود باشد پاک نکند کرتا به بکار باید

داشت چند روز تا ماده بجانب روده ها میل کرده است و بوی
پوست میل داشته است بوقت دفع میشود و اگر لذت نیاید و تا
سه درویه پدید آید در حال بیرون باید آمد و شراب و غذاها
موافق تدبیر کند و چون از ادرار فارغ شد در همه چیزها که از اول مردم
بکرده اند چنین شادی بزرگ و غم بزرگ و چنین خشم عظیم و مانند آن از چیزها پرهیز
باید داشت و طعام لطیف اندک و بیش از طعام مرطوب و مبرد در حب
آن شیر باید خورد در جلاب و مخدر و شیر اسپغول و معتدل مزاج را
تخم شاه اسپرم و اگر کسی تخت مرور باشد اسپغول را با روغن گل چرب کند
پس در جلاب کند و کسی که تخت سرد باشد حب الآس در روغن زیت چرب
کند و شربت خورد پس از ادرار و هم باشد تب آورد و استراب پدید آورد
و اگر ادرار روده اصحای فرع [illegible] از اندازه بگذرد شیر
بان ده تا تیز و قوت دارد از روده ها باز دارد و اگر
تخم لسان الحمل در شیر بریان کنند و بدهند و جای باز دا
رد و اگر تب آید بدهند اسپغول و گل ارمنی
و صمغ عربی بود و روغن گل چرب کند با شراب یا با آب

لسان الحمل

و با آب یا شراب

ب غوره بدهد و تریاک فاروق و فلونیا اسحاقی باید داد
و هر گاه که اسهال صفرای نبود که قوابض بدهند که اسهال
بروغن گل چرب کنند و بدهد با آب سرد اطراف ببندند
~~واتم آرد و عطش~~ آورد و فلونیا دهد و اهل شرع ولو
گران کسی را که دارو دشوار خورند تدبیرهای لطیف باید ساخت
اما خداوند معدهٔ ضعیف را و گرم را که باستفراغ حاجت
آید بگیرد سقمونیا مقدار یک ربع و در جلاب خام
و آبی یا سیب ترش و ترش پاره پس بکارد ببازند و درین
جلاب افکنند یک شب تا ازین جلاب لختی لختی در
خورد و آن آبی در صبح پس خلال بدهد و آن جلاب
درد کنند مضرت سقمونیا نباشد و فره دارو بدهد اما
اگر مقدار سقمونیا زیادت از یک ربع کنند تا آبی
بستانند و رها کنند مقدار یک ربع باشد. و اگر باستفراغ
صفرا و رطوبت حاجت آید تربد سفید تراشیده نیم کوفته
بگیرد و یک درم سنگ باید بحسب قوة و طبع دارد

خوار

هزار و صد درم اب بجوشانند تا بنیم باز اید و بپالایند و بمقدار حاجت
سقمونیا درین اب حل کنند و مقدار شکر سوده در افکنند پس
اب سیب پاره کرده و از ده سیر افکنند و یک شب بنهند
و بامداد ان اب با سیب بدهد مقصود حاصل شود **صفت**
مطبوخی که خداوند تپ ربع را سود دارد بگیرد بنفشه خشک پنج
درم بیخ سوسن مقشر نیم کوفته ده درم در یکمن اب بپزد تا بنیم
اید و بیست درم شکر سرخ با ترنجبین درو حل کنند و
بپالایند و ان یک شربت است **صفت** حبی لطیف بگیرد
بنفشه خشک دو درم رب السوس یک درم عسل صابر ... نیز
چندانکه هر دو بدان بسرشتند و حب کنند و دیگی و غرغره
کردن سه چیز نگاه باید داشت و کسی را که سینه تنگ دارد کو ...
برهنه باشد و حنجره ظاهر بیرون آمده باشد و کسی را که در سینه بیماری
باشد قی نشاید کرد و کسی را که دماغ و اعضا پر ضعیف باشد
و کسی را که تخمه و فربه باشند دارو سهل اولیتر از قی کردن
باشد اما منفعت قی آنست که هم بیماریها و دردها که از سوی

ناف باشد سود دارد و معده را پاك كند و آرزو های طعام بدید
آرد و یرقان و رعشه و فالج و نقرس و ماخولیا و قوبا را سود
دارد و خداوند جذام و كسانیكه بد رنگ باشند و زرد روی
سود دارد و كسانیرا كه دارو مسهل دهند غشیان آرد اگر پیش
از دارو سه روز قی كنند چون دارو خورند نگاه غثیان نیاید
و منفعتهای قی آنست كه معده را نیكو كند و اخلاط ردی
بدان آرند و دندانها و سینه و چشم را زیان دارد پس اگر
قی باندازه و بوقت حاجت كنند گرانی سر و گوش زایل كند
و چشم را روشن كند و از بهر قی كردن چند گونه طعام
مخالف باید خورد و چند گونه شراب مختلف تا مقصود
تمام حاصل شود و چون طعام و شراب خورده باشد یك زمان حر
باید كرد تا اختلاطی كه مقصود است با طعام بیامیزد و گاه
كه قی دشوار افتد روز پیشتر از قی هر روز یكی قدح روغن
سیر پخته باید و قدحی شراب صرف بیامیزد و بخورد دیگر روز
دیگر باره شود و روغن در مالد و شوربای چرب خورد و طعامهای

گوناگون

کوتاه کنند و اگر احتیاج بسر دیدن در خانه گرم رود یا در گرمابه و قی کند
و در وقت قی کردن رفاده بر پشت چشم بندد و راست به
نشیند و چون فارغ شود چشم و روی را بآب سرد بشوید و دهان
بآب گرم و چند بار غرغره بسکنجبین کند یا بآبکامه و تیزی
روز قی کردن تابستان است و مرطوبتی پس از ریاضت
و پیش از طعام و محرور پس از طعام و تراب کند و کسی که خواهد
معده او زبون نشود پس از آنکه تمام شسته باشد غرغره کرده
مقدار یک مثقال مصطکی سوده با اندکی شکر یا شکر با آب
سیب بخورد تا مادتها که روی بمعده دارد باز دارد و گلشکر
و اطریفل کوچک هم سود دارد و اگر از دارو یا قی در معده
سوزش تولد کند شوربا یا چربا از زایل کند خاصه شوربای
مرغ فربه و اگر فواق بدید آید جرعه آب گرم میخورد و اگر در
پهلوها و در سینه درد بدید آید روغن بنفشه یا روغن بابونه
بمالد و آب گرم تکمید کند و تکمید چنان باشد که شانه گاو یا ما
بنددان بجز یا پاک کرده و شسته پر آب کنند و بران موضع

می کنند و داروها انچه بی حفظ صحت است بکیرد تخم ترب دو درم
تخم شبت یک درم بوره ارمنی چهار دنک بلیم را بکوبد و با انکبین
بسرشد وپیش از طعام بخورد ودوای دیکر ترب سلت نوع دیکر
ترب را پاره کند درم درم ودر عصاره می کنند تو بر تو
و بهر دو تواند کی نمک می باشد پس مقدار سکنجبین اعلی بر
سران کنند و یک شب بنهند و دیکر روز پیش از طعام اب
ترب وان سکنجبین بخورد پس از طعام خوردن تدبیر قی
کند وپیاز نرکس دو پاره در میان طعام یا با ماهی بخورد قی ارد
وقاع کرم را با ب شبت و با ماء العسل بخورد قی ارد در

فصد کردن

بچهار چیز رعایت باید کرد اول سنجر کوید
که بتر ان بود که ماه در برج ثابت بود الا در ثور ۲ وقران کوید
بتر انکه ماه در زایه باشد در ثور و حساب ۳ باید که در برجهای
مذکر باشد ۴ باید که متصل بود بسعود اما انچه از وی احتراز
حذر باید کرد هشت چیز است اول انکه خانه ماه بر جهای
منقلب بود و جسدین باشد خاصه جوزا دوم باید که خانه ماه

بروجهای ثابت ثور و اسد و عقرب و دلو اند
بروجهای منقلب حمل و سرطان و میزان و جدی اند
بروجهای ذو جسدین جوزا و سنبله و قوس و حوت اند

باید هشتم از طالع است هشتم از ماه

وطالع برجهای ارضی بنهد و این سیوم از برج حوت حذر
باید کرد چهارم از وقت اجتماع تا یازده درجه این کار نباید کرد
ششم پرهیز باید کرد ازانکه زحل و مریخ یا در طالع باشند یا با ماه زیرا
که این دلیل بود برآنکه جای جراحت ریم گیرد و تباه شود و حاجت
آید به بریدن آن و درین باب از مریخ احتراز باید کرد بیشتر و ازانکه زحل
یا مریخ در ثامن طالع بود هفتم حذر باید کرد ازانکه زحل و مریخ در
هشتم قمر باشند

در حجامت

آنچه اختیار دهد و تمام شود
سه چیز است اول محمد ایوب گوید که خانهٔ ماه در مریخ در طالع برجهای
هوائی بود زیرا که چنین چنین باشد خون فاسد برود و خون صافی
بماند و نفع او ظاهر شود و باید که ماه متصل بود بمشتری یا دلو
دویم سجزی گوید که باید ماه زاید النور باشد و قصرانی گوید ناقص
النور و الحساب باشد اما آنچه ازو حذر باید کرد سه چیز است
اول بدترین هم آنست که ماه در ثور یا اسد بود دویم در و هوس
گوید که در ثانی و بدترین در ثامن ایشان کمتر بود که در غایت
تباهی بود سیوم محمد ایوب گوید که حذر باید کرد ازانکه ماه در

تحت الشعاع باشد وار نکه طالع یا خانهٔ ماه بر جهای ارضی بود زیرا
که خوف آن بود که سودا پدید آید وار نکه بر جهای آبی بود زیرا
که خوف ان بود که فالج ولقوه پدید آید و در خون بسیار بیرون
کردن چهار چیز رعایت باید کرد اول باید که ماه زاید النور
الحساب باشد دویم باید که بعد از اجتماع و پیش از استقبال
بود سیوم باید که ماه متصل بود بسعدی از تثلیث یا
تسدیس چهارم باید که خداوند ماه ناظر باشد بوی از تثلیث
یا تسدیس و چون خواهی که خون اندک بیرون کنی چنانکه
نفع ان حاصل بود ضد این شرطها اعتبار باید کرد و باید
که ماه از عطارد ساقط بود و فصد استفراغیست
کلی از بهر آنکه مرکب همهٔ اخلاط خونست و بدین سبب
هرگاه که فصد کرده از هر خلطی چیزی کم شود و فصد را
استفراغ کلی بدین سبب گویند و فضیلت فصد آنست
که چون رگی کشاده شود رنگ و قوام و قوة بیرون امدن خون
می توان دید و چندانکه مصلحت باشد بیرون می توان کرد و ا

فصل رابع فی اخراج الدم

اندک و بسیار

اندک و بسیار رود دارو مسهل و دارو قی اگر تقصیر کنند تدارک آن
تقصیر بدارو دیگر خطر باشد و اگر افراط کنند باز داشتن دشوار
بود بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی بفضیلت فصد
نرسد و منافع خون در تن بسیار است آنچه ازان چاره نیست
درین مختصر یاد کرده اند اول آنست که معلوم است که جگر
گرم است و معدن قوت طبیعت و تولد خون در جگر باشد
بدین سبب در خون حرارت طبیعت و لحم تن از وی
بهره یابد و بدان پرورده شود و حرکت و مرکب حرارت غریزی
هم خون است و خون را بهمه تن میرساند و بدین سبب است که هر
خونی که خون طبیعی بیشتر بیرون کنند ضعف قوت و غشی تولد کند
و منفعت بزرگتر آنست که برکت عمده بزرگست از جگر بدل پیوسته است
و فضیلتی تمام از خون بدل میرساند و آن خون در دل مرکب
قوت حیوانی گردد و در همه رگهای نباض رود و قوت از هم حیوانی
بهمه تن رسانند و بدین سبب است که هرگاه که خون از رگهای نباض بیرون شود
قوت حیوانی کمتر شود و مردم هلاک گردند و کمترین منافع خون

آنست که پوست را ازنکی و تازه دارد از بهر این منافع بعضی از
پیشینگان خون بیرون کردن در هیچ حال روا نداشته اند و این
رای خطاست از بهر آنکه منفعت خون آن وقت یابی که مقدار
خون در تن چندانی باشد که باید و مزاج آن خون باید که هرگاه که مقدار
آن بیش شود یا مزاج آن بگردد تا طبیعی شود سبب بیماریها گردد
و زایل کردن حال نا طبیعی واجبست و عذری خواسته اند
و گفته اند که هرگاه که غذا از بیمار باز گرفته اید یا چیزی نافع و اندکی
داده اید هم مقدار خون و هم مقدار مزاج آن به اعتدال باز آید
و بیرون کردن خون حاجت نیست جواب آن گوییم که اگر چه این
تدبیر صوابست مهلتی و مدتی باید تا عوض آن حاصل شود و کجا
که ایمن نتوان بود که وقت بیش دستی کند و مهلت ننهد پس
بضرورت مقدار خون کم باید کردن و صواب آن باشد که در
چنین حال هر سه تدبیر کرده شود غذاهای نافع اندک دادن و مقدار
خون به بیرون کردن کم اعتماد بر قوه و بر حال دل باید
کردن و این را به نبض توان شناخت و اولیتر آنست

که در حال

که در حال فصد طبیب دست بر نبض دارد تا هرگاه اثر تغیر و ضعف
پدید آید در حال به بندد و هرگاه که بسبب فصد تباهی خون باشد
تا رنگ و قوام آن بگردد نباید بست مگر که اثر ضعفی پدید آید و
هرگاه که بسبب فصد بسیار خون باشد تا قوت بیرون آمدن خون
کمتر نشود نباید بست و هرگاه بسبب فصد آماس باشد تا رنگ خون
بگردد نباید بست و بقراط بدین سبب گوید در شوصه رگ باسلیق
باید زد و تا رنگ خون بگردد نباید بست مگر بدو سبب یکی آنکه ضعف
پدید آید و دوم آنکه آماس قوی باشد و رنگ خون دیر گردد و سیم باشد
که ضعف پدید آید از بهر آنکه آماس کشته و بزرگ گذر باشد خون
بسته باشد و خون درین موضع باز داشته بد شوار بیرون آید
و محرور و مردم لاغر را که کرم در معده تولد میکند کسی را که متخم
کرده باشد و کسی را که فم معده ضعیف باشد از غشی نگاه باید
داشت طبیب باید که دست بر نبض دارد تا چون اثر تغیر پدید
آید در حال به بندد و در حال خون آمدن غشی کمتر افتد و بیشتر
پس از آن افتد که رگ بسته باشد و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد

خاصه کسی را که در معدهٔ او صفرا تولد کند و فم معده ضعیف
باشد اگر در حال غشی می کند غشی زایل شود و تدبیر نگاه داشتن
از غشی آنست که پیش از فصد ربانی و اندک شراب انار
بدهند یا شراب سیب ترش یا شراب لیمو ترش یا شراب غوره
یا مانند این چیزی و مرور را پیش از فصد شراب بدهند یا جلاب
که افاویه در وی پخته باشند و مقصود در اینست که باز خفته
فصد کنند و هم بر آن شکل باشد تا چندانکه خون باید بیرون کنند
یا کمتر از حاجت و بهیچ حال اسراف نکنند و از پس فصد
ماء اللحم دهند و فقاع باید که نماید فقاع مشک و آلتی که بدان
قی توان افکند چون پر مرغ و مانند آن حاضر کنند و دواء
المسک نیز حاضر دارند تا اگر غشی افتد در حال پر مرغ فرو
کنند و قی افکنند و مشک بویانند و دواء المسک در جلاب
یا در آب انار حل کنند و بحلق در چکانند و کسی را که تب آید در
میان تب و روز نوبت از رگ گشادن بحث در زمانی
باید کرد پس رگ زدن از بهر آنکه در او اخلاط را سوی

خونی

خون بیش کند و رگ زدن آن خلط را بسوی بیرون کند منازعت پدید
آید میان دو کیفیت و اضطراب و شوریدن و ضعف دل تولد
کند و در تابستان رگ زدن باید زد که هوا خوش بود و از نخستین
ساعت از روز خاصه مردم محرور را در شدت استفراغ بداروی
مسهل یاد کرده است که کدام روزگار از فصل گرما نه مسهل باید
خورد و نه فصد کرد این معنی درین باب نگاه باید داشت و آن
روز که رگ باید زد دیگر روز طعام اندک و لطیف تر باید
و جز به صفوات نشاید خاصه محرور را در جمله طعامها
که قوت بسیار دهد چون کباب و قلیه خشک و امثال آن
نباید خورد از بهر دو کار یکی آنکه مقصود از فصد کردن کم قوتی
خون باشد و طعام قوی مقصود باطل کند و دیگر آن روز که فصد
کنند قوتهای معده و دیگر اندامها طبیعی ضعیف شده باشد و چون
طعام قوی خورد لامحاله هضم بد باشد و خلط بد تولد کند و در حال
گرانی و کاهلی پدید آید و از پس امتلا و از پس جماع و از پس
بیخوابی و رنج و از ناگواریدن طعام و از پس هیضه و از پس پیچش

کاری که تن را گرم کند یا بسبب آن تحلیل افتد بسیار و تمام

کشاده سلامه رگ نشاید زد و اگر ضرورتی باشد میان این حالها

و میان رگ زدن سه روز یا دو روز کم نشاید هم از پیش رگ زدن

و هم از پس رگ زدن اسودن و باز غلطیدن صواب باشد

و لیکن نشاید خفتن از بهر آنکه گرانی آرد و ضعف و اگر

احتلام افتد ضعف آرد و بر سر رگ رفاده بر زر باید نهاد

و به هیچ حال عطر و بوی خوش نباید مالید و اگر رگ گرم شود

ساعتی می باید گشاد و رفاده بگلاب سرد کردن و باز و هر تر

بستن و مرطوب را پیش از رگ زدن ریاضت معتدل باید

کردن تا حرارت برافروزد و رطوبتها بگدازد اما رگها

که بیشتر زنند قیفالست و اکحل و باسلیق ابطی و صافن

و مابض و عرق النسا و حبل الذراع و اسلیم و در رگی را

منفعتی دیگرست اما فصد قیفال علتهای سر و چشم و بینی

و کام و زبان و لب و دندان را سود دارد و فصد اکحل

علتهای همه تن را سود دارد و باسلیق علت جگر و سپرز

و ذات الجنب

وذات الجنب وشوصه ودردهای سرین وزانو وساق
وورم را سود دارد واسلیم دنبال باسلیق است از دست
راست درد جگر را سود دارد واز دست چپ سپرز را سود
دارد وخداوند گر وخارش را سود دارد وحبل الذراع در
بعضی کتبها باباسلیق است ودر بعضی با اکحل آمیخته است
وبر زند الاعلی نهاده است نزدیک خرده دست ودر کتاب
میگوید که منفعت او بجهت منفعت قیفال است
وقیاس بر خلاف این واجب میکند اما تا این خلاف
از کتونساخان افتاده باشد وفصد صافن چون از
بنیه بالا فرود آرد وقبض بگشاید وریش زهدان وخارش را
وظایه وقضیب را سود دارد ومابض در زیر زانو است
وبعضی طبیبان گفته اند که مابض شاخهای دنبال
رگهاست که یک رگ شده است وفصد آن درد
پشت ودرد اخشا را سود دارد ومنفعت آن
وفصد کردن از منفعت مابض است حیض بگشاید

رگ باسلیق از راست جگر را
سود کند واز چپ سپرز را وخارش را
وجرب را ورگ صافن حیض بگشاید

ودرد معده و بواسیر را و درد رحم را سود دارد و فصد
عرق النسا درد عرق النسا را زایل کند و منافع دیگر
بمنافع صافن نزدیکست اما قیفال را مورب باید زدن
یا از پهنا و در بوده باید زدن یا پیش از دیگر سو رگ زنند
بیرون شود و بکرانه و عصب و عضله بر نیاید و در
زیر اکحل عصب است احتیاط باید کرد و در بوده باید زد
و در درازا باید زد از بهر آنکه بسیار باشد که اکحل در میان
دو عصب باشد و باسلیق از بهر آنکه در زیر او شریانست
از موضع خویش یکسو باید زد و بعد باید زد و یا
از پهنا و از درازا نشاید زد و اگر درازا زنند باید کرد و باشد
که از هر دو روی شریان کند و اگر از هر دو باشد دست از آن
رگ بباید داشت و رگ دیگر باید جست و در بیشتر
وقتها که باسلیق به بندد باد گرد و نشان و بیان باشد
که بر رگ ماننده عدس و نخود ناهموار پیدا آید بباید
گشاد و به آهستگی مالیدن تا هموار شود و دیگر باز

ببندد و اگر

ببندد واگر دگر باد کرد دست ازان بباید داشت و باسلیق
و ابطی باید زد و هر رگی دیگر که همچنین باد کرد نباید زد و باسلیق را
آن آوند که به پشت بنشش زنند چنانکه حجامت زنند تا سلامت
باشد و باسلیق و ابطی را بسیار ببباید مالید و اب گرم
ریختن بسیار پس بستن و بند زیر باید افکندن و دست
معضود راست باید داشت چنانکه زاویهٔ بغل
نایدهٔ باشد و رگ را به ابهام فرو باید گرفت و بیش از
بالا برگشت فرو باید برد و چند اسلیم را ساعد باید
بست و بوریب باید زد با زور از او دست او در
اب گرم باید نهاد تا خون چندانکه باید برد و رگ صافن
را از ششتالنگ باید بست و کام چند برود و دو
گروه از پنبه در زیر پای نهد تا پای بروی نهد و بفشارد
تا رگ پدید آید و از ششتالنگ دو شاخ برخواسته است و از
دو جانب آن و اصل در میان است اصل را باید زد و در
بابض ساق را باید بست و ران نیز بباید و چند گام

ببایدرفت وچندبار فروباید نشست وبرخواست تا رگ پدید
اید وعرق النسا را دستاری دراز بگیرد ویک سر میان مقعد
بندد وباقی بر ران وساق او می پیچند ومی بندند تا نزدیک
شتالنگ وچند بار فرو باید نشست وبرخیزد وبپای بر خشتی
زند وفصاد بر پشت پای خنصر وبنصر رگ را بجوید
واگر یافت از خطا ایمن باشد واگر نیابد از پس شتالنگ
از جانب وحشی بجوید ونشان عرق النسا آنست که
بروی چند گره باشد واز دراز باید زد از بهر آنکه از دو
جانب وی عصبست وهر که فصاد را خطا افتد
وی بیش بتغاء عصبی باز آید اگر دست یا پای باشد اماس
کند واگر اماس بولد گشته هم ... بروغن بادام یا روغن بنفشه چرب
باید کرد واگر اب گشنیز تر وصندل سرخ وسفیده وشیاف مامیثا
بر اماس ضماد کند واگر قوه بجای باشد از دست دیگر رگ زند یا رگ
صافن بزند واگر خطا بر پای افتد از دست رگ باید زد هم از آن
جانب واگر جراحت ریم کند جراحت فراخ باید کرد

درفاها

ورفاده با بری باید انداخت بنهاد چنانکه ریم دفع میشود
واگر خطا از این گونه افتد که رگ تنگ کرده شود و خون
در زیر پوست جمع شود و جایگاه رگ کبود شود تا این اثر زایل
نشود هیچ سخت نباید کرد و هرگاه که نشان کبودی کمتر میشود
نشان سلامت باشد واگر کبودی زیادت شود تا سیاه شود
از دست دیگر رگ باید زدن یا رگ صافن باید زدن و آن ضماد
که یاد کرده شد نهادن و هرگاه که پیش بشریان باز آید در حال سر رگ
بباید گرفت و داروی که آنرا ضعف الاردوق گویند
برنهادن و بستن محکم و دست بر بالش نهادن و زیر آن را
رفاده برنهادن و بازو و دست و بکوب و پایش که برابر این دست
مجروح باشد به بستن تا خون بدین دست مجروح میل نکند
واگر از بستن رنج رسد بباید کشادن و باز ببست :
ضعف الاردوق بگیرند دم الاخوین و عنزروت
و شب یمانی و قلقطار و اقاقیا و جلنار و صبر و کندر از
هر یکی یکدرم و صمغ عربی دو درم همه را بکوبند و بیزند و

ضماد

ضعف الاردوق

بسبیدهٔ خایهٔ مرغ بر سر شدوان را با لیتهٔ خرکوش یا با فرجه
یا با خانهٔ عنکبوت پاکیزه بر جراحت کذارد و به بندد و ده
روز نکشاید پس از ده روز بر فق بکشاید واگر جراحت نشاکن
نشده باشد باز به بندد و هر چند روز بکشاید و به بندد تا معلوم
شود که جراحت بسته و محکم شده است و در میان طبع مفصود
نکاه دارد تا نرم شود و به اعتدال باشد و نشان رسیدن جراحت
بشریان آنست که حرکت نبض و خون شریان رقیق تر باشد
و اشقر و اگر کوش بر جراحت نزدیک دارند آواز خون او
اف شوان شنید اما حجامت کودکان و پیران را بجای فصد
باشد و برین عضو که حجامت کنند وان عضو را پاک کشته
و با خون حجامت از کوهر روح چیزی بیرون نشود و با خون
فصد بسیار خرج شود و کودکان را تا هفت سال حجامت نباید کرد
و بعد از آن تا سی سالکی نیز بی ضرورت
حجامت نباید کرد و از پس ان تا هم ضرورتی نباشد
نشاید از بهر انکه ضعیف شوند و پیران ضعیفی بمانند
و بزرگان را پس از شصت سال حجامت نشاید کرد از
بهر انکه

بهار آنکه خشکی بر پوست ایشان غلبه دارد و اول ایشان باید
که روز چهاردهم و پانزدهم از ماه فصد و حجامت نکند
توقف کنند تا نور ماه نقصان پذیرد و این چهار روز
شانزدهم و هفدهم باشد چرا که چهاردهم ممتلی باشد تا از نور
و در تن اخلاط حرکت کرده باشد و میل بجانب ظاهر
کرده باشد و رگها و رگهای باریک و شاخهای رگها هم در
تن پر شده و در این وقت خون نیک و صافی باز گردد
و دم بدین و اخلاط که با خون حرکت کرده باشد بسبب آنکه
غلیظ تر باشد باز پس تر ماند و بدان روز که خون صافی
باز گردیدن گیرد و اخلاط باز [illegible] نتوانند گشت بدین در
با خون حجامت در نقصان نور ماه خلط بد بیشتر آید استفراغ تا
هفت نوع باشند اول ادرار بول عرق خلط که از بینی آید و لعاب
که از دهان آید و بن زبان و استفراغ حقنه و استفراغ مباشرت
اول ادرار بول بباید دانست که هر طعامی که خورده شود از آن
سه هضم است هضم نخستین در معده است و هضم دوم

در جگر و هضم سیوم در اندامها و از بهر هضم چیزی بماند که قوت
مغیرهٔ معده ان را تمام هضم نکرده باشد و در تدبیر حفظ
الصحه دفع ان واجبست و هر فضله را طبیعت که بان
طریق دفع شود و دفع فضله نخستین بقی باشد یا باسهال
و تدبیر ان یاد کرده آید و دفع فضلهٔ دویم بادرار بول باشد
از بهر انکه این عروق باشد و هرگاه که اینی اندک باشد بدارو ادرار
کنند دفع شود و اگر بسیار تر باشد بداروها که ان فضله را از
عروق ان خون جدا کنند و به اسهال دفع کنند حاجت
آید و تدبیر اسهال گذشته است و تدبیر ادرار از داروهای ادرار
کنند و نخستین عملی بخش عگی یا باب علاج العرق یاد کرده
آید اما منفعت ادرار بول که به اندازه حاجت آید بزرگ است
درد بندها را و درد پشت را و گرانی و کسلانی و استسقا
و بیشتر بیماریها که از تری باشد زایل کنه و افراط کردن دران بیم باشد
مثانه ریش شود و بستگی و علت ورمی و گدازش تن تولد
کنه و تدبیر ادرار عرق بباید دانست که عرق فضلهٔ هضم

سیوم است

سیوم است و طریق دفع او از گذر بار باریک است و نباید که
انرا مسام گویند و بعضی از فضله بخار است که از همه تن
تحلیل و دفع شود و ازان توان دید و بعضی شوخیست که بر پوست
بماند و در گرمابه رد شود و بعضی عرق است که هم از مسام بیرون
آید و در تدبیر حفظ الصحت و در علاج بعضی بیماریها تدبیر
تدبیر عرق آوردن باید کرد و بدین سبب است که هر گاه که بیمار عرق
کند راحت بیند و هوای گرم چون هوای گرمابه است و رفتن و ریاضت
و هوای تابستان عرق آرد از بهر انکه ریاضت از اندرون تن را
گرم کند و پاک کند و فضله بگدازد و هوای گرم آن فضله را
بیرون کشد و داروها لطیف کننده و تر تن را گرم و پاک کند
و نیز عرق آرد ولیکن در تدبیر حفظ الصحت بعرق آوردن بداروها
زیان دارد و حرکت و ریاضت کفایت بود از بهر انکه اعین
تن را بود که داروها بیت آرد و عرق بسیار آرد و تن را لاغر
کند و خشک کند و پوست را درشت کند و رطوبتهای اصلی
بگدازد و تحلیل کند و دق و ذبول تولد کند و تدبیر مخاط بباید

دانست که مخاط رطوبت غلیظ را گویند که از سر براه بینی فرود
آید و از آرمیدن ان دماغ پاک شود و بیماریهای دماغ که از اخلاط
غلیظ خیزد زایل گردد چون صرع وسکته و مانند آن و از بهر حفظا
لصحت مرطوب را وکسانی که در دماغ ایشان رطوبت بسیار تدبیر
فرود آوردن غرغره لت و عطسه و کز بخار سرکه و شراب که بر سنگهای
گرم چکانند و مانند ان و بخار طبیخ بابونه و پودنه کوهی سود دارد
و خربق سپید و پلپل و عرطنیثا یعنی فلاربسا یه نرم و برو بوید عطسه
آرد و این تدبیر پس از استفراغ بدارو یا مسهل باید و پس از داروی قی
باید کرد که دماغ و تن را خلطی پاک کرده باشد تا باقی بدین طریق دفع شود
تدبیر **لعاب** بباید دانست که لعاب ان خلط غلیظ است
که از کام و بن زبان فرود آید و از آمدن آن بوقت حاجت دماغ
را و چشم را و گوش را و فم و حلق و معده را سود دارد و از بهر
حفظ الصحة گاه گاه تدبیر لعاب رفتن باید کرد خاصه در زمستان
خاصه مرطوب را از بهر انکه در زمستان رطوبت بیشتر گردد آید
تدبیر ان بعاقرقرحا و دیوزج و مانند آن باشد که رطیبی که بجاینده

و مرغزه

و غرغره کردن بر کرکه زیره و ابکامه یا ایارج فیقرا و ابکامه با سعتر
و خردل و غرغره و در کرمابه باید کرد یا در خانه کرم تدبیر شیاف با ستفراغ
بباید دانستن که فعل شیاف در استفراغ ضعیف است جز ماده که
بدان نزدیک باشد نتواند آوردن اکر ترکیب ان از داروهای قوی باشد
و منفعت ان در درد پشت و کمرکاه و سرین و حوالی ان باشد از بهر
تشخیص خرد و بزرک شیاف در حوزا و باید و از بهر مقصود ببارو را
باید ساخت که مقصود را لایق باشد مثلا از بهر کسی که تب می اید محرور
از بنفشه و نمک و سقمونیا باید ساخت از بهر انکه مرطوب و
درد های بلغمی سکبینج و جاوشیر و مقل و اشق و نمک هندی و تخم
حنظل و زنجبیل و سورنجان و تخم کرفس و چند بیدستر و قط و زرنباد
و عنزروت و برای شراب و ماهی زهره باید ساخت **هذه**
تدبیر الحقنه فعل حقنه قوی تر از فعل شیافست از بهر انکه
مقدار بیشتر باشد و رسنده باشد و کرم باشد و کسی را که ماشی باشد که او را بدان
سبب داروی مسهل نتواند داد چون ضعیفی معده و تولد غثیان
خاصه اکر امعا ثقل را دفع کند چنانکه باید و مقصود از داروی مسهل

تمام حاصل نشود چنین اشخاص را هیچ علاج چون حقنه نیست و
کسی را که بر زخمی افتاده باشد یا درد داغ اما کی باشد و افقی حقنه سخت
نافع باشد و ماده از دماغ فرود آرد و بخار بر بر تفرستد چون داروی
قی حقنه گاه باشد که تا معده بر آید و بیشترین درد های باریک براند بدین
سبب هیچ حال بر رفیق حقنه نباید کرد و لیکن ثر بتها که معده را
قوة کنند بباید داد تا وارد از معده باز دارد و نگاه باید کرد اگر حقنه
از بهر درد کرده باشد و نگاه بیمار بقفا باز خسپد و سر بر بالش نهد
چنانکه سینه افراشته باشد و سرین او هم بر بالش باید و میان پشت
بزمین باید و اگر از بهر درد ناف میکنند بیمار بزانو خسپد چنانکه شکم
او بخته باشد و بیمار خویشتن نگاه دارد که در آنحال سعال نکنند و عطسه
نزنند و فواقی بیفتند و بباید دانست که اگر دار وی حقنه اندر باشد
بموضع نرسد و اگر بسیار باشد تشنگی آورد و نفخ و بیقراری دهد
که زحیر آورد و اگر سخت گرم باشد غشی آرد و اسهال خون آرد
و اگر سخت سرد باشد باد کند و طبع از جا نب نکند و اگر سخت
غلیظ باشد روده را آلوده نکند و مثانه را زحمت کنند و اگر سخت

اقبال

رقیق باشد پس فعلی نکند و درین هم صفتها معتدل باید و مقدار
پنجاه مثقال باشد و بسوسات پخته و نطرون روده از ثقل پاک کند
و گر طبیخ چغندر با روغن زیت هم این فعل کند و در حقنه خداوند
درد معده و درد اندامها و درد سپرز و خداوند سده و قولنج :
صعب را از قنطوریون باریک چاره نیست و حلبه و زیره
و فندار اسپند و تخم سداب سخت نافع باشد و در بعض حقنه از انگام
چاره نباشد و بسیار باشد که سرگین کبوتر و فرفیون و چند بیدستر و
مقدار دو درم سنگ در افکنند و از بهر درد سر و ماخولیا و درد چشم
و درد گوش از تخم حنظل چاره نباشد و در حقنه خداوند تب بوره
و نمک نشاید کرد و اگر لعاب اسپغول و از زنگ و از طبیخ بنفشه
و گلاب باید کرد و از بهر تب محرق روغن گل با آب نیم
گرم بیامیزند و حقنه کنند و از بهر سوزش روده ها و ریش روده :
از طبیخ خشخاش و روغن گل کنند و در هیچ حقنه افیون
و آب گشنیز تر نباید کرد و جز در هیچ حقنه و شیاف نشاید کرد :
صفت طلایی که بر شکم می اندازند مالند طبع را نرم کند بگیرند

صفت

روغن گل سپید انجر وموم زرد وورد روغن زیت موم روغن

سازند وسوختهٔ خانه مگس انگیای وقدری عصارهٔ فقاع الحمار

باسیر برم بلقمونیا یا تخم خنظل یا زهرهٔ گاو یکی ازین همه یادو

با موم روغن بر نهند وبر شکم طلا کنند استسقاء تمام کند وخداوند

این را که طبع خشک باشد یا ازاندرون شکم اماس داشته باشد ودلاء

سیب شکم فرو نیاید روغن یاره به اب نیم گرم بپزند وبسیار

ازان در زیر ناف وشکم وپهلوها مالند یا تهستکی تا طبع

نرم شود وسه چیز اختیار درین باید کرد اول باید که ماه در میزان یا

در عقرب باشد دویم باید که طالع هم ازین برجها باشد از میزان تا حوت

ولیلات از ناف تا پای سیوم بهترین ان بود که ماه پیوسته بود به

سعود وزایه النور باشد وچون بدین موضع داده بودیم کتاب را

ختم کنیم **در تدبیر جماع** بباید دانست که جماع نوعی از استفراغ

طبیعت واز جمله اسبابهاست که هرگاه که چندان اتفاق افتد

که باید چنانکه باید وان سه وقت که باید که ویا انکه باید سبب تن درستی

باشد وهرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری باشد از بهر انکه هرگاه

رسول

در تدبیر جماع

اصعه

ادعیه منی پر شود و طبیعت بدفع آن محتاج شود و اگر اینکار
کرده شود استفراغ طبیعی باشد و مردم سبکی و نشاط یابند و باید که اندر
بیشهای به و وسواس و قوة عیش و عشق بدان زایل شود و اگر
این استفراغ اتفاق افتد در همه تن گرانی بهم رسد و باشد که منی نیفتد
در جایی خویش گرم شود و بخار آن بدل برآید و بدان سبب تولد کند و
باشد که بخار آن بدماغ برآید و بدان سبب وسواس و ماخولیا و تیرگی
چشم و خفقان و سرگشتی پدید آید و بباید دانست که تولد منی
از خونیست که او بجهت غذای اندامهای اصلی را شاید و آن در
بایسته ترین خونی باشد در تن بدین سبب است که مردم هر وقت
جماع فزون از حد عادت کنند تن او گرد و ضعیف گردد
و بینی که اگر چه مردم در جماع اسراف کنند جمله منی که از وی جدا
شود پنجاه درم نباشد و اگر فصد کنند دویست درم سنگ خون
بیرون کنند در وی آن ضعیفی پدید نیاید که در جماع آید و اینی
دلیل آنست که منی از در بایسته ترین خونست در تن و سبب
آنکه جماع ضعیف کننده ترست آنست که ادعیه منی بدو

بدو یا بسه جماع یا پنج جماع تهی گردد و اگر بیش الحاح کند خون
آید وان خونی بود که غذای اندامهای اصلی خواهد شد و گاه
گران غذا خرج شود مدتی دراز باید که تا عوض آن بجای باز
آید و بدین سبب ست که اگر جماع بیشتر کند و جماع بر گرسنگی
و از پس ریاضت و از پس قی و از پس اسهال و از پس گرمابه
تن را خشک کند و حرارت غریزی را کم کند و چشم را تاریک
و پای ضعیف کند از بهر سببی که تحلیل بسیار کند چه
ندین بافراط و مانند این سخت زیان دارد و از پس
امتلا از طعام درد بندها و سستی عصبها وسده و ضیق
النفس و رعشه و استسقا تولد کند و اگر در حال جماع سرا
بر پشت آید یا بالذات جماع رنجی رسد از اندامهای
او بوی ناخوش آید نشان آن بکند که در تن او خلطهای بد
پاک باید کرد و بباید دانست که خداوند مزاج گرم و تر در کار
جماع قوی باشد و مضرت آن کمتر در وی پدید آید و خداوند
مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لیکن از خشکی بر وی پدید

آید ولاغر شود و چشم دور فرو شود و خداوند مزاج سرد
و تر و خداوند مزاج سرد و خشک هر دو ضعیف بکنند و مضرت
ان زود در ایشان پدید اید **فصل** در تدبیر پیران و مسافران
اول در تدبیر پیری مزاج ان سرد و خشک باشد هرگاه که مردم بپیری
رسد همه تدبیرهای او بگرمی و تری باید که میل دارد چون گرمابه
و مالیدن به اعتدال بروغنهای خوشبوی چون روغن سوسن
و یاسمین و عطرهای معتدل و شراب صرف بمقدار معتدل و
در بستر نرم غلطیدن و ریاضت اندک کردن و شادکامی و
خوشدلی جستن و از هر چه مزاج پیری دارد چون اندوه
و ترس و عطرهای سرد چون کافور و نیلوفر و از طعامهای
ترش خویشتن را دور باید داشتن و بباید دانستن که هوای
بد و بخارهای بد و بویهای ناخوش و دوده و غبار هم در پیران
اثر زیادت از ان کند که در دیگران و خویشتن را ازین کارها
نگاه باید داشتن و غذای بتفاریق و اندک باید خورد و اگر
کسی را معده احتمال نکند که یکبار تمام بخورد روا باشد و طعام از

گرما به بیرون آمدن موافق تر باشد و طعام خورده در گرمابه نشاید
رفت و طعامهای غلیظ که سودا فزاید نشاید خورد و
چیزهای تیز چون ابکامه و غیر آن نشاید خورد و هر وقتی که در
معده رطوبت گرد آمده باشد و بر سبیل علاج روا باشد و نیز
سود دارد و اگر در معده ترشی شود و باد نگسته بدین سبب
بریخ و نیز یا عسل یا شکر سود دارد و گرسنگی زیان دارد و اگر
در معده و امعای پیران رطوبت بسیار گرد آید گاه گاه حاجت
آید بنرم کردن طبع و بعضی مردمان را در پیری طبع خشک تر
باشد غلبه کنند با روغن زیت یا ابکامه پیش از طعام دیگر
بخورند طبع را نرم کند و پنج درم بسفایج با دو سه برگ کرنب
به پزند و بیالایند و مقدار پنج درم معصفر پاک کرده و کوفته
در وی بخورند تا طبع را نرم کند و سیداب در آب چغندر
به پزند و با ابکام و روغن زیت بخورند طبع را نرم کند
و دو درم حلک البطم با شکر کوفته بخورند طبع را نرم کند
و احشا را پاک کند و اگر حاجت آید دو درم افتیمون با چند دانه

انجیر

انجره خشک و تخم معصفر بکوبند نرم و بخورند اجابتی تمام
کند و انجره خشک در ماء العالم اغشته پیش از طعام بخورند
طبع را نرم کند و هر وقت از ان ملینات یکی بکار میدارند
تا طبع به یک چیز خوی نکند و تا ضرورت نباشد فصد نکنند
و طعام پردن گوشتابه و شوربای گندم ورشته و مانند این
همه با دارچینی و اندکی زنجبیل در فصل ما تریاق بزرگ
و مثرودیطوس بکار دارد

فصل

در تدبیر مسافران
هر که عظم سفر دارد پیش از انکه بسفر رود هر چه داند که دران
خواهد بود چون کم خوابی و گرسنگی و تشنگی و گرما و سرما و طعام
و پیاده روانی و مانند ان اندک اندک خو باید کرد مثلا اگر وقت
گرما پیش عادت تلقم از خویش باز دارد و اگر وقت سرما بجایگاهی
کشاده نشیند یا با هوای صحرا خو کند و ریاضت و حرکت
زیادت از عادت کند و نخست فصد کند یا بداروی مسهل
تن پاک کند و چون بسفر شود ممتلی بر ستور ننشیند و طعام
طعام بوقت فرود امدن بمنزل باز افکند تا وقت بر

نشستن معده خالی باشد و در راه باید حاجت باشد
از بهر آنکه آب طعام را در معده بجنباند و شکم بدرد آورد
و اگر اندک باید تشنه شود یکدرم تخم خرفه کوفته باشکر که بخورد
و آب میوه با شکر که تشنگی ببرد و سپوسه سر از آفتاب
و ماهتاب پوشیده دارد و هنگام بر نشستن شربتی بیت
جو با آب سرد بخورد و در منزل روغن بنفشه بناف بمالد
و کف پای و عضلها در مالد و بینی بر کند و اگر باد سموم وزد
بینی و دهان پوشیده دارد و بران ریخ صبر کند و پیاز
پاره کرده در دوغ اغشته بخورد و آن دوغ بیاشامد و
روغن به بینی بر کند و اگر کس را سموم بزند آب سرد بسیار
بر دست و پای او باید ریخت و گل روغن و آب بید و
و گلاب بر سر او نهند و او را در آب سرد نشانند و برگ
خرفه و کوک و خیار و مانند آن انچه بدست آید مقداری
بخورد و به آب مضمضه میکنند و میریزد و اگر چاره نباشد
جو ... بخورد و اگر شب نباشد ... دوغ سخت موافق
آید

آید و اگر کسی در راه سرما یابد چنانچه بغل رسد و پیش آتش زند به
نشستن ولیکن بتدریج خویشتن را بجامه گرم باید کرد و دست
و پای بروغن زیت یا روغن یا روغن فرفیون یا روغن
قسط گرم کرده چرب باید کرد و در طعام سیر و روغن گاو بسیار
باید کرد و اگر روغن گاو بخورد و سه پیاله شراب صرف بخورد
سرما باز دارد و روده و معده خالی نباید داشت و اگر
بعضو دیگر آسیب رسد موافق یکی و کار زده دیگر کدام
انگزد خوش در بنمن شراب یا ماء العسل حل کنند و بهمه
و هنگام نشستن پیش آتش نشاید رفت البته پای را بروغن
فرفیون بجنبه بمالند یا بیر قطران و لختی بر سوی انگشتها
بندد و بکاغذ در پیچد و به پا تابه پیچد و به موزه فرو کند از
سرما ایمن باشد و موزه باید که در پای جنبان باشد و اگر کسی را
پای سرما یابد به شلغم پخته یا کرنب یا شبت یا بابونه یا
انجیر خشک و پای بدان نهند و بهترین کار آنست که پای
در برف فرو کنند تا سرما از وی بیرون آید به پیش رفتن البته

واگر زنگ بگیرد داند بباید در آب گرم نهادن تا خوب تمام برود پس

گل ارمنی در سرکه و آب حل کنند و طلی کنند و اگر پای سیاه

یا سبز شود آن نشان پوسیدن و تباه شدن باشد و انکه چند گفته

شد پس دیگر باشد و لعاب اسپغول و سفیده تخم مرغ یا کثیرا

حل کرده با صمغ عربی و پی طلا کنند اثر باد و آفتاب از

وی باز دارد و پیاز بر که وی بر که مصرت آبها باز دارد

و کوکب نیز سود دارد و شد پر ابها در حکایت پیش گفته شد

و روغن شبت و روغن بابونه در عضلها مالد مانده کی را

به برد و از شربها پرهیز کند سود دارد و در سفر و مسافر

در هنگام دریا نشستن در کشتی شود باید که قی گنگ اللہ

باز نباید داشت شراب پودنه ماشه وایی و نار و دیگر

و عد اعوره بخته فم معده را قوی کند خاصه اگر پودنه خورند

تمام شد و هر گاه که مسلمان عاقل بالغ مکلف قصد

سفر کند سه روزه یا ماه یا زیاده دست از سه روزه رفتنی

میانه نه تعجیل و نه آهسته در صحرا یا در دریا یا در کوه از

شد

سیر شد

پنجگانه نماز چهار رکعت بدو رکعت کنند تا پنجگانه آید

وطریق شناختن بیماری آنست که سخت از علم منطق صاحب
وقوف باشد و جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد
و جنس را قسمت کنند بر نوعها که در زیر آن باشد یک بیک بجوید
و فصل هر نوعی بدان از یکدیگر جدا کنند و نوع بازپسین
بدست آرد و نگاه کنند تا هیچ نوعی از میانه فرو نگذارد
و بدین طریق جنس و نوع بازپسین بدست آرد و بدین طریق
بر حقیقت هر بیماری واقف توان شد اما جنس بدو وجه
گویند یکی جنس الاجناس که در زیر جنسهای بسیار باشد
چون جسم که در زیر وی ~~نبات~~ جماد و نبات و حیوان
در آید این همه بقیاس از انواع باشند و این جنس الاجناس را
جنس الاعلی گویند و دو جنس خاص تر است از بدانکه جماد و نبات
و حیوان که از جنس الاجناس گویند هر یک بقیاس با انواع دیگر
که در زیر یکیست جنس است چنانکه حیوان که در زیر آن مردم است

و دیگر انواع جانوران هر یکی نوعی باشند و زیر حیوان پس جنس ماهیت
که بر همه چیزها افتد بنوع و به معنی از یکدیگر جدا باشند و نوع ماهیت
کلی و ذاتی که بر اشخاص بسیار افتد و بعدد از یکدیگر جدا باشند
چنان مردم که بر زید و عمر افتد و زید و عمر بنوع یکی اند و بشخص
و بعدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاص نوع ماهیت کلی و ذاتی
که بر نوع افتد و هر نوعی بدان از یکدیگر جدا باشند چنان ناطق که
مردم راست از دیگر جانوران بدان جدا شود خاصه خاصه
از فصل است و ماهیت کلی نه ذاتی ولیکن عرضی راست چنین
ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام ذاتی باشد و در میان
بسیار چیزها که بنوع مخالف اند موجود باشند چنان سپیدی در برف
و پنبه و غیر آن و مثال این جمله جنس و نوع و فصل و خاصه
و عرض بیماری آنست که مثلا مردم را تب آید طبیب گوید تب
بیماریست و بیماری جنس اعلاست و بیماری را علاج باید و تب
بیماری گرم است علاج بچیزی سرد باید کرد و بیماری گرم جنس
خاص تر است از بهر آنکه بیماری گرم بسیار و دیگر دو در زیر

بیماری

بیماری گرم بتمامی گرم و اما بتمامی گرم و ورد سر و غیر آن در آید ا
ین همه انواع است که در زیر بیماری گرم که جنس خاص تر است
در آمده است و چنانچه در زیر این نوع انواع دیگر در آید چنانکه
در زیر تب گرم غب خالصه است و غیر خالصه و تب مطبقه
و تب محرقه و تب یکروزه و تب دق در آید و زیر هر
نوعی انواع دیگر در آید چنانکه در زیر تب غب تب غب
خالصه و غیر خالصه و شطر الغب در آید و در زیر دق دق
راسیانی و دق شالجی در آید و هر نوعی را فصلی ذاتی
و خاصه است و بفصل ذاتی از یکدیگر انواع جدا شود
چنانکه فصل ذاتی غب خالصه آنست که روزی تب
آید و روز دیگر از تب ایمن بود و فصل ذاتی شطر الغب
آنست که روزی تب سخت باشد قوی باشد و روز دیگر
تبی بود ظاهر ولیکن آهسته تر باشد و خالصه خالی باشد که یکنوبه
باشد و روا باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد لیکن هرگاه که باشد
آن نوع انباشد چون تلخی دهان و رنگ صفراوی و

و عرض حالی باشد که هیچ و بیماری بدید اراید چون صداع
و بیخوابی در تب صفرائی بدین طریق تب غب
خالص را از همه بیماریهای گرم و از همه انواع تبهای گرم
جدا توان کرد و تا توان دانست که این بیماری تب غب است
که سبب ان عفونت ماده است و ان ماده صفرا است
و علامت ان استفراغ صفرا است و تسکین حرارت و نگاه
که طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری
بدین طریق و بدین ترتیب باز جوید رود بر بیماری و بر
طریق علاج واقف گردد و اگر ازین طریق غافل باشد
ممکن نیست که بر بیماری واقف تواند گشت یا علاج
صواب تواند کرد **و نشان** نضیج پخته شدن ماده
بیماریست و هرگاه که قوت مغیره بر ماده بیماری
چیره گردد و ان را بپزاند و ساخته ان گرداند
که طبیعت دفع تواند کرد چنانکه مثلا ذات الجنب
برفد و رطوبتی بر اید بقوام معتدل و برنگ سفید

برازدر

∴ و بزودی گراینده و به آسانی براید و ناخوش باشد نشان
تباهی عفونت باشد و از خطر که باشد پیش از پدید آمدن
نضج باشد چون از نضج پدید آید بیماری در نقصان افتاده
باشد و از خطر گذشت از بهر آنکه از پس نضج در هیچ بیماری
هرگز خطر نبوده است و نباشد مگر خطا کرده شود اگر چه
نضج نشان سلامت است بدید نبودن نضج نشان
هلاک شدن نیست از بهر آنکه بسیار بیماریها باشد که دراز
گردد و اثر نضج ظاهر نشود و بیماری اندک زایل گردد
∴ ولیکن اعتماد بر قوة باشد و اگر قوت بر جای باشد امید
وار باشد و اگر قوت ضعیف باشد حال همی باشد و حال خداوند
تب و رتب همچون حال عفونت است که در درون
اماهی باشد که پخته شود همچنانکه درد اماس آغاز قوی
کند و تب همان کند تا پخته همی شود و تبهای تیزان روز که ماده پخته
شود گرم تر می باشد چون پخته شود گرم تر می باشد چون
پخته شود تبها آهسته تر میشود و بدین سبب است که تقاضا

قوة بیماری تا قوة پدید آمدن نضج باشد از بهر آنکه حال تب
وحال ماده تب همچنین حال ماده آماس است و تا در آماس
ریم سپید و هموار تول نکند آماس پخته نباشد و در بیماریها
تب تا در دلیل رسوب سپید و هموار پدید نیاید ماده
تب در رگها پخته نباشد و از نضج اعنی خط بیماری
به اندازه ازان نضج باشد و هرگاه این نضج تمام پدید آید
بیمار از خط بیماری بیرون آید و درازی و کوتاهی بیماری
که باندازه زود و دیر نضج باشد و نشانهای ناقص
و نضج تمام آنست که مثلا در بیماری که چون سرسام
و زکام رطوبت رقیق و تیز و سوزاننده پالودن گیرد
نشان آن نضج باشد و اگر روان بماند نضج ناقص باشد
و اگر قوام معتدل شود و رنگ ان سپید و زرد فام گردد
نضج تمام باشد و همچنین درد چشم اشک رقیق و گرم
باشد نشان اغاز نضج باشد و اگر معتدل تر شود نضج
ناقص باشد و اگر به اندکی باز آید و رمص کند نضج

تمام باشد

تمام باشد و در بیماریهای سینه چون ذات الریه و از ذات الجنب نفث
رقیق نشان نقصان نضج باشد و نفث معتدل و
آماس زرد خام نضج تمام باشد و در دلیل نشان نضج نا
قص و تمام از سه وجه باید جست اما نشان خامی
آنست که هرچند بول سپیدتر باشد و رقیق‌تر باشد از
نضج دورتر باشد و نشان از نضج یکی آنست که از پس
سپیدی زردی شود یا از رقیقی غلیظ‌تر شود
و هم بران بمساند و رسوب نکند این نشان آغاز
نضج باشد و دوم آنست که اندر تن شیشه یا اندر آب یا در
میان آب رسوبی هموار و سپید پیدا آید چون این پدید
آید نشان نضج تمام باشد و هرگاه که نضج ناقص باشد
بحران هم ناقص باشد و بباید دانست که رسوب ظاهر
در شیشه آن بیماران کم فربه و تن درست باشد و طعام
خورده و در قاروره بیماران خشک و لاغر و اندک خورش
رسوب اندک بود یا خود نباشد و ظاهر شد نشان نضج

وقوت بیماری از رنگ آب و حالهای دیگر باز جوید

فصل در شناختن بحران و بحران در لغت یونانی

لفظی است از خیره شدن خصمی بر خصمی دیگر از بهر انکه هم چنان

باشد که دو خصم مدتی میکوشند با یکدیگر چگونه دست یابند هرگاه

که فرصت یابند هر یک در وقت کار خویش بکنند و مهلت

ندهند همچنین ماده بیماری و طبیعت بر سان دو خصم

با یک دیگر میکوشند تا در آن مدت که ماده پخته گردد و طبیعت

دست یابد در حال نشان قوت طبیعت پیدا گردد و بحران

نیک پدید آید یا طبیعت عاجز آید و ماده مستولی گردد

و در حال نشان عاجزی طبیعت پیدا گردد و پس معلوم شد

که بحران تغیر حال بیمار است از حالی بحالی بتر باشد و بحران

شش گونه است اول انکه بیک بار طبیعت دفع کند و این را

بحران نیک و تمام گویند **دویم** انکه طبیعت به یکبار

عاجز گردد و بیم هلاک باشد و این هر دو در بیماریهای حاده باشد

که تیز و زود گذرنده است **سیوم** انکه طبیعت اندک اندک

ماده را

ماده را می‌پزاند و مدتی تمام بپزاند و دفع کند و این را تحلیل گویند

چهارم آنکه اثر طبیعت با بتدریج ضعیف میشود و ماده خام میماند تا از مدتها عجز طبیعت ظاهر گردد و بیمار هلاک شود و این را ذبول گویند و کامش این سیوم و چهارم در بیماریهای دراز باشد که طبیبان مزمنه گویند

پنجم آنکه بحران مرکب گویند و آن سلامت باشد و این چنان باشد که نخست بحرانی کند بد و ناقص پس از آن بتدریج ضعیف میشود تا تمام ساقط شود و این بحران پنجم و ششم در بیماریها باشد که نه از ماده باشد و نه از جمله مزمنه و آن روز که بحران تمام خواهد بود در بیمار اضطرابی عظیم پدید آید و هرگاه که بحران ناقص خواهد بود اضطراب کمتر باشد و سبب اضطراب قوت کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری و هرگاه که طبیعت بیماری را یکبار دفع نتواند کند بسیار باشد که ماده از اعضای رئیسه دفع کند و از اعضای دیگر دفع نتواند کرد این بحران انتقال گویند و مثال این همچنان پادشاهی باشد که شهر نگاه دارد و نواحی به دشمن واگذارد و

وبحران انتقال بسیار گونه باشد بعضی نیک باشد وبعضی بد انچه نیک باشد
بر قانون وکرد بهتر وقوی باشد وانچه بد باشد آماسهاست وخراجها و
دبیل وطاعون ونمله ونارهای پارسی وآبله وحوزه وخناق
وبرص وجذام وداء الفیل ودوالی ولقوه وتشنج ودرد پشت
ودرد سرین وزانو اگرچه بیماری بدین علتها زایل شود مدتی دراز
بماند وباشد که عزمت گردد وتوقع بحران تمام از قوت قوی
وخلط رقیق باید کرد واگر قوت قوی نباشد وخلط غلیظ باشد بحران
انتقال توقع باید کرد وبحران ماده رقیق بیشتر بعرق باشد وبحران
معتدل برعاف یا بارد از بول باشد یا با اسهال یا بقی وبحران
بیماریهای سر وبیماری باشد باید رعاف یا بصدید که از گوش بیرون آید
وبحران التهابهای دم زدن بنفث باشد وکردن مضار بهاچه
بواسیر در بسیار بیماریها بحران نیک باشد خاصه کسی راکه عادت
بوده باشد وبهترین وتمام ترین بحرانها رعافست پس اسهال
پس قی پس ادرار بول پس عرق وبباید دانست که هم
بیماریها را ابتدائیست وزیادت شدن واین را وقت

تزاید گویند و نقصان گرفتن است وازرا انحطاط گویند و بحران
تمام چون بوقت انتها باشد و مرکب هم اندر ابتدا و هم در وقت تزاید
وهم در وقت انتها باشد و هرگز در وقت انحطاط بحران نباشد و نه
مرکب و هر بحران که در ابتدای بیماری باشد وهلاک کننده باشد
وانچه در وقت تزاید باشد اگر نیک باشد ناقص و اگر بد باشد بیمار دران
بحران سخت بے حال باشد وانچه در وقت انتها باشد تمام باشد یا به
یکبار از خطر برهد و بیرون اید یا بیکبار بیماری مستولی گردد
وطبیعت عاجز شود بیمار هلاک شود و هر بحرانی که در روزهای
بحران باشد امیدوار باشد و هر بحرانی و هر چه پیش از روزهای
بحران باشد نشان ان باشد که ماده بیماری سخت بدست پلست
بسیار است وطبیعت ازگران باری وبدی ماده مضطرب شده
باشد از بهر اینست که گراگر نشان ان باشد که روز چهاردهم بحران
خواهد کردن پس روز دیگر ازان بحران کند واگر این روز که حرکت
بحران بدید آید از جمله روزهای بحران باشد چون روز یازدهم
نشان ان باشد که بحران اگر نیک باشد ناقص باشد از بهر انکه سبب

زودی حرکت بیطاقتی و اضطراب طبیعت باشد و هم بدین سبب است
که بیماریهای با سلامت بحران بوقت خویش باشد از بهر آنکه بیطاقت
و مضطرب نشود علی الجمله حرکت بحرانی پیش از وقت انتها
یا بسبب قوة بیماری و بیطاقتی طبیعت باشد یا بسبب بیرونی
که طبیعت را بهنگام بجنبانند چنانکه عرضی از اعراض نفسانی یا
طعامی باشد که لایق نه بوقت و نه لایق حال هر وقت که روز بحران
نیک توقع کرده شده علامتی پدید آید سخت بد باشد و بباید دانست
که روزگار بیماری بعضی روزهای بحران باشد و از آن ایام باحوره
خوانند و بعضی روزهای خبر دهنده باشد که بحران خواهد بود و
کدام روز خواهد بود و از آن ایام الانذار خوانند و بعضی روزها
باشد که نه روز بحران باشد و نه خبر دهنده باشد از بحران از آن ایام الواقعه
گویند و حرکت بحرانهای قوی تا روز چهاردهم باشد یا تا روز بیستم
بدان نزدیک باشد پس هر روزی که بیشتر باشد بتدریج قوت بحران
ضعیفتر شود تا تمام چهل روز باشد و حاصل این سخن آنست که
بحرانهای سخت قوی تا روز بیستم باشد و آنچه از پس بیستم باشد

نرم باشد

آهسته‌تر باشند و بقراط از پس چهل روز هیچ روز را روز بحران نشمرد
مگر روز شصتم و روز هشتادم و روز صد و بیستم از بهر آنکه
قوتهای بحرانی بیستگانی تا صد و بیست روز باشد ولیکن این
نیز نادر باشد و پس ظاهر نباشد و بباید دانست که بعضی بحرانها هر
چهار روز باشد و بعضی هر هفت روز باشد و بعضی هر بیست روز باشد
و قوت بحرانهای چهارگانی تا بیست روز تمام باشد و از پس
بیستم ضعیف‌تر باشد ولیکن از آن بیرون نشود که روزهای
جزو هفته باشد و قوت بحران هفتگانی تا چهل روز باشد پس
ضعیف‌تر شود پس قوت بحران بیستگانی تا صد و بیست
روز باشد یا از هفت ماه یا از پس هفت سال یا چهارده سال
یا از پس بیست و یک سال و بحرانهای همه بیماریها حاره بیشتر در
روزهای طاق باشد بدین سبب است که بحران تب و غب
روز یازدهم بیشتر باشد از آن چشم دارند که در چهاردهم و در
بیشتر بیماریها روزها بحساب عدد روزهای بحران باشد مثلا
روز غب چهارم روز نوبت محرقه باشد و در بیماریهای مزمنه

عدد ماه و سال همچنین عدد روز بیماریهای حاده مگر مثلا در تب

ربع سوداوی و بلغمی ماه هفت همچنین نوبت غب باشد و

روزهای خبر دهنده از روزهای بیماری حاده باشد و در بحران

بیماریهای مزمنه هم برین قیاس خبر دهنده از روزهای بیماری

حاده باشد و در بحران بیماریهای مزمنه تقدیم و تقدیر افتد

همچنانکه در بحران بیماریهای حاده افتد چنانکه یاد کرده اند

و روزهائی که بحرانهای بی وقت دران آید ایام الواقعه

فی الوسط است و از روز سیوم است و پنجم و ششم و نهم

و سیزدهم اما بحران روز چهارم هرگاه که از وقت خویش

بگذرد یا روز سیوم اید یا پنجم و بحران روز نهم که از

وقت خویش بگذرد و روز هفتم اید یا روز دهم و ایام

واقعه فی الوسط روز نهم قوی تر است پس پنجم پس ششم

و روز سیزدهم ضعیف است و روز ششم نیز بحران

کند ولیکن هرگاه که در بیماریهای حاده روز نخستین

از نضج پدید اید بحران روز چهارم باشد و اگر بحران

سخت

سخت گرم باشد و سریع الحرکت بحران روز سیوم باشد و
اگر آهسته باشد بحران روز ~~چهارم باشد~~ پنجم باشد و اگر روز آید
از روز چهارم باشد و بیمار سخت گرم باشد بحران روز هفتم
باشد و اگر آهسته تر باشد روز نهم باشد و اگر روز ابتدا از روز
چهارم باشد و نشانهای پدید آید و روز ششم باشد
و اگر روز ابتدا از روز هفتم باشد بحران روز یازدهم باشد
یا چهاردهم باشد و اگر روز یازدهم نوبت روز باشد و تب گرم
تر باشد و اثر نضج پدید آید بحران در چهاردهم باشد و اگر نشان
نضج در چهاردهم باشد و اگر نشان نضج در چهاردهم پدید آید بحران
در هفدهم باشد یا بیستم یا بیست و یکم و پیش بیستم باشد و
همچنانکه روز چهارم انذار روز هفتم کند یازدهم انذار
چهاردهم کند و هفدهم انذار بیستم کند و هجدهم انذار
بیست و یکم کند و باشد که اثر نضج در هفدهم پدید آید
ضعیف باشد بحران از بیست و یکم در گذرد و تکمیل روز
شود و روز بیستم انذار بروز چهلم کند و از ایام ا

بحران

الواقعه فی الوسط هرگاه نشان روز سیوم بد آید بد
باشد بحران روز ششم کند و روز پنجم انداز روز نهم کند
و لیکن اثر نشان نماید بد باشد و بحران روز هشتم کند
و روزها که درو بحران باشد نیک یا بد تمام یا ناقص
جمله بیست و پنج روز باشد سیوم و چهارم همچنین بر ترتیب
تا روز هفدهم پس روز نوزدهم و بیستم و بیست و
یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و چهلم ذکر
روز اول و روز ۲ از جمله روزهای وی
بحران شمرده اند از بهر انکه حمی یوم روز سخت یا دوم
تمام بگذرد از بهر انکه گذشتن آن بعد حالی باشد از بحران
گفته اند از پس چهل روز بحران نباشد و لیکن بیماری
تحلیل گذرد و از روز بیستم تمام چهل روز دوازده
روزهاست که درو بحران نباشد روز بیست و
دویم و بیست و پنجم و بیست و ششم و بیست و نهم
و سی و دویم و سی و یکم و سی و سیوم و سی و پنجم و ششم و سی و هشتم

وی و نهم

وسی وهفتم واز جهت بیان این نوبت روزهای شجره ساخته اند و
نام روزها که در وی بحران نیک باشد به سرخی نوشته آمده است
ونام روزها که در وی بحران بد باشد و گاه نه و بیشتر روزها که از وی
بحران باشد یا ناقص باشد به سیاهی و روزها که در وی بحران بد باشد به کبودی
تا بر خاسیت کتاب زود ظاهر گردد و روز نخستین ا و روز
۲ و روز ۳ بسیار باشد که بیماریها و تبها بسیار گرم باشد و درین
روز بحران کند و روز چهارم روز بحران است و خبر دهنده است
از بحران روز ۷ و لا یعنی اگر نشانهای روز چهارم بدید آید
بد باشد تمام بحران روز ۸ باشد واگر نشانهای نیک باشد تمام بحران
روز ۷ باشد روز سیوم بسیار باشد که از بیماریها و تبها بغایت
گرم باشد اندرین روز بحران کند و روز پنجم درین روز بحرانها
نیک بسیار باشد روز ششم درین روز بحرانهای نیک نادر افتد
واگر بود با رنج بود و با خطر و کم است و کمتر افتد روز هفتم بحران
که درین روز بود بی رنج و بی خطر باشد و خنده روز سیوم است
روز هشتم و روز بحران نیست واگر بنادر بحران کند نیک

نباشد نهم روز بحران است و حکم آن چون حکم روز سیوم است
و پنجم جزو دهنده است از روز ششم و هفتم روز بحران روز ششم
باشد و درین بحران کمتر کند و اگر نیک باشد روز یازدهم این روز
مانند روز سیوم است و پنجم و نهم است جزو دهنده از روز ۱۴
و روز ۱۲ چون روز ۱۸ است روز ۱۳ و هم درجه او میانه
از روزهای بحران که طبیب این روز توقع بحران کند و نه
از جمله روزهاست که از وی بحران باشد روز چهاردهم
بحران است و از پس روز هفتم روز قوی ازین روز بیست
روز یازدهم درین روز بحران از آن باشد که از هفدهم کمتر و اگر باشد
نیک ... اگر باشد و روز هفدهم چون روز نهم است و جزو دهنده از
روز بیست و یکم روز هجدهم روز بحران و روز بحران اگر
باشد از آنکه در روز هفدهم و اگر باشد و نباشد روز بحران است
بیستم و از چهاردهم گذشته هیچ روز قوی‌تر از روز بیست
و بیست یکم روز بحران است و لیکن در بیستم بیشتر از آن اگر
باشد که درین روز بیست و دوم بحران بیست روز بیست

بحران از او هم بحران قوی‌تر

به چهارم

چهارم روز بحران است وازپس بیستم هیج روز بقوه ترایدی
روز نیست در روز بیست وپنجم روز بحران نیست روز
بیست وششم روز بحران نیست روز بیست وهفتم روز
بحران است وازپس سی وچهارم هیچ روز بقوه ترایدی روز
نیست بیست وهشتم روز بحران نیست روز بیست ونهم
روز بحران نیست روز سی ام روز بحران نیست روز سی و
یکم روز بحران است روز سی ودوم روز بحران نیست ۳۳
روز بحران نیست ۳۴ روز بحران است وانچه ازپس این ترایدی
روزها ضعیف باشد روز ۳۵ روز بحران نیست ۳۶
روز بحران نیست ۳۷ روز بحران است ۳۸ روز بحران نیست
۳۹ بحران نیست روز چهلم بحران است وهر بحران که ازپس ایست
ضعیف باشد تمام شد چنانکه کرده بودیم بودیم که نامهای روز بحران یاد
ودیگر بحران بکلام رنگ نوشته است از رنگهای بحر تا قوه روزهای
بحران وضعف ان معلوم گردد وبی اندیشه معلوم گردد که
روزهای بحرانی که درو بی بحرانها تمام نیکند باشد کدام است وچند است
ماده

و بی اندیشه معلوم گردد که روزهای بحرانی که در وی بحرانها تمام نیک
باشد کدام است و چند است و آن روز ۴ و ۷ و ۱۴ و ۲۰
و ۲۱ و ۲۴ و ۲۷ و ۳۱ و ۳۴ و ۳۷ و چهلم و جمله
یازده روز باشد و روز که در وی گاهی باشد و گاهی نباشد کدام است
و چند است آن ۳ و ۵ و ۹ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۷ و جمله شش
روز باشد و روزها که در وی بحران ناقص باشد لابد باشد و بارنج
و با خطر باشد کدام است آن روز ۶ و ۸ و ۱۰ و ۱۲
و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹ جمله هشت روز باشد و روزها
که در وی بحران نباشد ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۸ و ۲۹
و ۳۲ و ۳۳ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۸ و ۳۹ جمله
سیزده روز باشد و مبلغ سی و هشت روز و حکم اول و دوم
تمامت چهل روز یاد کرده آمده است و نزدیک اطبا — بیشتر
۴ و ۷ و ۹ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۷ و ۲۰ ثابت است و حکم
روزهای دیگر بعد ازین روزهای بحرانست و بحران قوی کرده است
از جمله آنکه اگر بحران در روزهای دیگر افتد بحران بتباهی

انجامد

انجامد و بحران مکاوحت طبیعت است با علت دران اوقات
اگر طبیعت غالب شود حال بصحت انجامد و اگر مغلوب شود بشر انجامد
و چون فلک مستقیم یعنی دایره معدل النهار بچهار قسم متساوی
کنند دو تربیع و دو مقابل متیقن شود بحسب مطالع و بروج
سوا باشد که تفاوتی اندک بکند بهان سبب وقت بحران از علی
تربیع باشد بیشتر باشد افتد و تربیع و مقابله او وقتیست که قمر
دلیل حوادث عالم کون و فساد دلالت دران اوقات بنظر اعدا
بموضع اصل خود که در ابتدای مرض قمر انجا بوده دلالت اقتضای
مرض کرده باشد و موضعیها که مخالف این موضع باشد اقتضای
نقصان و ضعف علت کند و مکاوحت طبیعت دران وقت
ادا بصلاح بیشتر کند چو خصم را در حال ضعف آسان تر قهر توان
کرد بهاین سبب بحران درین اوقات نیکوتر باشد و اداء بسلامت
بیشتر ازان کند که در غیر آن اوقات پس بحرانها بروز هفتم
و چهاردهم و بیستم تا بیست و یکم باشد و چون دور قمر در بیست و
هفت روز و کسری تمام شود و به بیست و هشت نرسد

فصل فی وصایا ابقراط [illegible]
فی العلامات الدالة علی الموت قیل وجد [illegible]
بقراط لما ادرکه [illegible] کان جعله فی درج عاج [illegible]
کالا یطلع علیه احد فلما [illegible] وکان
و اما امر بتجدیده [illegible] علی الموت [illegible] اذا کان فی
وجه [illegible] فی الحکم [illegible]
فیه اربعة وعشرون [illegible]
وجه المریض [illegible] فاعلم انه یموت [illegible] واذا کان
علی صدره [illegible] موضوعة فاعلم انه [illegible] فاعلم انه یموت
ولا سیما اذا کان فی اول مرضه [illegible]
فی رکبتی المریض [illegible] فی اول مرضه [illegible] الذی
الی ثمانیة ایام لا سیما اذا کان [illegible]
واذا کانت بثرة [illegible] علیها [illegible] بعد [illegible]
الرقبة [illegible] النوم فاعلم ان المریض یموت [illegible]
یوما وعلامته ان یعطش [illegible] الی [illegible] الاشیاء
واذا کان علی [illegible] کالعدسة [illegible]
فاعلم ان صاحبها یموت بعد [illegible] فی الاصابع بثرة صفرة
الحارة فی [illegible] واذا کانت [illegible] صاحبها یموت
سوداء [illegible] فاعلم ان [illegible] اول مرضه [illegible]
لا [illegible] مرضه [illegible] ان یکون فی اول [illegible] الیسری
الیدین والبدن [illegible] واذا کان علی الابهام [illegible]
او علی ابهام الرجل الیسری بثرة صفرة [illegible] مرضه
[illegible] فاعلم ان صاحبها یموت الی ثلثة ایام من مرضه [illegible]
وذلک انه یختلف فی بدو مرضه اختلاطا کثیرا [illegible]

ربع اول در روز هفتم تمام شود و نصف در روز چهاردهم تمام شود
مقدم و مؤخر عسر بحران از ان روزها خارج نباشد اما سه ربع تمام
میان بیستم و بیست و یکم باشد و بدان سبب بتقدم در بیستم افتد
و بتاخر در بیست و یکم و رسیدن با مواضع اصل در بیست و هشتم باشد
و بعد از ان دور دیگر گیرد اما تباهی علت تا ان وقت دلیل عسر ماده
علت و قلت و کثرت ماده پس ان بحارین ضعیف باشد و حکما بعضی
هر ربع بدو قسم کنند چنانکه همه فلک بهشت قسم کرده باشد و در زوایا
مثمن هم بحران باشد و ازا ایام انداز خواهند که در هر جزوی از ان انداز
کنند به بحرانی که در ربع افتد چنانکه چهارم اغاز کنند بهفتم و یازدهم
بچهاردهم و هفدهم به بیستم تا بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و
هشتم و چون هر ثمنی را بازید و بهم کنند تا دور فلک بشکل شانزده
گوشه پدید آید دران اوقات هم باشد که بحرانی با انداز باشد زاویه
اول میان دوم و سیوم باشد و زاویه سیوم میان پنجم و ششم باشد و زاویه
پنجم در روز نهم و زاویه هفتم میان دوازدهم و سیزدهم روز بیست و
دوم و زاویه پانزدهم میان بیست و پنج و بیست و ششم و این

[illegible]

اوقات

اوقات به اوقات هشتگانه تمامی شانزده بحران باشد و طبیبان

این بحرانات شناسند از طریق تجربت امّا علت آن ندانند و در

بحرانیکه میان دو ور دریکی باشد نظر کرده باشد و در جاذیم یکی باشد

پس اگر موضع بحران سعد باشد آن بحران بر علت اول ادا کند

و اگر نحس باشد قمر دران وقت منحوس باشد با بستلای علت و ضعف

طبیعت ادا کند مگر وقتی تا ثیر نحس ضعیف تا ثیر علت باشد چنان آنکه

مقتضی صحت باشد بر نشاط نحس بیک حال باشد دو زخیز خود و این بحا

رین بر استقامت انگاه باشد که طبیعت و علت بایکدیگر بر نظم

طبیعی باشند و از خارج سببی دیگر یا در علت نشود و بیمار را نترساند

اما اگر بعد علت که به اول مرض بوده باشد سببی دیگر مضاد طبیعت

با علت منضم شود و این ترتیب بر وضع خود نماند و بباید دانست

که این بحارین مذکور که بر قمر مقدر است امراض حاده را باشد و اما

مزمنه را از نسبت آفتاب در لیل باید دانست و اوقات رسیدن

او بر زوایای شانزده گانه خواند باشد و چون طبایع و آثار دیگر کواکب

که به منزلت اخلاق حیوانات باشد معلوم است از اتصال ایشان

وایه ذلک انه [illegible] الی الحادی عشر

شرب الماء البارد ومن بدو مرضه [illegible] فاعلم ان

اذا کان خلف الاذن الایسر بثرة [illegible] لا یحس بها [illegible]

صاحبها یموت الی اربعة وعشرین یوما من بدو مرضه [illegible]

فیها الشرة وایه ذلک انه یبول فی بدو مرضه [illegible] البارد [illegible]

واذا کان فی خلف الاذن بثرة حمراء [illegible] وایه ذلک انه یشتغل فی بدو

فاعلم ان صاحبها یموت الی السبعة ایام [illegible]

مرضه [illegible]

المصریه فاعلم ان صاحبها یموت [illegible] فی بدو مرضه [illegible]

من مرضه وایه ذلک ان [illegible] فی بدو [illegible] ثم ظهرت به

[illegible] واذا عرض لبعض الناس وجع [illegible] فی الیوم الخامس

الثانی عشر واذا [illegible] فاعلم انه یموت [illegible]

فی الانف بثرة کمدة اللون فاعلم [illegible] مرضه [illegible] التاسع

من مرضه وایه ذلک انه یشتهی فی بدو مرضه [illegible] السفرجل فاعلم

واذا کانت فی جانب الایمن بثرة کمدة فی عظم [illegible] ذلک انه [illegible]

ان صاحبها یموت الی الخمسة وعشرین یوما وعلامة ذلک [illegible]

فی بدو مرضه [illegible] العشرین واذا کانت علی کتف المریض

بثرة کثیرة کمدة السوداء فاعلم ان صاحبها یموت الی ثمانیة وعشرین

یوما من مرضه وعلامته انه یشتاق فی اول مرضه الی برد

الهواء والاطعمة البارده [illegible] شدیدا الحادی والعشرین

واذا کانت علی الصدغ الایسر [illegible] فاعلم ان صاحبها [illegible] فی بدو

یموت الی اربعة ایام من مرضه وایه ذلک [illegible] الثانی والعشرین

مرضه حکاکا شدیدا فی عینه ولا ینتهی [illegible]

اذا کانت فی وسط الراس ورم کالجوزة لیس اسود اللون

لا یوجع فاعلم ان صاحبه یموت الی اربعین یوما من اول

مرضه

در اوقات بحرانها حکم باید کرد بحدوث لهوالی مناسب اثار آن کوکب

فصل در شناختن نشانهای سلامت و امیدواری بدرکاه

که بیمار بر پهلوی تواند خفتن و زود به پشت باز نیفتد و در بستر

بنشیب فرو رود و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گشت و بران

شکل خفته که در تن درستی عادت داشته است این همه نشان

قوت طبیعت و امیدواری باشد خاصه که دم زدن بیمار طبیعی باشد

و نبض قوی باشد و اگر بیمار بر پای بنکند و بیماری زیادت نشود از نشان

درستی باشد از قوة طبع و از امیدواری و خواب با آسانی

بشب و بامداد که از خواب بیدار شود آسوده تر باشد

و حالها درست و نظر همچنین نظر تن درستان نشان سلامت

باشد آب دماغ و عطسه از پس سرسام نشان پاک شدن

دماغ باشد و هیات و رنگ روی بر حال خویش بودن

نشان بیماری سهل باشد خاصه اگر دیگر نشانها نشان سلامت

باشد و هموار شدن تب در همه تن نشان سلامت

باشد از بهر آنکه معلوم گردد که در احشا اماس نیست در

تب مطبق

وعلامة ذلك [illegible] سبات شدید [illegible] الصدر [illegible] عرق [illegible] والعشرین [illegible] الرابع والعشرین [illegible] الخامس والعشرین [illegible] السابع والعشرین [illegible]

در تب مطبقه ناقص بود بحران نشان پاک شدن عروق باشد
از عفونت و در تب صفراویه که از انرا تب خالص گویند نشان
بحران باشد و در تبهای گرم رعاف و عرق وقی و اسهال و ادرار
بول و عرق اندر بحران نشان سلامت باشد در همه بیماریها
شهوت طعام نشان قوت معده و سلامت جگر و دیگر احشا
باشد **فصل** در شناختن علامتها که بعلتی از علت دیگر
زایل شود بدرگاه که خداوند تب گرم را گوش گران شود پس اسهال
صفراوی اتفاق افتد گرانی زایل شود و همچنین درد چشم باسهال
صفراوی زایل شود و ممکن باشد که خداوند اسهال صفراوی گوش
گران دارد و اسهال باز ایستد از بهر انکه صفراوی ماده صفراوی او گرد
بسوی بالا نهد و اگر خداوند استسقا را اسهال بلغمی اتفاق
افتد یا رطوبتی اب ناک برود علت بدان زایل شود اگر خداوند
تشنج بلغمی را تب اید حرارت تب ان ماده را بگدازد و تشنج
زایل شود و صرع به تب ربع زایل شود یا سهلتر شود و سوء
المزاج سرد که در معده و احشا باشد هم تبت زایل شود واگر

خداوند ذات الریه را بر پای جراحتی بدید آید انچه بر فرو آید
نشان نضیج دارد نشان ان باشد که ماده انتقال یابد و طبیعت
ان را به اطراف دفع کرد و همچنین اگر خداوند ذات الریه را
در بن گوش یا در حوالی سینه و سر و پهلوها ریشها بدید آید زدن
بحران انتقال باشد و امید سلامت باشد و لیکن ان ریشها بسبب
بدی ماده باشد ناصور شود و اگر خداوند ماخولیا را و خداوند برسام
را [illegible] بدید آید بحران انتقال باشد و علت بدان زایل شود
و من دیدم که خداوند ماخولیا را بر پای ریشه براند و ماخولیا
بدان زایل شد و اگر خداوند ذبحه را بر سینه اماسی و سورخی بدید
آید بحران انتقال باشد و طبیعت ماده را بظاهر دفع کند خصوصا
اگر بر ظاهر حلق و زبان اماس بدید آید نشان سلامت باشد و اگر
خداوند سرفه کهن را در خایه اماس بدید آید سرفه زایل شود از
بهر انکه اندامهای دم زدن را به اندامهای متسلسل مشارکت است و اگر خداوند داء الثعلب را دوالی بدید آید
داء الثعلب زایل شود از بهر انکه ماده بد و انتقال کرده باشد

و هچنین

وهمچنین اگر خداوند درد گرده و درد اندامها و نقرس و دوالی بدید
آید ماده انتقال کرده باشد و علت زایل شود و اگر خداوند فواق و امتلا را
عطسه بدید آید فواق زایل شود

فصل

در شناختن حالها که در تن مردم بدید آید و بسیاری بیماری باشد که خواهد
بود هرگاه که در چشم و روی اختلاج بسیار افتد سرسام بقوه باشد و اگر در
عضوی دیگر باشد سرسام باشد که در آن عضو تشنج افتد و هرگاه که چشم
و روی سرخ شود و از چشم آب بسیار آید و روشنایی
آفتاب نخواهد که ببیند و از دیدن آن چرکی بهم رسد سرسام
باشد سرگشتن و کابوس بسیار مقدمهٔ صرع باشد اندوه مندی
و ناخوشی دلی پیوسته بی سببی مقدمهٔ ماخولیا بود و دیدن خیال
پشه پیش چشم یا دیدن دود پیش مقدمه آب باشد درد شقیقه
صعب و صداع پیوسته سرسام کننده باشد بعلت انتشار یا به
آب کیلانی و کندی حاسها و اختلاج همه اندامها که پیوسته
باشد مقدمه سکته باشد و بسیاری زکام و نزله سرسام کننده باشد
از علت سل و ذات الریه و عرق آمدن بسیار زنان امتلا

باشد بازیدن رقیق شدن اخلاط و هضم کننده باشد از علت سل و دق

الریه عرق ناخوش بوی هم باشد به تبهای عفونی و امتلای مفرط

هم باشد از سکته یا مدام خون از گلو برآمدن گیرد و بقیتی ثقل با

خوش شدن تخمه باشد بول ناخوش هم باشد از تبهای عفونی سقوط

شهوت و تکسر و الم مندکی نشان امتلای معده و مقدمه بیماری

باشد سقوط شهوت با منش کشتن و تولد بادها در شکم مقدمه

قولنج باشد شهوت طعام از فزونی از عادت نشان سوء المزاج

سرد باشد در معده با مادهای ماده سقوط شهوت بی تولد بادها

در معده نشان ارزوی تیزها چون خردل و مانند آن نشان ماده

غلیظ باشد در معده و گرمی فم معده باشد ارزوی ترشیها نشان

تولد صفرا باشد در معده سرخی چشم و تیرگی رنگ و تنگی نفس

و گرفتگی آواز مقدمه جذام باشد بسیاری ~~مقدمه~~ و دمها

مقدمهٔ جراحای بزرگ باشد بسیاری عدد مقدمهٔ و بیله

عظیم باشد بهق سپید و سیاه و لازم مقدمه برص باشد خفقان

پیوسته مردم تند دست دایم بهم باشد بمفاجات مردن

گرانی

گرانی خلیده و غمزو که در جگر باشد و میل بسوی پهلو با و نیست دارد
و نشان علتی باشد در حدبهٔ جگر سپیدی نقل واندکی ان نیز شده
باشد و مقدمهٔ یرقان اماس زیست چشم و دست و پا ورد زیست
و باد ضعیفی جگر باشد و مقدمهٔ الاستسقا باشد گرانی و غمزد های
گاه نشان آفتی باشد در گرده اسهال که مقعد سوزانه و پیم کنده
باشد بدانکه در مثانه ریشی پدید آید خارید مقعد که نه بسبب
کرم خورد باشد مقدمهٔ بواسیر باشد **فصل**
در شناختن وقت مرگ در بیماریها و تبها و در بیماریها حال
صعب و کشنده انروز میرند که در بیماریهای سلیم بحران
نیک باشد و در تبهای محرقه و آنچه بدان ماند و در تبهای نوبت
میرند و نشان مرگ ان باشد که عقل شوریده شود و تا سه
صعب خیزد تا ضعف و غنودن پدید آید پس درد
سر و تاریکی چشم تولد کند و درد دل خیزد و بیمار بیقرار
گردد و هلاک گردند و در تبهای بلغمی در اول تب میرند
و نشان مرگ باشد که مدت سرما دراز گردد و گرم نشود

نبض ضعیف و متفاوت نماید و کسلانی و مرگ ساق
بدید آید و درین میان هلاک شوند در جمله مرگ دران ساعت
باشد از روز و در وقت تب که اعراض تب و بیماری
صعب تر باشد اگر در ابتدای نوبت باشد یا در تزاید یا در انتها
و اگر علامتهای تب نه اندر چنین وقت بدید آید که یاد کرده
آمده کمتر باید ترسید و هر بیماری که در ابتدا در وقت تزاید
میرد و در تب تها میرند که بسبب آن اماسی باشد در اندامهای
اندرونی و درین وقت ماده در حرکت اید در روی
بدان موضع و هم الم زیادت شود و اسبب ان بدل باز
و هم یاد ر بیماری که ماده ان بد باشد و بسیار باشد که حرکت که طبیعت از
از ~~طبیعت~~ ان ان بهزیمت شود و حال طبیعت با آن
اتش اندل باشد که در زیر هیزم بسیار زود میرد با بچون
حال کسی که او را گلو بفشارند و در وقت انتهای تب
نیز میرند هم بسبب انکه طبیعت از ماده هزیمت شود و در
وقت انحطاط نوبت نیز میرند لیکن درین وقت بر

بسببی

بسببی قوی که اتفاق افتد بیمار شد چون اسهال قوی یا خشم
عظیم در حمله بسببی از اسباب نفسانی چون غم عظیم غم
وشادی و آنچه بدین ماند یا بسببی از نوعی دیگر چون طعام وشراب
بسیار ناموافق و سخت عرق لرزه کند پس بمیرد و حقیقت
آنست که انحطاط مرد از سبب نیکی لیکن قوتها ضعیف شده بود
و حرارت غریزی بتحلیل بیرون رفته و نبض ضعیف و آهسته بدان ماند که تب
در انحطاط است و نشان آن بر آنکه در انحطاط راستین قوتها
باز آید و حرارت غریزی برافروزد و نبض قوی‌تر گردد و منتظم گردد
اما در ابله وقت انحطاط بسیار میرند و بیشترین بکمال میرند و سبب
آن بسیار زیاده بود و تباه شدن همه اخلاط بعضی با یک بظاهر
تن بیرون آید و بعضی باقی بباطن باز گردد و بکمال تولد کند و احشا را
میرنجانند و میگدازد تا هلاک کند و علامتهای بد در آنکه بماند دیگر
در چشم و گوش و پیشانی و صداع پدید آید چشمها باندرون رود
و بینی باریک شود و بناگوش بینی کور شود و گوشها هم خلق سرد شود
و تشنج بود و ناخنان کبود شود و پوست پیشانی کشیده شود

چنانکه کسی پوستی ابر گیرد و بر چیزی پوشد و بنهد تا خشک شود پوست بر نی
همچنان شود این همه نشان گردشتن خون است و فرو مردن حرارت
غریزی و بار سیدن اطراف سیاهی چشم سوی بالا برشدن گیرد و بسیار
پدید آید و از جمله علامتهای بد آنست که بیمار به پشت افتد و دستها
فرو گذارد و به پشت فرود آید در بستر و دندان برهم ساید و صریر
کنند و بعضی باشد که لب بالایش زیرین بخاید و دندانها که پوشیده بود
برهنه شود و چشمها گشاده بماند و بعضی باشد که بی دست حرکت کردن
گرد و چنان که کسی یکی پیش چشم بیند و بعضی انگشت بر دیوار
مالد چنانکه کسی بر جامه برچینه این نشان بد است و علامت مرگ
است **فصل علامت و دلیل و غرض در عرف**
اطبا به حسب معنی نزدیکند و آن حالتیست که بدان حالت
استدلال کنند از احوال بدن انسانی و آن سه قسمت قسم
اول ملمسات یعنی که لامس از ملموس در بلاد معتدل و هوایها
معتدل منفعل شود بگرمی و بگرمی دلالت کند بر حرارت ملموس
کند و اگر بسردی منفعل شود دلالت بر برودت ملموس کند

واگر او را نرم یابد دلالت بر رطوبت کند واگر او را سخت یابد دلالت
بر یبوست کند واگر لامس از ملموس منفعل نشود دلالت بر اعتدال
کند و گذشتن رگ اگر بسیار است دلالت بر حرارت کند و رطوبت
واگر بسیار نیست دلالت بر یبوست کند و شحم و لحم دلالت بر
برودت کند و بسیاری گوشت یا بسیاری لحم دلالت کند بر رطوبت
بسیار و زود برامدن موی دلالت کند بر خشکی مزاج واگر در زود
برامدن افراط کند دلالت بر گرمی و خشکی کند و بسیاری موی دلالت
بر گرمی مزاج کند و اندکی او دلالت بر رطوبت کند و غلیظ بودن
موی دلالت بر بسیاری دخانیت کند و اندکی او دلالت بر
اندکی دخانیت و جعد بودن موی دلالت بر گرمی و خشکی کند و
سیاهی او دلالت بر گرمی کند و اشقر بودن دلالت و سرخ بودن
موی دلالت میکند برانکه مزاج باعتدال نزدیک باشد و موی سپید
دلالت بر یبوست و برودت میکند و بیاض بودن لون بدن دلالت
بر کمی حرارت کند و زردی روی و اشقر بودن آن دلالت بر حرارت
بسیار کند و سیاهی رنگ روی دلالت بر حرارت کند رنگ بادنجانی

دلالت بر سردی و خشکی کند و رنگ کچ دلالت بر سردی مزاج کند و رنگ

قلیجی دلالت بر سردی و خشکی و گرانی سر و روی و عطش و بسیاری

خواب دلالت بر خون کند تیرگی حواس و بلیدی طبع و حلاوت

طعم دهان و سرخی روی و زبان و پدید آمدن ویلها و بثرها و رفتن خون

از بن و بن دندان و مانند این حالها دلالت بر خون کند و سپیدی

رنگ و روی و نرمی و سردی ملمس و بسیاری آب دهان

و تشنگی اندک دلالت بر بلغم کند و آروغ ترش و خواب بسیار و تیرگی

خورش و زردی چشم و تلخی دهان و درشتی زبان و خشکی دهان و بینی

و تشنگی سخت و اندک بودن اشتهای طعام و غثیان و زردی اندام

دلالت بر صفرا کند و لاغری بدن و تیرگی آن و سیاهی و غلیظی خون

و زیادتی فکر و سوزنده شدن معده و اشتهای کاذب و بول تیره و سیاه

بودن و بول سرخ و غلیظ و موی سیاه بر بدن دلالت بر سودا کند

و از جمله دلایل و علامات که طبیب از آنها استدلال احوال بدن

کند یکی نبض است و نبض حرکت شریانست و هر نبضی به دو حرکت

و دو سکون تمام شود فرض کنیم که حرکت اول حرکت انبساط است

سکون از پی

سکون از پس آن و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکونی
از پس آن از بهر آنکه ممکن نیست که چون بجانبی حرکت کند و بنهایت
آنجانب رسد و از آنجانب بازگردد و بجانب مخالف باز آید و در
میان این دو حرکت سکونی نباشد از بهر آنکه دو حرکت مخالف بیکدیگر
پیوسته محال باشد پس چاره نیست از آنکه در میان بنهایت رسیدن
حرکت انبساط و آغاز زدن حرکت انقباض سکونی باشد و همچنین
در میان بنهایت رسیدن حرکت انقباض و آغاز حرکت انبساط
سکونی باشد اگر چه این سکون محسوس نباشد و حرکت انبساط ظاهر
نیست و بیشتر آنرا به انگشت نتوان یافت مگر وقتی که قوت
بنهایت ضعیف باشد و نزدیک بعضی چنانست که حرکت انقباض در نتوان
یافت ولیکن درست آنست که در نبض عظیم و صلب و قوی
و بطی در توان یافت اما در عظیم و صلب چنان بتوان یافت
که در حرکت انبساط بسبب عظمی و صلابت نرمی و مقاومت
ناکردن پدید آید و انگشت برگ در نشیبه آن نرمی و مقاومت
ناکردن بازگشتن و گشت و حرکت انبساط بدین طریق حرکت

انقباض یافته شود و در نبض قوی بقوّة مصادمت حرکت انبساطی
یافته شود و حرکت همهٔ شریانها با حرکت دل برابر باشد حرکت هر دو چیز
و بیشتر نباشد از یکدیگر ازبهر آنکه شریانها شاخهای دل است از وی
رسته است لیکن هرگاه که در عضوی بسبب جراحت یا قرحه یا
آن حرارتی برافروزد شریانی که بدو جراحت یا قرحه نزدیک باشد
حرکت زودتر از حرکت دل کند بسبب الم و حرکت شریانهای دیگر اعضا
با حرکت دل برابر باشد و زودی حرکت شریان این عضو که درو الم است
دلیلست بر آنکه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه حرکت شریانها
اگر بطبع خویش نبودی حرکت شریان عضو با الم مخالف حرکت شریانهای
دیگر اعضا نیامدی و هیچ حالتی تغیر حرکت شریان عضو با الم دلیلست
بر آنکه حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر نیست چنانکه قومی پنداشته
اند که حرکت انبساط مد خون و روح است و حرکت انقباض
جزر است از بهر آنکه ممکن نیست که اجزای در حرکت مختلف گردد
و اگر کسی را شبهت افتد که حرکت اجزای مد و جزر در عضوی
مخالف آن باشد که در اعضای دیگر بسبب ورمی یا المی که در آن
عضو باشد

عضو بیمار ببایدش دانست که واجب کنند که حرکت شریان عضو با الم دیرتر
از حرکت شریان های دیگر اعضا باشد از بهر آنکه ورم شده باشد ورگها در
هم فشارد و جای حرکت بروی تنگ کند و نگذارد که مد و جزر در میان
رگ بکند زود و ما حرکت شریان عضو با ورم و الم زود و بیشتر می یابیم
پس ازین شبهت باطل آید و انواع حرکت نبض مختلف در
اخر این کتاب نوشته خواهد شد والله الموفق والمعین

قسم دویم از علم طب که انرا قسم عملی گویند

وان متعلق است بعلاج وتدبیر مرض و پیش از شروع درین قسم
مقدمه از علم نجوم در غایت اتصالات کوکبی واجبست بدانکه حکما
اتفاق کرده اند برانکه چون شروع در علاج کنند دران وقت اگر سعدی
در طالع باشد مقصود زود حاصل شود وهم نیکی طبیب ظاهر گردد واگر
در طالع عاشر بود بیمار فرمان برد واگر در سابع بود علاج زود پذیرد
واگر در رابع بود علاج نیک بکار آید وانچه از وی حذر باید کرد
علامت آنست اگر نحسی در طالع باشد ان کار خطار رود وتباهی ان ظاهر
گردد واگر در عاشر بود بیمار تخلیط کند وکار دشوار شود واگر در

واگر در سابع بود بیمار ازان علت بعلت دیگر رود واگر در رابع بود
خطر هلاک بود سیوم اگر در ابتدای علاج قمر منحوس بود بیمار و طبیب
از یکدیگر ضجر شوند واگر از سعدی بگردیده باشد و بسعدی دیگر پیوسته بیمار
و طبیب از یکدیگر راضی باشند چهارم اگر خداوند طالع ان وقت منحوس
باشد و بخداوند هشتم و خداوند هشتم در طالع بود و خداوند طالع در هشتم
باشد بهمه حال ان بیمار بدست ان هلاک شود هم پنجم اگر ماه در طالع وقت
دارو خوردن بود ورم بدید آید **فصل** در علاج اعضا
درین باب سه چیز نظر باید کرد اول هرگاه عضوی را علاج خواهی
کردن بدانکه ان عضو ازان کدام برج است پس ماه باید که دران برج
نباشد واگر باشد باید که دران برج مسعود بود اما اگر علاج نیمه بالائی
خواهی کردن از تن وان از سر بود تا ناف باید که قمر میان وتد
السماء و وتد الارض بود اگر علاج نیمه زیرین خواهی کرد باید که قمر در نیمه
دیگر بود از فلک سیوم اگر مقصود از علاج ناقص کردن خلطی بود
یا چیزی که بدین ماند باید که ماه ناقص النور باشد و زاید السیر و در طالع
سعدی بود **فصل** در علاج جنس بیماریها انچه درین باب

رعایت باید کرد و چیز ثلث اول اگر مریخ دلیل بیماری بود آن وقت
علاج باید کرد که مشتری در وتد باشد و اگر دلیل آن بیماری زحل بود در ابتدا
علاج باید کرد که آفتاب در وتد باشد و اگر دلیل بیماری ماه بود باید که ماه در
وقت علاج در مقابلهٔ خداوندان برج بود که ماه در وی بوده باشد
و در وقت سؤال از آن بیماری باید که ماه خالی بود از نحوس و از اجتماع
و متصل بود بسعود اما آنچه از وی حذر باید کرد آنست
که در هبوط باشد یا در وبال یا در طریقهٔ محترقه یا در مقابلهٔ خداوند سادس
و ثامن یا بجامع آفتاب باشد یا مقابلهٔ او یا تربیع او یا میان او
و میان طالع دوازده درجه باشد **فصل** در وصیتها که چون طبیب
نزد بیمار رود پس از آن شرطها امانت دین و شفقت مردمی بجای
آورده باشد و چشم و گوش و دست و زبان از هر نا پسندیده نگاه دارد
نخست باید که نوع بیماری و حقیقت آن بداند بدان طریق که در بخش
نخستین این کتاب یاد کرده شده است پس احوال روز و روز گذشته
بپرسد و بداند تا قوت بیماران روز چهار روز دیگر و روز هشت یا کمتر
است یا فزون ز ثلث یا برابر است پس فردا نیز احوال بپرسد

اکر هر سه روز یکی باشد بداند که بیماری بنهایت رسیده است و اگر هر روز

تب افزاید کوید که هنوز در تزاید است و اگر هر روز میکاهد کوید بیماری را

در انحطاط است انحطاط است و به پایان رسیده است و تدبیر

در حوران احوال کند چنانکه در بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده

امده است و بباید پرسید که بیمار را هیچ عضوی المی یابد اگر می یابد

معلوم کردد که معظم بیماری اندران عضو است و اندر اغاز تب

ماده بدان عضو بخته میشود ان عضو را قوت دهد بضمادی

یا بطلی که موافق اید صفت ضماد و نطول بکیرد عدس

مقشر و سماق و نارپوست و کلنار سرخ و برک مورد از هر یکی برابر

بکوبند و به پزند و خرقه بدان اب تر کند و بدان عضو نهند و ثفل

ان ضماد میکند و احوال خواب بپرسد اگر بیمار خواب می یابد

بداند که دماغ بسلامت است و اب پس است و امید وار است

و اگر خواب نمی یابد احوال برخلاف ان باشد و از شهوت طعام

بپرسد اگر شهوت بجای باشد و اندک و اندک اعضای غذا

بسلامت امیدواری زیادت باشد و اگر نه جایگاه خواب

اگر لایق باشد

اگر لایق نباشد لایق حال فرماید شربت و دارو و خدمتکاران اختیار کنند
چنانکه باید و اندر بیماریهای گرم خانه خنک فرماید و بیمار را اینجا نه باید
بفرماید داشت تا خنکی هوا و راحت آن بدل او برسد و قوت
او کرد نشود و حرارت باندرون تن او باز نگردد و اگر بیمار کودک
باشد یا اهل نعمت باشد یا قوت او ضعیف باشد چیزی که آرزو کند متابعت
آرزوی او باید کرد و از آن نوع باید با مانند آن چیزی اندک دادن
و باید دانست که حال قوت بیمار همچون حال توشه است در سفر
همچنانکه مسافر توشه نگاه دارد تا سفر بدان تمام کند طبیب باید
که عنایت بنگاه داشتن قوت بیمار کند تا بیماری به پایان برسد
و بدین سبب گاه باشد که بر طبیب حاجت آید که بیمار را چیزی دهد
کر دانه که سبب بیماری بدان زیادت شود لیکن بدان قوت نگاه داشت
قوت بیمار مشغول باشد و آن چنان بود که در تب حرقه بیمار را غشی
افتد طبیب را در آن حال به حرارت تب نگاه نباید کرد تا نرا
تر ابستر کند و بدهد تا قوت بیمار باز آید و همچنان در قولنج کرد
هرگاه که درد سخت بدید آید طبیب دارو حذر کننده بدهد

تا بیمار از درد بیخبر شود بدین طریق عارضه قویرا زایل کند پس بعلاج
واجب باز باید و انجاکه قوت قوی باشد و به استفراغ حاجت افتد
هیچ قوت نکند و انجاکه قوت ضعیف باشد نخست بنفذا حفظ
قوت کند و استفراغ کردن و انجاکه به استفراغ تمام حاجت افتد
به یکبار بر طبیعت الحاح نباید کرد بتفاریق استفراغ باید کرد و اگر
بیماری خطرناک باشد و ایمن نتواند بود که قوت چندان پای دارد که ماده
پخته شود رود استفراغ و علاج قوی باید کرد و اگر خطرناک نباشد
علاج قوی آخر باید کرد تا نضج پدید آید پس علاج قوی کند و در
بیماریهای کهن هر چند روزی اندر علاج فترتی باید تا هم قوت
نگاه داشته میشود و هم بیمار از آن علاج آسایشی یابد و طبیعت
از پس فترة علاج قویتر باشد و دارو از گشته تر آید از بهر آنکه مدت
دراز بسبب مداومت علاج قویتر باشد طبیعت با دارو خو کرده
شود و منفعت آن پدید آید و هر چند روزی شربتها
جهم از یکنوع باشد یکی بدیگر میل می باید کرد تا طبیعت با یکی
خوکرده شود و هرگاه که طبیب در علاج یک طریق میکرد

پیچی اثر نه بیند چندان باز باید گشت واگر حقیقت داند که بر صواب
بست اگرچه اثران دیر ظاهر شود وان طریق صواب از علاج کم نشاید
کنند واگر در علاجی خطائی افتد واثران خطا ظاهر شود ازان
طریق دورتر باید گشت پیش ازان که اثر قوی ظاهر گردد واگر بیمار خفیفی
یابد برخلاف قیاس بدان فریفته نباید گشت و همچنین بر خلاف
قیاس عارضه‌ها پدید آید نباید که عارض زود زایل شود و بیمار نترسید
قوی ترکیب را و تن آبادان را استفراغ بیشتر و زودتر باید کرد
و بیمار نازک و لاغر را علاج بتغییر مزاج باید کرد و استفراغ کمتر
در همه بیمار بها دلجوئی بیمار باید جست و بامراد ایشان باید ساخت
و تدبیر قوت دل باید کرد بهرچه ممکن گردد و غم دل و ناخوشی دور باید
داشت و بعضی را به بشارتها و امیدوار و به بعضی را بزر
و جواهر و بعضی را به حضور دولت و دوستان دل خوش گردن
تا شاد و قوی دل گردد و در گرمای سخت علاج قوی نشاید کرد
وانجا که به استفراغ و تغییر مزاج حاجت افتد بیکی یابند
که هر دو معنی را شاید به غنیمت باید داشت چنانکه در تب

صفرا بود سیاه و طبیب نتواند علاج بغذا کند و بدارو مشغول
نباید بود تا بتواند به یک دارو بسیط کند یعنی نا آمیخته آمیخته
ننهند و طبیب را داروهایی که مجهول آن و پیرزنان آزمایند
و حکایت کنند بکار نشاید و اعتماد نشاید والله اعلم

فصل در علاج بیماریهای اندام از سر تا پای اول سرسام

گرم دو نوع است یکی آنکه ماده او صفرای خالص باشد دوم
آنکه صفرا با چیزی آمیخته باشد و غلبه صفرا باشد اگر ماده آن
صفرای خالص باشد آنرا بلغت یونانی قرانیطس خوانند و
بیماری سرسام بلغت بیشتکان اما سو علت یعنی سرسام اما کس
وائی را از پیران گفته اند که این علت اماسی باشد که اندر گوهر
دماغ یا اندر غشای دماغ باشد و ترجمه قرانیطس بهذیان
گفتن است و سبب این علت بسیاری صفرا باشد اندر
تن و بسیار بخاران به دماغ بر آید علامتهای آن تب گرم
و درد سر و بیخوابی و هذیان و اختلاط عقل و تنگی نفس و خشکی
دهان و تلخی و درشتی و زردی زبان **علاج** صندل سفید و اندکی

کافور

کافور بگلاب سوده و سرکه چکانیده می بویانند و خرقه کتان بدان
تر میکنند و بر پیشانی و صداع او می نهند و همچنین سرکه و گلاب و روغن
گل بهم آمیخته می بویانند و بر پیشانی و صدغ او می نهند و پای در آب
گرم با طبیخ بنفشه و بابونه میمالند و میشویند و طبع را بحقنه
نرم کردن که از بنفشه و نیلوفر و سپستان ساخته باشند فرود آرند

صفت حقنه نرم بنفشه ده درم نیلوفر ده درم عناب
بیست عدد سپستان چهل عدد بابونه ده درم همه را در یکمن
آب بجوشانند تا دو بهر برود و بپالایند و هفت درم روغن
گل یا روغن بنفشه و یکوقیه شکر سرخ در پنجاه مثقال از ین
مطبوخ کنند و حقنه کنند و اگر از ان حقنه و شیاف مانعی
باشد با ماء الشعیر یا مانندی دیگر خسته دهند یا طبیخ خرمای هندی و دیگر
خسته بگیرند و دو درم اسپغول در جلاب خام و آب
نار ترش میدهند و هوای خانه خوش باید در تاریکی و روشنایی
معتدل و دیوار خانه بسیار ساده باشد و نقش و صورت و
کتاب هیچ نباید و نزدیک بیمار برگ بید شسته و نیلوفر و

[illegible] ریختن دارد
[illegible] و [illegible] بنفشه
[illegible] زیاده [illegible] ان و روغن [illegible]
و [illegible] و [illegible] والسالیه [illegible]
و با گلاب [illegible] و [illegible] اعضا را
و گلاب [illegible] و اگر [illegible]
و [illegible] اسالیه [illegible]
علامتش [illegible] و [illegible] کند
[illegible] مطلق آورد
انست که سبب [illegible] وقتی [illegible]
و چشم [illegible] بر دو گران [illegible]
و [illegible] این علت از دو چیز [illegible]
از غذاهای سرد و خشک و غذاهای گرم خشک
و چاره این علت زیاده [illegible]
در آنچه که از اخلاط حاده خوانند
وان از خشکی دماغ [illegible]
و [illegible] زیاده [illegible]
از [illegible]

بنفشه و میوهای خوش بوی و خنک باید داد و شربت
از جهة تسکین حرارت آب تخم خرفه و شراب غوره و رب
غوره و شراب ریواج و شراب حماض ترنج و شراب زرشک و
رب لیمو و شراب صندل و آب کدو که در خمیر گرفته باشند
و در تنور پخته باشند و با آب غوره آمیخته و اندکی شکر بر نهاده
و از جهة نرم داشتن طبع شراب آلو و شراب [illegible] و شراب خرمای
هندی و شراب بنفشه و آب خربزهٔ هندی و آب میوهای
و اگر حرارت بی اندازه باشد پس از آنکه استفراغ کرده باشند قرص کافور
دهند و هر روز که تب کم شود پای از بن ران تا ساق ببندند چنانکه
از رنج نشستن اندکی آگاه شود و یکزمان در آب گرم نهند و [illegible] پس
بگشایند و بستن از بن ران آغاز کنند و گشادن از سوی ساق
و مزوره از جهة نرم داشتن طبع از عدس و آلوی سیاه
و خرمای هندی و زردالو و ماش مقشر و اسفناج و آب [illegible]
[illegible] مغز بادام و مسکه [illegible] جغندر در افکند
و بنک چاشنی دهند از جهة باز گرفتن طبع آب نار دانگ

دو درم و آب سیب ترش و آب ابی ترش یعنی به ترش و آب
غوره هلیم بسیره مغز بادام بریان کرده و دو ریزه و دو درم تخم
خشخاش کوفته در افکنند صواب باشد و اگر حاجت اید که طبع فرو
بندند قرص طباشیر دهند بدین صفت طباشیر گل ارمنی سماق پاک
کرده زرشک پاک کرده هر یک پنج درم تخم خماخی تخم خرفه هر یک دو درم شربت
دو درم با شراب آبی یا بوستان افروز دهند از جمله تسکین صفرا
چون طفیل از عدس مقشر و زیره با عناب روبخته دهند
برسام حوفی این علت را بلغت یونانی فلغمونی گویند
علت گرمی زبان و رخسار ممتلی و تب گرم لازم و گرانی سر و
درشتی زبان و تب گرم پیوسته و نبض سریع و صلب و باشد که زبان
بگردد و روشنایی نخواهد علاج فرق میان علاج این و علاج
قرانیطس آنست که این علتها نخست فصد کنند یا حجامت
و دیگر علاجها بدان نزدیک باشد و نیز باشد که حقنه قوی یا مسهل
قوی حاجت افتد سرسام این را لیثرغس گویند و ماده او
بخاری باشد که از بلغم عفن بدماغ براید و سبب آن تخمه بود

وان را اجتناب ... داروی
... لطیف ... و العاب ...
و ... مقدار ...
... و ... درون ...
وانده ... و ... و ... بر ... ناگه ...
معالجه شیرینه ... هر نوع ... صفت
... را دو ... و ...
... در سر ... بهم رسد و ...
هر گاه طفلی را یا بزرگی ... دو ... و ... و ...
معالجه نیز ... بکیرد ... زرد چوبه و ... انار و
ملهم ... و مرداسنگ و ... نیم ... را کوفته
مازو صمغ عربی ... روغن ... گل اندکی
و ... ببرکه ... کشته و ... گاو و آب
... کن و اگر ... سعد و ... داخل کن
صابون و سفیده بیضه ... پاک ...
و ... سر را در حمام تراشیده ...
... و خشک کشته ...
...

وبسیار خوردن طعامهای سرد وتر چون ماهی تازه وگوشت گاو
وباقلی وپیاز پخته وخام ومیوهای تر وفقاع ومستی متواتر
علامت غلبه خواب وخون وفراموشکاری وصداع نرم و
تب آهسته ونبض متفاوت وبطیء وبول غلیظ خام وسپید
وبسیاری آب دهان **علاج بلغمت حقنه** تیز نهادن وقی
فرمودن بسی ایارج فیقرا وتخم حنظل مرکب کرده واندر
مطبوخ افتیمون دادن بس هر بامداد کل انگبین با مصطکی
وانیسون دادن ومفاصل را روغن قسط وماننداین مالیدن
واگر تب آید سکنگبین بزوری بود نه کوبی وزوفای خشک وتخم
کرفس وبادیان وسقز وماننداین دروی پخته کردن ودادن
واگر تب گرم تر باشد بادیان وبرگ کرفس وقدری تخم داندرو
بپزند **صفت حقنه تیز** بگیرند تخم حنظل وافتیمون از
هریکی یک مثقال بپزند چنانکه رکست وبپالایند ودو درم
سنگ روغن بوره اندر ده درم روغن زیت وده درم
بایند برافکنند وبکار دارند وشیاف افربیون تراشیده یا

از صابون

از صابون از شحم حنظل و بوره و نمک با یکدیگر سرشته بنهند پس

از آنکه هم استفراغی کرده باشد بخار سرکه که بابونه و حاشا در وی پخته

باشد بینی وی رسانند و داروهای لطیف غرغره فرمایند تا عطسه

آرد و هیچ وقت نگذارد که در خواب عمیق شود و فلافلی و بخورها

و مانند آن میدهند و اگر دراز گردد جند بیدستر با انگبین سرشته

بدهند و ضمادی از جند بیدستر و سداب و پودنه کوهی و حاشا برگ

عنصل سرشته بر سر او او نهند **و نطولی** از بابونه و پودنه کوهی

و حاشا و مرزنگوش و شبت بکار دارند سود کند مردم سوخته

با سرکه سرشته بر سر و پیشانی مالند سود دارد **مالیخولیا**

علتیست سودائی از بهر آنکه جوهر دماغ نازکست و گوهر روح

نفسانی که اندر دماغست روشنست و سودا خلطی تیره

و تاریکست هرگاه که بخار سودائی بدماغ براید مزاج دماغ بگردد

و آن بخار با روح نفسانی بیامیزد و روح تاریک و تیره شود

از بهر آنکه مردم از هیچ ترسان نباشند که از تاریکی و از هیچ

چنان شاد نباشند که از روشنائی بسبب آنکه اندر تاریکی

برگ عنصل سرشته

بر سر او نهند و نطولی

از بابونه و پودنه و حاشا

نیک و بد و دوست و دشمن را نتوان دید و نتوان شناخت بدین سبب
مردم همیشه از تاریکی ترسند و گریزند پس بضرورت کسی را که تاریکی
از اندرون دماغ او باشد ترسانتر باشد و از بهر آنکه از تاریکی بیرون
بتوان گریخت و از خویشتن و تاریکی دماغ خویش نتوان گریخت خداوند
این علت همیشه ترسان و بدگمان باشد از بهر آنکه سودا سرد و خشک
باشد فعل سردی و خشکی قبض باشد خداوند این علت پیوسته گرفته
و تنگدل باشد از بهر آنکه ماده سودا غلیظ است و مزاج او سرد و خشک
است و چیزهای خشک و غلیظ هر نقشی که بگیرد دیر نگاه دارد و در
وی بماند و همچنان هر خیال و صورتی که خداوند این علت
را افتد بدشواری زایل توان کرد و این علت بمشارکت معده و سپرز
بسیار افتد و هرگاه که علت بمشارکت معده باشد خداوند علت
از قی کردن راحت بیند و این را مالیخولیای مراقی گویند و سبب
این بسیاری سودا باشد که از سپرز هر روز بمعده آید و در هضم
معده تقصیر باشد بسبب آن تقصیر بادهای اندر معده تولد
کند و ~~معده تقصیر باشد~~ که مستبیع شود و بر طعام مشتمل نتواند
گشت

گشت وقوه دافعه بدان سبب کار خویش تمام نتواند کرد بیشتر ازان سودا در
معده بماند و گرم شود و بخار آن بدماغ رسد علامتها خداوند این علت بسیار
سوی وسطبر موی باشد ولون آن سبزگونه بود و باشد که سخت سرخ باشد یا اسمر و کتف
او قوی تر از اندامهای فروسوینی باشد ازبهر آنکه در تن او بادهای بسیار تولد
کند و باد قوت بسوی بالا کند و حرکتهای چشم ایشان پیوسته باشد چنانکه پلک چشم
پیوسته برهم میزنند و سخن بشتاب گوید و دل و جگر او گرم باشد و بدان سبب سودای
سوخته در تن او بیشتر تولد کند و دماغ او پر باشد بدین سبب زبون و پریزنده بخارها
باشد و اندر احشای او بادها و قراقر بسیار باشد و بدان سبب فتق پر و غالب
باشد و بعضی را بسبب تقصیر هضم لعاب از دهان میرود علاج اندرین علت
استفراغهای بسیار باید کردن و بیشتر از آنکه استفراغ کنند شربتهای لطیف و نفخات
باید داد و غذا پاکیزه و نخشک باید داد و گرمابه و آب زن بکار باید داشت
و آسایش فرمودن و اگر علت دماغی باشد یعنی اگر منبع علت از دماغ باشد رگ
صافن بگشایند تا ماده از دماغ فرود آید و اگر مراقی باشد رگ باسلیق باید
زد یا اسلم و اگر معده ضعیف باشد در فصد توقف باید کرد و اگر فصد کنند
و خون سیاه باشد چندانکه حاجت باشد بیرون کنند و اگر سیاه نباشد زمان ما

ان بابگاه که ماده هنوز اندر دماغ است در همه تن پراکنده نیست اگر
پیشانی زدن صواب‌تر باشد و درد اروی مسهل نخست ایارج فیقرا
دهند و افتیمون و غاریقون و تخم حنظل با وی ترکیب کرده پس
مطبوخ افتیمون دهند و حب اصطمخیقون و ایارج لوغادیا هر
روز یا هر سه روز معجون نجاح اندر مطبوخ افتیمون میدهند و
بگیرد غاریقون نیم درم سنگ با بسفایج و نمک نفطی نیم درم با بید
پنج درم بکوبند و بسرشند و بدهند و افتیمون کوفته با هفت درم
با سکنجبین گرفته سود دارد و دل را شراب لسان الثور و مفرح
قوة دهند و اگر مزاج گرم باشد دواء المسک و مثرودیطوس
و تریاق بزرگ دهند صفت مفرح بگیرند بادرنجبویه پوست
ترنج قرنفل مصطکی قرفه خرنوب قاقله نار مشک بهمن سرخ و سپید
درونج زرنباد و زعفران تخم بادروج تخم فرنجمشک از هر یکی
دو درم مشک تبتی دانگی و طوحی هلیله کابلی چهل درم آمله
شصت درم هلیله و آمله در مقدار دو من آب بپزند تا به
نیمه باز آید بپالایند و انگبین برافکنند و به قوام آرند و داروها
بدان بر

بدان برشته کرده نیم دو درم اگر ماده صفرا باشد گرمابه و آب زن فاتر
بکار دارند و داروها بدان ~~برشته کرده نیم دو درم~~ اگر استفراغ
بماء الجبن باید کرد و ماء الجبن و سکنجبین و افتیمون باید ساخت
و در میان روزها ایارج فیقرا و سقمونیا مرکب باید داد و اطریفل
کوچک با ایارج فیقرا سود دارد بگیرد اطریفل کوچک چهار درم
افتیمون دو درم ایارج فیقرا یکدرم سرشته و بدهند و اگر معده
ضعیف باشد با گلشکر یا عود و مصطکی دهند **اما علاج**
دیوانگی هم ازین نوع باشد کمخا شیر روغن کدو و روغن بنفشه
با شیر دختران آمیخته بر سر می نهند و طبیخ بنفشه و نیلوفر و برگ
عنب الثعلب و برگ بید و کوکنار و خشخاش و بابونه و کنگر جو و ز
کدو بر سر میچکانند و گلاب خشخاش دهند **سبات**
این علتیست که بیمار پیوسته خفته باشد علامتها اگر بیدار گردد
و زود بیدار شود سبب این بخارهای گرم و تر باشد و اگر دیر بیدار
شود سبب این رطوبت غلیظ باشد از مقدم دماغ اما اگر زود
بیدار شود با ایارج فیقرا و اطریفل کبیر معالجت کنند و اطراف

می نهند و همالند و بطبیخ بابونه میشو نهند و گرم روغن گل
می بویانند و اگر دبر بیدار نشود بحقنه تیز استفراغ کنند پس ایارج
فیقرا و غاریقون و تخم حنظل و نمک هندی ترکیب کنند و بر سبیل
شیاف بنهند شبانگاه و بامداد مطبوخ افیتمون و الامعجون
نجاح دهند و هر بامداد بلکه هر ساعت بربکه عسل غرغره فرمایند
و لعوق الستقیل میدهند و نطولی از بابونه و اکلیل الملک و سداب
و مرزنگوش و نعناع و سعتر و برگ مورد بر سر میچکانند فرفیون
و چند بیدستر به روغن سداب سوده بر صدغ و پیش سر طلا کنند
فراموشی علاج بعلاج سبات نزدیکست غرغره بخردل و مویزج
و عاقرقرحا و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته و انگبین سرشته سود
دارد و ایارج فیقرا و سکنجبین عنصلی و وج پرورده و زنجبیل
پرورده و معجون بلادر بکار داشتن صفت معجون بلادر
بگیرند کندر و وج و سعتر و دار پلپل و زنجبیل از هر یکی دو جزو روغن
گاو دوازده جزو انگبین سه جزو داروها کوفته و بیخته با
انگبین بسرشند و در جره کنند و چهل روز اندر میان جو پنهان
کنند

کشته پس بکار دارند تا بود دم **سکته** این علتی باشد که ناگاه

افتد و بیکبار راه برامدن روح حیوانی که از دل بسوی دماغ بر میاید

بگیرد و راه فرو امدن گرد و قوة نفسانی از دماغ بسته شود و همه اندامها

بیکار بماند و حرکتها باطل کند و جز حرکت دم زدن هیچ حرکت

دیگر نماند و سبب این خلطی باشد غلیظ و لزج اندر تجویفها و منفذهای

دماغ و بسیار باشد که سبب سکته غلبهٔ خون باشد چنانکه هم رگها و رگهای

و تجویفهای دماغ پر شود و رگهای بسبب پری حرکت نتواند کردن

سکته فرو گیرد بعضی طبیبان این نوع را اختناق گویند قلبی گویند

علامت گرانی سر و دوار و طنین و گرانی اندر حرکتها و

تاریکی چشم و اختلاج همه اندامها و برهم سودن دندانها در خواب

و امتلای رگها کردن و گرد شدن دست و پای این همه مقدمات

سکته باشد که چون اندر سکته نشان زیادت شدن علت و نشان دم

زدن باشد و زدن سهلی و ضعیفی علت اسانی و دشواری

دم زدن باشد اگر زدن بی نظام باشد نشان ضعیفی علت باشد و انجا

که شبهت افتد که سکته گرفته است یا مرده است پلک چشم را

باز کشد اگر مرده باشد حدقه نابینا بود و اگر بسکته بود حدقه بر جای
بود علاج نخست پر مرغ بروغن کنجد یا روغن بنفشه چرب کنند
و با ایارج فیقرا آلوده کنند و بحلق او فرو برند تا باشد که قی کنند پس
حقنهٔ تیز بکار دارند و مهره‌های گردن و پشت او بروغن فرفیون
گرم کرده بمالند و تریاق بزرگ و مثرودیطوس با سکنجبین بیاو اگر د
یا یک مثقال حلتیت با جندبیدستر یا سکبینج اندر ماء العسل
حل کنند و بحلق او فرو ریزند و موی سر او بسترند و خردل
و جندبیدستر با سرکه گرم کرده بنفشه و بر سر او طلی کنند
و سداب و مشک و جندبیدستر می بویا شد و بزبره
کلنک با آب مرزنگوش اندر بینی چکانند و قرنفل و
و جوزبوا و کوزبوا و وج همه را کوفته و بیخته و گرم کرده
اندر خرقه کنند و بر سر او نهند و نمک سوده گرم کرده بر لبان
دارند و ازین استفراغها کی ما حضر و اندر آب گرم کرده
نشاندن سود دارد و هرگاه که سکته گشاده شود بیست و چهار
روز هم چنین علاج میکنند و طعام نخود و شوربای گنجشک

و کبوتر بچه

نوع دیگر

وکبوتر بچه دهد با سعتر ودارچینی وهر بامداد ماء الاصول دهند با روغن

بید انجیر یا روغن بادام تلخ و هر هفته ایارج فیقرا دهند با بحجم و غاریقون و افتیمون

وغاریقون صرع این صفتیست که در افعال اندامهای مردم بر حیات

خویش بماند و افعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و سبب این

سده باشد ناتمام اندر منفذهای جزو مقدم دماغ و بدان سبب تشنج

پدید آید و اگر سده تمام بودی سکته بودی و حس و حرکت همه باطل شدی

و اگر سده نبودی افعال اندامهای حس و حرکتها بی نظام نگشتی و سبب

تشنج آنست که بخار و کیفیتی ناخوش که بوی رسد و ناخوشی بدان سبب

فراهم گرد همچنان که معده با طعام ناپسندیده را خواهد که از ناخوشی

فراهم آرد و بدان سبب اندر عصبها و عضلهاء چشم و روی و

دیگر اندامها حرکتهای مختلف و مضطرب پدید آید و تشنج کند و از

بهر آن گفته اند که صرع مر دماغ را بجای فواق است معده را و چون معلوم

شد که صرع تشنجیست که نخست اندر دماغ افتد بدان میماند

که عطسه صرع کوچک است و صرع عطسه بزرگ لیکن دفع عطسه

بسبب لطافت ماده بسوی بینی باشد از بهر آنکه قوة قوی باشد و ماده

دماغ از

اندک ولطیف ودفع صرع بسبب بسیاری ماده باشد وضعیفی قوت

بهم جلب باز و هرگاه بخار وکیفیت بد وناخوش بدماغ در رسد وصرع

نیفته واگر بخار پیوسته در دماغ بودی صرع لازم بودی ومی بینم که ناگاه

پدید می آید ورود زایل میشود واز بخابه انم که گفت بخار پیوسته اندرین

دماغ نیست از بهر انکه هر عارضی که یکبار پدید آید زود زایل شود وسبب

ان ثابت ومتمکن نباشد پس معلوم شد که سبب صرع ناگاه بدماغ

پرسد وزود گسسته میشود وان سبب اندر عضو دیگر است از ان بدماغ

پرسد وبدلست اندر معده باشد واندر سپرز در اطراف و بعضی را

باشد که صرع بی تشنج باشد از بهر انکه ماده رقیق واندر باشد وسخت

بد باشد بدان سبب بی تشنج بگذرد علامتها زبان مصروع زرد باشد

ورگهای زیر زبان سبز وانچه را که موجب خشم باشد خشم صعب

گیرد واز اعراض مالیخولیا ونفخ خالی نباشد علاج اولا مصروع را

باید که دور از کرما وسرما نگاه دارد و بر گذر ابها وباد ننشیند وجماع

ومستی واندر گرمابه دیر ماندن واز جایگاه بلند فرونگریستن و

اسپ تاختن ونظاره هرچه چشم را خیره کند وطعامهای

غلیظ

وطعامهای غلیظ و شیرین بسیار زیان دارد و گرفتن صرع را الجبنات
و گوشت بز بسیار خوردن بهم باشد که صرع آرد و خردل و مانند آن زیان
دارد جز گوشت تذرو و دراج و تیهو و گنجشک و سرخی گوشت بره و قلیه
خشک و مرغ بریان و سپیدباها بنخود و دارچین و گشنیز خشک
و دیگر هر چه هست زیان دارد دارو های گرم اندک اندک و بتدریج
باید داد و اندر حال صرع اندامهای مصروع را راست کنند و سخت
بگیرند و نگاه دارند چنانکه در حال سکته گفته شده است تا زود باهوش
آید و جند بیدستر با حلتیت در ماء العسل بگدازند و بحلق او فرو
ریزند هر دو شب یا هر سه شب نیم دینار سنگ ایارج فیقرا بدهد و
استفراغ بحب قوقایا و حب اصطمحیقون و ایارج لوغاذیا
و مطبوخ افتیمون کنند و تغیر مزاج تریاق اربعه و معجون سیسالیوس
و مثرودیطوس و تریاق کنند و اگر دود گوگرد شحم حنظل یا مرزنجوش
ترکیب کنند صواب باشد و سیسالیوس با آب مرزنگوش در بینی چکانند   دیطوس
و اگر صرع معدی باشد می فرمایند و ایارج فیقرا پیوسته بدهند و
این ضماد بر معده می نهند **صفت** بگیرد گلسرخ و سنبل و مصطکی

و قوی کنند کوفته و بیخته بشراب بسرشند و بر معده نهند و اگر بخار و ماده
از اطراف بدماغ بر می آید بگیرند بلبل و در فرفیون و وج و دل و عسل هم
در هم سرشته و بدان موضع نهند تا ریش کند و مدتی بگذارد تا بپالاید

صفت معجون سیسالیوس بگیرند سیسالیوس و عاقرقرحا و اسطو
خودوس از هر یک ده درم و نیم همه را بکوبند و بپزند و در سکنجبین
که در آب بصل الفار و انگبین کرده باشند بسرشند و هر بامداد یک درم سنگ
با یک آب بدهند **فالج این نام تازیست** و در لغت عرب خالی باشد
که در نیمه بدن پدید آید و حال این نیمه از حال دیگر نیمه جدا گردد و نام
این علت ازین معنی گرفته اند و بدین نام سست یک نیمه تن خواهند

علامتها نبض ضعیف و بطی و متفاوت باشد و دلیل اندرین
حالها سپید باشد و رنگ نیز باشد و سبب سرخی ضعیفی جگر باشد یا ضعیف
کرده یا دردی سخت یا ماهی و هرگاه که عضو مفلوج برنگ خویش و لاغر
و کوچک نباشد امیدوار باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد نشان
صعبی علت و ناپذیرفتن علاج باشد اول تا چهار روز یا هفت
نکند هیچ علاج قوی نشاید کرد و اگر علت سخت قوی نباشد :

سلکهی

سکنجبین عنصلی با اندکی زوفای خشک صواب باشد و از پس چهار روز
ایارج فیقرا دهند و از پس یک هفته ایارج باغاریقون و تخم و نمک دهند
پس مستفرغات قوی کنند به حب فرفیون و حب شبطرج و حب قوقایا
و ایارج فیقرا مرکب باید و بطبیخ افتیمون و از پس استفراغ ماء
الاصول قوی دادن و انگزد در ماء العسل حل کردن و دادن و غذا نان
با ماء العسل و طبیخ گندم و انگبین و اگر قوی باشد و اگر ضعیف باشد
کنجشک بریان و دراج و ماهیان دهند و قی کردن سخت سود مند است
و اگر فصل سال مساعدت کند آغاز علاج از فصد کنند از بهر آنکه
مرکب هم اخلاط خون است و اگر ماده بلغمی باشد نخست بکرات سکنجبین یا
یا مثرودیطوس یا تریاک بزرگ یا انگزد یا یک مثقال سکبینج یا جاوشیر
یا حلتیت اندر ماء العسل بدهند و از پس یکساعت فصد کنند
و بعضی اطبا فرموده اند که هر روز یکمثقال ایارج فیقرا و نیم
بلبل ترکیب کرده با عسل بباید داد تا در معده دیر ماند و اثر آن
قوی تر باشد و بعضی فرموده اند که ایارج فیقرا و جند بیدستر
نیم نیم می باید داد از یکدرم تا پنج درم رسد **لقوه**

این علتیست که اندر چشم و روی پدید آید و چشم و ابرو و لب
و پوست پیشانی از یک جهت خیره بگردد و کج شود علامتی خداوند
راست این علت ابدی آن نتوانند انداخت و درست نتوانند دمید
اگر سبب تشنج باشد حالها درست باشد و پوست عضلها و روی
ترقید صباشد و اگر سبب استرخا باشد حالها باطل باشد و پوست و عضلهای
روی نرم شود بلکه چشم فرو آمده باشد و غار و کام فرو آمده
باشد و احتیاط علاج آن باشد که تا چهار روز یا هفت روز نگذرد
علاج نکنند لیکن طبع سخت باشد روز دوم بحقنه معتدل طبع
نرم کنند و اگر علامتها سکته باشد در حال حقنه تیز یا میلی قوی
استفراغ کنند و چون یک هفته بگذرد و استفراغ قوی کرده جز بغرغره و
عطسه علاج نشاید کردن و آنرا که علامت فالج باشد از پس چهار
روز ایارج فیقرا دهند و گوشت روباه یا گوشت کفتار یا گوشت
گوره خر پزند و بکوبند انگاه بر سر و پس گردن ضماد کنند یا روغن
بمالند یا روغن یا روغن بابونه و زوفا و خرنک و حاشا
و سعتر اندر سرکه پزند و روی و همه یاری کردن بدان بمالند و
خردل

خردل برگ سوده بر صدغ مالیدن و پوست گوز بوا در دهان دارند
کندر و قرنفل بخایند و زهرهٔ کلنگ با شیر زنان در بینی چکانند و عصارهٔ
چغندر و حی زنگوش چکانیدن سود دارد و بگیرند بوره سه درم نوشادر
یکدرم پوست بیخ کبر پنج درم بکوبند و ببیزند و با سکنجبین عنصلی غرغره
کنند و تا چهل روز نکنند هیچ دارو اندر بینی نباید کردن

سرگشتی

سرگشتی را بتازی دوار گویند و سدر نیز گویند و این علتیست
که چون مردم بر پای خیزند چشم ایشان تاریک شود و بیم باشد که بیفتند
و چنان نماید که جهان گرد وی میگردد و سبب عام ترین این علت
خلطی باشد اندر تجویف دماغ و بدو گشتن بخار از خلط برخیزد و اندر
منفذ دماغ بگردد و بسیار باشد که خلط اندر معده باشد یا اندر رحم
یا اندر گرده و مثانه بسبب مشارکت بدماغ براید علامت
اگر ماده اندر تجویف دماغ باشد دوار لازم باشد و اگر عضوی بر می
آید نخست نشان افتادن عضو باشد پس از دوار حادث گردد
علاج اگر ماده از دماغ باشد حب صبر و ایارج فیقرا و حب قوقایا
و حب اصطمخیقون دهند و اگر بمشارکت معده باشد قی فرمایند

وازپس قی معده را با طریفل کوچک و کلشکر و مصطکی وعود
قوت دهند پس غرغره و عطسه فرمایند و اندر طعام کبک و گنجشک
بریان کرده با نمک بیامیزد و لختی روغن گل و روغن بنفشه در بینی چکانند
و بدهند و از میوها سیب و ابی یعنی به و امرود موافق باشد **کابوس**
علتیست که مردم چون در خواب شوند پندارند که سنگی بر سینه
ایشان گذاشته اند و وی را فشار دهد و نفس وی تنگ شود
و اواز نتواند داد و نتواند جنبید و این علت از خون بسیار
افتد و مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته **علاج** اگر غلبه خون باشد
رگ صافن باید زد و پس استفراغ کردن با یارج فیقرا و لوغاذیا
و شحم غاریقون یا حب اصطمخیقون و طبیخ افتیمون و غذا
هرچه لطیفتر باشد و اندک **فصل**
تشنج سه نوع باشد یکی انکه عصب و عضله ممتلی گردد و عضله
بهم باز اید و کوتاه گردد و پهنا زیادت شود و بدان سبب اعضا را
دراز نتواند کرد ۲ انکه عصبها و عضلها از رطوبت اصلی خالی
شود بسبب استفراغها و تحلیل که پیش ازان بوده باشد ۳ انکه در باب
حرکت گفته

صحیح گفته شده است علامت تشنج امتلائی یکبار افتد و تشنج
خشک اندک اندک و از پس استفراغ‌ها بسیار افتد علاج تشنج
امتلائی همچون فالج است روغن قسط و روغن سداب مالیدن و تکمید
کردن بنمک سوده و بدار سپند و اندر طبیخ بابونه و شبت و سعتر
و پودنه دشتی و اکلیل الملک نشاندن و بخار شراب ابر سنگهای
گرم چکانیدن و تبش بوی رسانیدن و بگیرند روغن زیت
کهن یک رطل بغدادی موم یکوقیه یکبار زنند و یکوقیه بادیشت
زفیون سوده برافکنند و گرم کنند و طلی کنند پس از رنگ بخار
شراب بدو رسانیده باشد از لنگ گرم و تشنج خشک را اندر
طبیخ بنفشه و خطمی و برگ چغندر و برگ کوک و برگ کدو چون نشسته
و بهار کردن و پشت بروغن بنفشه و روغن کدو چرب کنند
و بنفشه و خطمی کوفته و بپخته اندر موم روغن سرشته و بر
و کردن می‌نهند نیم گرم و روغن کدو اندر بینی چکانند و گلاب
دهند با روغن بادام و شکر و تخم خرفه با روغن بادام و شراب انار
شیرین و شوربای مرغ فربه علاج آنک از اینچه علاج تشنج

خدر باشد خدر خفتن و گران شدن دست و پای را بتازی خدر گویند
و مقدمه فالج باشد علاج تنقیه کردن بحقنه تیز و دارو مسهل استعمال
کردن و ماء الاصول دادن با روغن بادام تلخ و بر طریق
علاج فالج رفتن رعشه لرزیدن دست و پا را گویند بتازی رعشه
گویند و پیران افتد و کسانی را که آب سرد بسیار خورند و کسانی را
که شراب پیوسته خورند علاج همچنین علاج باشد و باز ایستادن
از شراب و جماع و روغن گل با روغن سوسن بر سر نهادن باید کی
سر که صداع و شقیقه گرم علاج این همچنین علاج برسام است
برسام [illegible] سرسام و علاج سبات باشد هر دو باب تامل باید کرد

فصل در امراض عین اول امراض جفن

از امراض جفن یکی جرب است و جرب چهار نوع است اول
آن سرخی و پستی که در سطح باطن جفن ظاهر شود و دانه‌ها است
حصف در اندرون جفن پدید آید علاج آن آنست که اول
رگ قیفال زنند و بعد از آن بدن را از اخلاط به پاک سازد و بعد
از آن شیاف احمر حاد بکشند و اگر حرارت زیادت باشد شیاف

احمر

احمر لیّن و در اقراغیر نکنند و بعضی بر آنند که با زوی تحی کرده بر
باطن جفن ریزند و یک ساعت نگذارند که جفن باطل شود **دوّیم**
از جرب آنست که در پوست باطن جفن پیدا شود و با او درد و گرانی
بود و درین دو نوع از جرب علاج آنست که اول بدن را از اخلاط
پاک کنند و بعد از آن جفن را باز کرده اند و بشیاف اخضر یا بلیبیقون
کنند و اگر حرارتی در او ظاهر شود بشادنج مغسول دو سه میل بکشند
و اگر با جرب قرحه باشد علاج کنند و چون قرحه نیکو شود بعلاج رمد
مشغول شوند **نوع سیوم** از جرب آنست که در سطح باطن
جفن مثل دانه انجیر دانه‌ها یا سعفه ظاهر شود و این نوع را تینی خوانند
علاج آنست که فصد قیفال زنند و تنقیه بدن کنند بداروی
مسهل و اگر باقی ماند یا از پیشانی رگ بزنند صوابست بعد از آن
~~[illegible]~~ سعوطی از صبر صقوطری و چند بیدستر و جاوشیر
هر یکی درمی سعتر فارسی و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد
و عدس و مرو انزروت و کندر هر یکی درمی جمله آدویه را
بکوبند و به آب مرزنگوش حبها سازند و این سعوط را بعد از

صفت
شیاف اخضر
از صمغ [illegible] نشاسته
زنگار [illegible]
[illegible]
وضع عربی و [illegible]
از هر یک [illegible] انزروت [illegible] کرده باشند
که در [illegible] ۱۲
شیاف سازند

فصد و کهلال نتوان استعمال کردن و جفن را باز گردانند و باسلیقون
و شیاف اخضر بمالند و بنبات و زبد البحر و فایده مالیدن اهم صواب است
و چیزی بمالند آب ریزه و نمک بچکانند و بر زرده تخم مرغ در روغن
به بندند و اگر حرارتی در چشم ظاهر شود چند میل از شادنه مغسول
بکشند و بعد از آن ذرور اغبر و اصفر بکشند **نوع چهاردهم**
از جرب آنست که او اولها زیادت شود و درشتی آن زیادت
شود و درد و صلابت بیشتر و چون جفن باز گردانند باطن جفن
تیرکی و سیاهی و خشک ریشه ظاهر شود علاج آنست که بدن
را از فصد و اسهال پاک کنند و ایارج فیقرا غرغره سازند و طوطی
که ذکر رفت استعمال کنند و بعد از آن نبات بکشیاف اخضر بکار دارند
و حمام دایم معتدل بیت باسلیقون بکشند و در آخر اغبر بار بار
بکشند تا طبقات چشم قوی گردد و مرض دیگر از امراض
جفن **بوده است** و آن تکیسه و ریشت صلب مانند
تگرک علاج آنست که اشق را باز زرد را در سرکه حل کنند
و بر جفن طلا کنند و اگر قرص طوطی سازند از اشق و از باز زرد و که

در روغن

دروغن وصمغ بطم وسوم طلا سازند صواب است مرض دیگر از
امراض جفن شتره است وان علتیست که در جفن بالا پدید آید
کوتاه گردد چنانکه سپیدی چشم را بپوشد علاج او آنست که اگر
شتره از قرحه باشد علاج قرحه کنند واگر گوشت زیاده باشد شیاف نجار
بکشند شیره یکنوع ورمیست در انزماشد جو که بر موضع مژه
ظاهر شود وحکت کند علاج ان آنست که اگر عضو گرم باشد شیاف
ابیشاو گل ارمنی واب کاسنی طلا سازند وبعد ازان بازرد
جزو رسد سس جزو در یک کنند وطلا کنند یا بخار باب شراب وبازرد
بجوشانند وطلا سازند واگر بدین تدبیر نیکو نشود به مقراض براند
ودرزور اصفر بریزند موی زیاده از بسیاری رطوبت گند است
علاج ان آنست بدر ایارج سازند بعسل وغرغره ودایم هلیله
پرورده واطریفل کوچک استعمال کنند وعنبر بوی کنند وعلاج
او خیاطت ان چنان باشد که سوزنی کوچک در بن موی
فرو برند وان موی را بعضی بر سوزن محکم کنند وسوزن را در
طرف ظاهر جفن بکشند وروشنائی وشیاف اصفر وزیرا کشند

شتره

موی زیاده

باب بیست و ششم

و داغ کردن نیز علاج صوابست انقلاب شعر یعنی بازگشتن

موی مژه بیک نوع است و از آن خارش و سرخی چشم و آب

ریختن پدید آید علاج او آنست که بمصطکی بچسپانند

یا آتش کنند و به انفی بخاصیت موی مژه را باطل سازد

حد مبداء خود را بسوزانند و با قطران جمع کنند و موی برکنند

و آن را بموضع مژه مالند که دیگر بر نیاید درد هیج و ریست

درد هیج

که در جفن ظاهر شود با گرانی تمام و رطوبت بسیار چنانکه چشم را بپوشاند

و بیشتر این مرض در طفلان ظاهر گردد و اهل عراق او را ژرخوانند

علاج آن آنست که اگر ممکن باشد فصد کنند و حجامت بر قفا

و اگر نه دایه را فصد فرمایند

طفلان کنند و غذای طفل لطیف سازند و در ابتداء زرده

تخم مرغ در روغن گل بر چشم نهادن و بعد زعفران بر چشم نهند دو

روز سیوم زعفران و اندک افیون اضافت کنند در

چهارم ملکایا بریزند و در اخر دور اصفهانی اندازند و گل سرخ و آرد

جو و پوست انار و عدس مجموع را کوفته با اندکی زعفران بر چشم

نهند و اگر نیکو نشود جفن را باز کرداننده و بیافاخ ایتنی

کنند لسلاق

سلاق

بود رقیق یعنی تنک
و علاج لطیف که بر جفن
[illegible] و گاه باشد که [illegible]
ریخته شود

کنند سلاق غلیظی ورمی باشد که در جفن پدید آید و گاه باشد که خارش
کند و سوزان سبب رطوبتست که ~~از غذاهای غلیظ بسیار آید~~
علاج آنست که سماق را در گلاب بخیسانند و صاف کنند
و در چشم چکانند یا ذرور حصرم و اگر حاجت باشد شیاف
احمر لیّن بکشند و علاج خارش چشم نیز همین سبیل است

وحشا

وحشا علتیست که در جفن پدید آید و سبب آن غذاهای
غلیظ باشد که خورده باشد مثل گوشت گاو و کلپ و لبنیات
و نشان آنست که تدبیر غذاهای لطیف و از غذاهای
غلیظ احتراز کنند و همیشه بحمام روند و شیاف احمر
لیّن در چشم و روغن بنفشه یا بادام بسر مالند و ناف
و خصیه را بدان تر کنند و بنفشه پخته بر چشم نهند

شرناق

شرناق جسمیست دوسنده که عصب و غدد بهم
بافته شده باشد و در ظاهر جفن بالا پدید آید و چون انگشت
بمالند ناپدید شود و باز ظاهر شود علاج آن آنست که بشکافند
و به بیرون آورند و اگر طلایی از جو و شیاف مامیثا

و اقاقیا و حضض و سک و بید و مرو مازو و اندکی زعفران و آب مورد
الت کنند و در شب جفن بمالند و دزور لغبر بکنند معتید بود و
جفن بدین تدبیر درست نشود بعمل دست کنند چنانکه گفته شد
دلو شد و رمیت بشکل گوشت پاره نرم که در باطن جفن
کردد و گاه باشد که از آن خون ترشح کند و بسبب آن خون سوخته
علاج آن آنست که بنشتر بفصد و اسهال پاک سازند و بعمل دست
کنند و اکر شیاف احمر و روشنایی نیکو بود و اکر نه بعمل دست کنند
انتفاخ جفن یعنی بلند شدن جفن و بادکردن آن یا از
خلطی بلغمی باشد یا از ورم که بهر جنس فلغمونی است علاج آن
آنست که ایم شب اطریفل استعمال کنند و جربادریکه حل سازند و
بر جفن طلا کنند و اکر از ورم باشد فصد قیفال کنند و شیاف
مامیثا و صندل و بنفشه و آب کشنیز با آب کاسنی طلا کنند علت
گوشت زیادتست که در ماق اکر ظاهر شود علاج آنست که بدن را
از اخلاط بد پاک سازند و دارو ها و شیافهای تیز اندازند
مثل شیاف زنجار و غیره تا گوشت زیاده را ببرد اکر بهیچ

سبب نیکو

[illegible]

سبب نیکو نشود عمل دست باید کرد **فصل** در امراض ملتحمه
و از آن جمله یکی رمد است و آن وریست گرم که سوی پلک را
فشار بگشاید و به لعاب بهدانه و سپیده تخم مرغ
طلا کنند و شیاف سفید در چشم اندازند و غذا ماست کیپره
خشخاش و کشنیز و اگر ورم صفرایی باشد مطبوخ فواکه اسهال
کنند و شربت هر دو نوع شراب بنفشه یا شراب عناب یا
شراب نیلوفر باشد با گلاب و اگر طبع بسته باشد شراب آلو میباید
طلا و غذا و شیاف همان سبیل است که اول و اگر ورم بلغمی یا سوداوی
باشد هر بامداد تخم بنفشه در آب گرم حل کنند و بیاشامند و
بدن را از بلغم به طبیخ بنفشه و به پای سازد و خطمی و اکلیل الملک
و بابونه و بنفشه بجوشانند و بر چشم طلا کنند و غذای او
نخود و ماش باشد به مرغ و زیره خشخاش و کشنیز و کاک و عدس
و آرد جو و پوست انار در آب بجوشانند و بر پشت چشم نهند
و بر بلغمی و سوداوی اکلیل الملک و خطمی و بابونه اضافه کنند
طرفه اندکی خون باشد که او رود را باید و بر ظاهر چشم

رمد [illegible]

صفت [illegible] نبات [illegible]

نوع دیگر [illegible]

[illegible]

ملتحمه ریزد علاجش آنست اوّل رگ قیفال بکشایند وسپیدی
تخم مرغ اگر نیک باشد با زرده خرمان در چشم چکانند و برفروغ
بکشند وخونی که از موضع اصل به بیرون آید گرم با گل ارمنی در
چشم اندازند واگر چه کبوتر هم شاید واگر به بین برود بیخ ترتیزک
بکوبند واب آن را بگیرند و هر بامداد وشبانگاه دو قطره از آن
بچکانند ظفره ناخنه است واو جسمیست عصبی که از صفاق
ملتحمه پدید آید وابتدا از ماق اکبر کند وگاه باشد که بحجاب
قرنی نیز رسد وعلاجش آنست که اگر ناخنه تنک باشد بدارویهای تیز
ببرند مثل شیاف قیصر وزبده خوک وبزر بلیلیفون بزرگ و
روشنایی واگر غلیظ باشد بعمل دست کنند علاجش ظاهرش ملتحمه
آنست که بحجام روند وشیاف احمر لینی بکشند واصلاح غذا
کنند سبل امتلاء رگهای چشمست از خون غلیظ ونشان آن
آنست که عطسه دهند واب از بینی وچشم روان باشد وخارش
وسوزش ملتحمه پدید شود علاجش آنست که قیفال بکشایند وبدنرا
بمطبوخ افتیمون یا حب افتیمون پاک سازند واز غذاهای غلیظ

ماننده بادنجان

ما نند بادنجان و پنیر و گوشت نمک سود و باقلا و عدس احتراز کنند
و بپوسط سعوطها که گفته شد استعمال کنند و اگر درد کند شیاف اسود افیون
اندازند و اگر درد نکند و درد حرارتی باشد بر شیر دختران و لعاب بهدانه
نیم گرم حرارت او را فرو نشانند و بعد از آن شیاف اصغر و علاج
و برود حصرم و روشنایی ها بکشند و اگر مدت علاج نیکو نشود علاج
دستکشند و رقه و رهیت صلبه که در ملتحمه ظاهر شود و گاه
باشد که پیش ماق اکبر پدید آید و گاه پیش ماق اصغر و در زیر جفن
نیز ظاهر شود علاج آن آنست که تدبیر غذاها را لطیف سازند
و ملکا یا بکشند و اگر حرارت باشد شیاف ابیض بکشند و اگر
دراز کشد شیاف احمر بکشند دمعه اشک روانست

دمعه

و علاج آن آنست که دماغ و بدن را بدارو مسهل پاک کنند
و سعوطات و غرغره که گفته شد استعمال کنند و دایم سر تراشند
و از قفا حجامت کنند و برود حصرم و باسلیقون و روشنایی ها
بکشند و ثوثه در ملتحمه ظاهر شود سود ابتداء او از ماق اکبر باشد علاج
آنست که قیفال بگشایند و داروی مسهل بخورند و عمل دست کنند

وثوثه

فصل در بیماری پردهٔ قرنیه قروح ریشها که در
قرنیه ظاهر شود بسبب بثره یا رطوبت تیزی که بر سطح قرنیه ریزد علاج آن
آنست که قیفال بگشایند و بدین اعطبوخ هلیله پاک کنند
و بر شراب بنفشه مداومت نمایند و شیافی از سفیداب مغسول
در چشم کنند و ساقها را ببندند و بمالند و اگر حرارت دوری یا
باشد علاج رمد کنند و از آواز بلند و عطسه و خشم حذر
کنند و شیاف کندر بکشند و چون ریش و صفوه او شود شیاف — اثار
احمر لین بکشند تا جلا دهد بثره رطوبتست که در ظلال اجزاء قرنیه
ظاهر شود و ابتدای او همچون نقطهٔ ریزی و علاج او علاج قروح است
و علاج سپیدی چشم آنست که اگر حرارت باشد بطلاها و ضمادها
که در رمد گفته شد تسکین دهند و اگر حرارت نباشد روشنایی و شیاف
اخضر بکشند **فصل** در بیماری عنبیه سلت انتشار اگر — انتشار فراخی پرده عنبیه سلت
اصلیست علاج ندارد و اگر عارضیست بسبب خشکی یا بسبب
تری ظاهر شود علاج او آنست که اگر از خشکی ظاهر شود علاج بدین
نست و بعد حال ترطیب مزاج باید کردن و بعد ازان شربتها مرطب

و روغنها

و روغنها

برناف وصفیه مالیدن و دایم نظر درختران بر روی چشم دوشیدن

واگر از رطوبت تنقیه و بدن کردن به حب ایارج یا حب قوقایا

و از قفا حجامت کردن و شیاف مرارات کشیدن و ضیق حدقه

نیز یا اصلیت یا عارضیت اگر اصلیت علاج نپذیرد و اگر

عارضیت سبب او نقصان رطوبت تنقیه بدن باید کرد یا یارج

یا حب قوقایا و شیافی از اشق یا جاوشیر هر یک درم زعفران یک درم

شیاف مامیثا کل کرنج مر صاف جندبیدستر صمغ عربی از هر یک نیم درم

ادویه را کوفته و اشق و جاوشیر را در آب حل کرده و باقی ادویه را

در وی سرشته شیاف سازند و استعمال کنند و آنچه از گرما پدید آمده

باشد بغذاها و شربتها مرطب شود **نزول آب** در میان حجاب

قرنی و طبقه عنبیه پدید آید و آن رطوبت که در روی حدقه

بسته شود و منع قوت باصره از ادراک چیزها کند و آن پانزده

نوع است بعضی بهوا ماند و بعضی با بگینه ماند و بعضی بتگرگ

ماند و بعضی برنگ اسمان و بعضی برنگ سپید و بعضی زرد و بعضی

برنگ ازرق و بعضی سیاه و بعضی برنگ سیماب و بعضی برنگ

پخته کداخته و انچه امکان دارد آنست که رنگ او بسپیدی و سیاهی مایل
باشد و علاج او آنست که دماغ و بدن را بایارج فیقرا یا بحب قوقایا
پاک کند و بشیاف مرارات بکشند و بعد از شش ماه اگر بتحلیل نیاید
بعمل دست کنند و میل برانند **خیالات** که پیش چشم آید
اگر اول در یک چشم ظاهر شود و بعد ازان در چشم دیگر پدید آید
از بخار معده و ضعف ان باشد و نیز اگر تا شش ماه بماند نزول شود
بخاری باشد و باشد که خیالات از ذکاوت حس دماغ باشد تا غایتی که از
غذای معتاد نیز بخورد همان خیال بیند و انچه از بخار معده باشد بکوارش
عود و مصطکی و استعمال هلیله پرورده و اطریفل و ترک غذای شب
و ترک داروها و بخارهای غذاهای بخار انگیز و اگر در معده گرانی یابد
معده را پاک سازد و از خلطهای فاسد و بعد ازان تقویت معده
و دماغ کند **فصل** در بیماری رطوبت بیضه اگر در معده بخار
بلغمی حاصل شود و ازان بخار در بیضه پدید آید رنگ ان بخار در
بیضه ظاهر شود و هرچه بیند بدان رنگ بیند علاج ان آنست
که معده را از خلط بد پاک کند و دماغ را تقویت کنند تا بخار را
قبول نکند

قبول نکند و این علاج بعلاج نزول نزدیکست والله اعلم **فصل**
در بیماریهای رطوبت سه گانه و روح باصره علتهای رطوبت بیضیه
بسیار شدن و اندک شدن انست و دیگر غلیظ شدن و رقیق شدن
قوام انست که اگر غلیظ شود در اسم اجزا او مقدمه نزول آبست
واگر اجزای او متفرق غلیظ شود و خیالات برابر چشم ظاهر شوند
واگر غلیظ در میانه رطوبت هرچه را بیند درمیان ان گره باز
واگر رنگ این رطوبت متغیر شود هرچیز را بسته برنگ ان باشد در
بیماریهای رطوبت **جلیدیه** انست که میل بطرف چپ و راست
کند و احولی پدید اید یکی انست که میل ببالا کند و یکی را دو بیند و بیماری
زجاجی انست که او بزرگتر شود کر بود یا کوچکتر شود یا پاره گرد د
و بیماری روح باصره که از دور ببیند و از نزدیک نه بیند یا از نزدیک
ببیند و از دور نه بیند سبب اول غلیظی روح است و سبب دوم
رقیقی و تحلل است علاج این مجموع انست که بدن را از خلطهای
غلیظ پاک کنند و تقویت دماغ کنند بغذاها و شرابها قوی
و ذرورات مقویه مثل اغبر لولوئی و کحل الجواهر و چشم

کشند و شب کوری آن باشد که روز بیند و شب نه بیند و سبب آن
غلیظی روح باصره است علاج او تنقیه دماغ باایارج و فصد ماقین
و جگر بز را اندر لخلخه سازند و دارفلفل سوده بر روی افکنده و بر آتش
نهند کفی که از وی بیرون آید در چشم کشند شب کوری ببرد و شب
باید که چیزی نخورد و از غذاهای غلیظ و مبخرات احتراز نمایند
و برود حاضر و رمادی در چشم کشند و روزکوری آن باشد که
شب بیند و روز نه بیند و این بسبب کم بودن روح باصره است
و بسبب ضعف او علاج او ترطیب دماغ است و استعمال سعوطات
مرطبه مثل روغن بنفشه بادام و روغن کدو و از چیزهای تلخ و تیز و
شور احتراز نمودن

فصل در بیماریهای طبقه شبکیه و
مشیمه و صلبیه اگر پرده شبکیه بسبب خلط تیز دریده شود نور
بیکبار بیرون آید و این مرض را انتشار نور خوانند و در مشیمه
بسبب ریختن بادهای فاسد ورم پدید آید و در صلبیه نیز اما ضعیفی
علاج شبکیه بفصد و اسهال بمطبوخ فواکه و اگر علامات خون ظاهر بود
اسهال کفایت بود و در مشیمه و صلبیه جهت ورم فصد ضرورت بود

و اهمال مطبوخ فواکه و رعایت غذا و جمله علاجات این آن علاج سرسام است و نتواند بود که عضلات چشم سست شود و حدقه پیش آید و بود که صفاقی در دیده شود و چیزی مانند مویی چشم از آنها بیرون آید و آن را مورسرج گویند و آن معروف مور رست علاج آنست که از قیفال حجامت کنند و از سر دوش جذب ماده کنند و بر عفاخته عادت کنند و اقاقیا و پوست خشخاش و لب کشنیز و کافور را در چشم طلا سازند و صحیفه از قلعی بسازند و در میان زکوی کتان نهند و دایم بر چشم بسته دارند و در میان زکوی حرکت و حمام و جماع و آواز بلند احتراز کنند **فصل** در ادویه مرکبه جهت بیماریهای چشم عزیز تاریکی چشم را به برد و نور بصر را قوت دهد اقلیمیای نقره زر توتیا و جز سقوطری و توتیای مس و مس سوخته و شادنه مغسول از هر یک درمی و نیم منگ و دیگر ادویه را کوفته نخل کنند و بشویند و صلایه کنند و جز سوخته و بیخته اضافت کنند و در چشم کشند **شیاف احمر لین** در انواع رمد و سبل و سلاق و رمدی که از رطوبت باشد استعمال کنند

صفت شادنه مغسول ده درم مس سوخته بیست درم
بد و مروارید و سادج هندی از هر یکی چهار درم صمغ و کثیرا
و مرصاف از هر یک دو درم حماض سیاوشان و زعفران از هر یکی
یک درم جمله را بسایند و به بیزند و جواهر و اجساد را صلایه
کرده و بیزند خشک سازند و باهم بسایند و بشراب سرشته قرصها
سازند ذرور اغبر جرب و سبل اسود دارد و در قرص بکار توان
داشتن صفت توتیای کرمانی مدبر و شنج سوخته مربی از هر یک
ده درم سکر طبرزد پنج درم اجزا را سحق کرده و باهم خلط کنند
و استعمال کنند شیاف احمر حاد که جرب و سبل و سلاق
را فایده دهد شادنه مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم
مس سوخته دو درم قلقطار دو درم افیون نیم درم جر سوخته
نیم درم زنجار دو درم و نیم زعفران و مرصاف از هر یکی
درمی و بیز اجزای سوده و صلایه کرده و غسل کرده باهم خلط
سازند و بشراب کهنه سرشته شیافها سازند شیاف
اخضر جرب و سبل و سپیده را سود دارد زنجار سه درم اشق

نوشادر

نقره دنگی صمغ و اقاقیا و قلقی مدبر از هر یک دو درم بکوبند و باب
سداب و رشته شیافها سازند باسلیقون جرب و سبل و باخته
و دمعه را و دمو را سود دارد فلفل و دار فلفل زنجبیل و دارچینی
پوست بلیله زرد و هلیله سیاه از هر یکی پنج درم صبر یکدرم و نیم زبد البحر
شش درم زنجفر پنج درم سلیخه و قرنفل از هر یکی چهار درم نوشادر
یک درم جمله را بکوبند و نحو کنند و باهم خلط کرده استعمال کنند
شیاف زیرج سلاق و سوزش و سبل و جرب کهنه و سبل را
سود دارد صمغ عربی کثیرا اقلیمیا نقره مغسول و اسفیداج قلعی
مغسول مر و صبر شسته و زنجار و زرنیخ زرد و قلقطار سوخته
و مس سوخته و دار فلفل و فلفل سفید و سیاه و شادنه و زاج سوخته
زرد چوبه تنگاله توتیا مس سوخته از هر یک دو درم انزروت سه
درم خون سیاوشان و اقاقیا از هر یک یکدرم و نیم توتیا و عقیق
ملکی و سنبل و مازو سوخته از هر یک یکدرم افیون سه درم افیون را
در آب تره تیزک حل سازند و ادویه را بدان سرشته شیافها
سازند ملکایا انزروت پرورده نشاسته و شکر طبرزد و

صمغ از هر یک جزو بسایند و در چشم کنند اصول کوچک

که ورد و ریخ را سود دارد از زروت مربی درم شیاف مامیثا دو درم

باهم بسایند ذرور بندک از جهت رمد و ریخ از زروت مربی

ده درم شیاف مامیثا دو درم و نیم صبر و افیون و نشاسته و بزر الورد

از هر یکی نیم درم زعفران دانگی مردانگی جمله را سوده استعمال کنند برود

حصرم سلاق و جرب و سبل را سود دارد و رطوبت را از چشم

پاک کند توتیای کرمانی ۱۰ درم زرد چوبه ۱۰ درم هلیله زرد و کحیل

از هر یک ۲ درم و ثلث ملح هندی یکدرم جمله را کحل کنند و به آب

غوره پرورده سازند و باز بسایند و در چشم کنند شیاف

ابیض رمد گرم و قرحه را سود دارد اسفیداج شسته هشت درم

صمغ عربی چهار درم انیسون ۴ و کثیرا از هر یک یکدرم همه ادویه

ادویه کوفته و بیخته کحل کرده در سپیده تخم مرغ سرشته شیافها

سازند روشنایی سبل و ناخنه و جرب را سود دارد و تاریکی

و دمعه و بیاض را ببرد شادنه مغسول و سنگ سرمه مغسول

و اقلیمیا و نقره مغسول و ملح هندی و بوره ارمنی و زنجار و فلفل

از هر یک

ا ... (marginal note, illegible)

اندر یک چهار درم فلفل سفید و سیاه و کف دریا از هر یک پنج درم
حجر سقوطری و سنبل و قرنفل از هر یک چهار درم و نیم زنجبیل و بلیل از
هر یک دو درم زعفران و نوشادر از هر یک درمی سحق کنند و
استعمال کنند رمادی جرب و سبل و دمعه را سود دارد مامیران
چینی و توتیای هندی و شنج سوخته مغسول و توبال مس سوخته مغسول
و سرمه تبریزی از هر یکی جزوی جمله را سحق کرده استعمال فرمایند شیاف
اباد قروح و بثور سرخ و جحوظ قرنیه را سود دارد اقلیمیای زر
و اسفیداج و مس سوخته و سرمه اصفهانی مری و صمغ و کتیرا
دار سوخته از هر یک پنج درم مر و افیون از هر یک درمی
ادویه را سحق کرده به آب باران بسرشند و شیاف سازند
فصل در بیماری گوش بباید دانستن که ان حاستها
که ایزد تعالی مردم و دیگر جانوران را داده است دو حاسه
عزیزتر است یکی حس لمس و دیگر حس سمع و آفتی که درین
هر دو افتد خلل آن در تن بزرگ باشد از بهر آنکه اگر حس لمس
نباشد حیوان از سرما و گرما و ضربهای سوزاننده خویش را نگاه ندارند

وازان بگریزند و بدان سبب هلاک شوند و حاسه صحیح راه دانش

و خود آموختن است و نه بینی که هر که از مادر زاید سخن کر شود

و ناقص وی زبان باشد از بهر انکه سخن نشنیده و اموختن نتوان و بسیار

کس باشد که نابینا زاید و با افت نابینایی همه چیز ها بیاموزد و بداند

و سخت بیدار و زیرک باشد و بیچاره از افت حس بویایی و از افت

ذوق این خلل که از افت حس شنوایی افتد نباشد ازینجا فضیلت

شنوایی بر دیگر حسها ظاهر گردد و بدین سبب تیمار حس شنوایی

بیشتر باید داشت **علامت** اگر سبب گرمی ماده باشد صفرایی

که بر دماغ بر اید از هوای گرم رنج یابد و گوینده نتواند داشت

و گاه گاه چیزی شنود و اگر سبب ماده غلیظ باشد بر خلاف این

باشد و هیچ نشنود علاج صفرا استفراغ باقرص بنفشه و ماء الجبن

باید داشت و بطبیخ هلیله زرد و حب قوقایا جالینوس اندر

گوش چکانیدن نیم گرم سود دارد **صفت ان** انار ترش و سر ان

بردارند و دانه ازوی بیرون کنند از اب دانه انار دیگر بیفشارند

و اب ان بدین پوست باز گشته که دانه بیرون کرده اند و اندکی

کندر و الخ

کند و کرکه و روغن گل با آن بیامیزند و بر آتش نهند تا قوام گیرد
و بگوش اندر میچکانند و هیچ چیز سرد هیچ وقت در گوش نباید
چکانیدن و نیم گرم باید اگر ماده غلیظ باشد استفراغ باید بفیقرا
و شحم غاریقون و افتیمون و نمک کنند و حب اصطمخیقون و روغن
سداب و روغن بابونه و روغن بادام تلخ کوهی با یک قطره
زهره گاو در چکانیدن نیم گرم و تخم حنظل اندر روغن بادام تلخ
بپزند و بچکانند درد گوش اگر در سر و روی حرارتی باشد و با
درد و ضربان باشد علاج فصد قیفال و استفراغ با قرص بنفشه
و حب صبر و قوقایا و جالینوس و طبیخ هلیله زرد و تمر
هندی و بگیرند روغن گل ده درم و یک درم سرکه بجوشانند تا سرکه
برود و روغن بماند قطره قطره در گوش چکانند و شیر دختران
نیز اندر چکانند و بخار بطبیخ بنفشه بگوش اندر چکانند و اگر
درد صعب باشد یک حبه افیون با شیاف ابیض بروغن گل بسایند
و قطره قطره سرکه بر افکنند و اندر چکانند و فلونیای رومی
با شیر دختران نیز خوبست و اگر ضربان معاودت میکند باید

[illegible]

نوع دیگر

[illegible]

وانست که انجا تربیت بباید بیزانیدن بدین تدبیر یکی بیه
بط و بیه مرغ خانگی و با روغن کنجد بگدازند و هر ساعت یک قطره
نیم گرم اندر میچکانند باید که زبان و چیز پخته و چیزی بیرون آید
ملطفا بلیطه به انگبین آلوده و گوش می کنند تا پاک شود
پس اندکی زاک سوخته و سوده اندر دهند تا خشک شود و اگر انچه
می پالاید غلیظ باشد بگدازیم سنگ نگار اندر بهفت درم سکنجبین
عسلی حل کرده و اندر چکانند و اگر یک قطره زهره گاو و یک قطره
روغن بادام تلخ آمیخته اندر چکانند اگر در سر و روی جوارتی
نباشد و رطوبت و بیزا گردد باید که بگیرند لخت بر روغن
بادام تلخ یا روغن زیت اگر بروغن بید انجیر بپزند و اندر
چکانند و چند بیت تا روغن بادام سود دارد و کرباته تا
و شراب کهن صرف سود دارد و اگر باد زد که از سردی باشد یا طبیعی
و دود دی باید که تمکیت کننده به نمک و گاورس گرم کرده و گوش بنجار اهو
و طبیخ بود نه و اگر کسی اسب زنگوش می آرند و اگر درد
از زخمی باشد و آسیبی خولله بولا کنند پس تا زه و غار کننده

تا حال لوو

تا حل شود واندر چکانند پس کرم درد زایل شود باذن الله خارش
گوش و حیوانی که در گوش رفته باشد وکرم که در گوش متولد گردد چرب در
آب برند ~~یا اندر عصارهٔ پدنه واندر چکانند~~ وافسنتین رومی
در آب برند یا اندر عصارهٔ پدنه واندر چکانند وقطران ومر و
عصارهٔ برگ شفتالو واندکی سقمونیا اندر چکانند
حیوان را بکشد بگیرند زراوند طویل دو درم انگبین سه درم روغن
گل یک درم سپیده دو خایهٔ مرغ هم باهم بیامیزند وپیه گرم کنند و
پشم پاره بدان تر کنند وبگوش اندر نهند وبر گوش اعتماد کند
بدست یک ساعت پس بیکبار آن پشم از گوش برباید هر کرمی که در
گوش متولد گرده باشد با آن پشم بیرون آید

فصل

در بیماریهای بینی اگر سبب آن خلط غلیظ باشد سر گران باشد واز
صداع خالی نباشد علاجش استفراغ باید بایارج فیقرا وقوقایا پس غرغره
کردن وعطسه آوردن واگر در منفذ بینی سده باشد شونیز وزرنیخ
سرخ وپدنه کوهی بهم آمیخته دود کنند تا بدماغ رود وپیوسته
بخار سرکه ببینی رساند وزهرهٔ کلنگ وشحم حنظل وفربیون

اب کامه حل کنند واندر
چکانند

و زرنیخ

ناصور بینی درابتدا کل ارمنی با عسل بکار زند و چون ... شود ... شد

سپیده ارلستا رزلت بهم سرشته و چندبار عدس مغز نیکو نحل کنند و به بینی
بر کشند **کند شدن بینی** علاج آن اگر ریش ناصور نباشد بشراب
ریحانی می‌شویند و به بینی بر می‌کشند و سعد و سنبل و گل نسرین و
قصب الذریره کوفته و بیخته بر می‌کشند و نافع‌ترین چیزی بول
و لت که بدان می‌شویند قرحه بینی بعضی خشک باشد و بعضی تر باشد
بر ظاهر و باطن و بعضی ریشهای پلید و بعضی بواسیر باشد علاج خشک
موم روغن از مغز ساق گاو و روغن بنفشه و موم صافی طلی
میکنند و اگر تر باشد هلیله زرد و پیه مرغ و روغن و مازو بهم
سرشته طلی کنند و ریشهای پلید را پوست بصابون میشویند پس
سعد و زعفران و مر و مازو و شب یمانی و زرنیخ و لسان ارزلت کوفته
و بیخته اندر دمیند و اگر دردناک باشد سرب سوخته و اسفیداج و مردا
سنگ و روغن و موم بهم گداخته و سرشته طلی کنند ناسور بینی
بگیرند انار ترش تمام نارسیده بکوبند با پوست و بیفشارند و آب
بگیرند و بپزند تا غلیظ شود اندر سکره مسی کنند یکشبانه روز
دانه نار که کوفته باشند و آب کشیده دیگر باره بکوبند نرم و از آن
فتیله سازند

شیاف سازند و اندر آب انار که پخته شده و در سکرهٔ مسین کرده آ
لوده کنند و به بینی اندر زنند تا سوریش پاک کند بنه درد و لی رنج
ولیکن بروزگار دراز **خون آمدن** از بینی علاج آن عصارهٔ
بادروج با عصارهٔ برگ خرفه با اندکی کافور اندر چکانند و نخست رگ
قیفال زنند و مقداری خون بتفاریق بیرون کنند و بلیله بسپیدهٔ خایهٔ
مرغ تر کنند و بورهٔ زرگران بر وی پراکنند و در بینی نهند و عصارهٔ
سرگین خر اندر چکانند نافع بود و از سوده کهات و آب عناب و طفیل
و دبا و بسماق پخته و پوست عدس و مانند آن سوده سود دارد
بپاشند از برای غذا **فصل** در بیماری دهان و حنجره
و حلق و ترقیدن لب علاج پیه مرغ با روغن بگدازند و نشاسته و
کتیرا و مازو کوفته و بیخته هم اندر ... با وی بمالند تا هموار شود
و طلی کنند و پوست اندرونی خایهٔ مرغ بر زبر آن نهند و بگذارند
چند روز **دمیدگی** علاج اگر نخست بگیرد نخست بفصد قیفال
و حجامت و جز آن مشغول شوند پس استفراغ بماء الرمان و
بطبیخ هلیلهٔ زرد پس مضمضه برب توت و طبیخ سماق و عدس

جهت علاج ورم و احتباس حلق
جوز بوا و ورد بابونه سوده
با اکلیل الملک و ... بمالند
و بر ... و زیلو و داون

وگلنار وحب الآس واگر لعاب بسیار آید اقاقیا در آب عنب الثعلب
حل کنند وبچکانند وبدان مضمضه کنند وبا نگام دمیده اندر دهان
برند ونگاه دارند چندانکه توانند پس سکنجبین مضمضه کنند وبا
کام وسعد وبلیل وکبابه وعاقرقرحا بکوبند نرم واندر ابگام کنند
وبدان مضمضه کنند واگر سیاه باشد از تلخ سرخ وزرد وبوره وکعب
یمانی وقلقطار وزاج وکف دریا ومازو واقاقیا ونار پوست
کوفته بانگبین بسرشند پس در خرقه بندند ودر گل گیرند ودر آتش نهند
تا گل بریان شود پس از گل بیرون آرند وبکوبند وبه سپرند وبدهان اندر
میانبر اگنند پس حب الآس وگزمازو در سرکه بجوشانند وبدان مضمضه
میکنند نافع بود بسوزانند وبا روغن گل وگلاب اندر دهان گیرند

خورده شدن گوشت بن دندان وخون آمدن وسستی
دندانها علاج نخست فصد باید کرد وچهار رگ ومسهل ومضمضه
ودارو ها چنانکه در علاج دمیدگی دهان که رنج باشد یاد کرده است
پس مازو ونار پوست وشب یمانی وقلقطار وگوزسرو وگزمازو
وسماق در سرکه بجوشانند وبدان مضمضه کنند وخورده شدن گوشت را

سخار کوفته

شخار یانکی بر سر نهند و بن دندانها بدان بمالند گوشت پوسیده را پاک
کند و گوشت درست را برویاند **ناخوشی بوی دهان** اگر ناخوشی
بوی دهان از بن دندانها بود دندانها بخلال و مسواک پاک دارند و هرگاه که طعام
خورند نخست چیزی بخایند چون آبی و سیب و مغز بادام تا در میان
دندانها گوشت اندر نماند و تباه نشود و بوی دهان ناخوش نکند
ازین چیزها در بن دندانها در ماند و گوشت را جای نگاه که در ماند
پس چون از طعام فارغ شود بخلال پاک کند و سنونی بکار دارند ازین
نوع بگیرند سعد مقشر کوفته و بیخته و بر آب ریحانی تر کنند و برشته
و آن را خشک کنند و بر تابه بر آتش خشک کنند چنانکه سوخته نگردد و آن را
بکوبند و بر پرند و ازین سعد بکوفته و نمک اندرانی سه درم کف
دریا ده درم گلنار و پنج درم عود خام پنج درم حب الآس بریان
کرده قرنفل و کبابه و خیربوا و سنبل از هر یکی دو درم همه را بکوبند
و بر بیزند و بدان مسواک کنند و مردم محرور را به عوض عود و قرنفل
صندل و فوفل کنند و اندکی کافور بدان یار کنند و اگر ناخوشی از معده باشد
اطریفل کوچک و شراب افسنتین و نضوج و ایارج فیقرا بکار دارند

علاج اول **درد دندان** سود دارد الفواکه وکاهو پخته و خام والوی
به آب بباید کرد و آزموده اگر درد ساکن شود فصد کنند و حجامت و به اقراص
بنفشه و حب صبر استفراغ کنند و برگ گلاب غرغره کنند و برگ مورد
بخایند پس رگ زیر زبان بزنند یا چهار رگ بزنند و عاقرقرحا و اندکی
کافور سوده بان یار کنند و اندر بن دندان کنند و اگر به آب گرم ساکن شود
ایارج فیقرا خورند پس عاقرقرحا و پودنه و سعتر و زنبا دو گلنار و تخم
حنظل اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند و سکبینا و تریاق اربعه
بخورند و اندر بن دندان نهند و اگر با آب گرم و درد ساکن نشود
تا کمید کنند بکاورس و نمک گرم کرده و بلبل و سعد در حلتیت اندر بن
دندان کنند و تخم بادیان بخایند و اگر دندان کاواک باشد سکبینا و
تریاک اربعه و تریاق بزرگ و شونیز بریان کرده سوده اندر کاواک
نهند و اگر در بن دندان کرم باشد تخم گندنا و بزر البنج بکوبند [illegible]
و با موم برشته و ابگامه دود کنند و دهان بر زبر او باز کنند تا دود
به بندهای وی رسد و بن دندان پاک شود **کند دندان**
و سیاه شدن دندان علاج بگیرند قنبیل ده درم بلیلج چهار درم حماما درم

مازو ولوخته

مازو سوخته ساذج هندی از هر یکی دو درم بکوبند و بیزند و بدان مسواک
کنند اماس زبان علاج همچنین علاج دمعه کی دهان است طرفیدن پوست
زبان سپستان اندر دهان میگیرند و لعاب اسپغول و لعاب دانه بهی
بجرعه میکنند و اندر دهان نگاه میدارند و طعام شوربای مرغ فربه و پاچه
و سکه و خایه نیم برشت **ضفدع و لهات** اگر علامتی گرم نهاده باشد
آب عنب الثعلب و آب نار ترش و طبیخ سماق و گل سرخ و نار دوست و
عنوبه و حب الآس و کزمازو اندر دهان میگیرند و بدان مضمضه و غرغره
میکنند و آب تخم خرفه و تخم کشنیز و آب میوها و ذرور گلنار بکار دارند
صفت ذرور گلنار بیست درم شب یمانی چهار درم زعفران ده
درم کافور و نوشادر از هر یکی یکدرم بکوبند و بیزند و ملازه بدان گیرند
و اگر در آن باشد زاک و نوشادر و شب یمانی و گلنار سلت همچنین ذرور
گلنار بکار دارند و قسط و نوشادر کوفته اندر ماء العسل کنند و بدان
غرغره کنند **گرانی زبان** اگر سبب خشکی باشد علامت آنست کی اشتوفها
افتاده باشد یا تبهای محرقه بوده باشد یا چیزهای ترش و قطاع بسیار خورده
باشد علاجش بشیر و طبیخ حلبه و طبیخ انجیر غرغره کنند و سرباب کردن و

اگر زبان اماس کند رگ اکحل باید زد که زبان تعلق دارد
و شکم را باید راندن و نرم کردن با ...
و بیخ با کابل و شل غرغره اصل السوس ... کنند
و اگر زیاده شود پاره پاره قیفال باید زد و ... باید داد
و آب ... بساده

دفع دیوچه در گلو

اولا غرغره کنند بسرکه و شیر ... بپزند تا زود رها
و خردل بکوبند و غرغره کنند بار بار
بحلق آماس غرغره کنند
... سداب ... بیرون ...
و کفتار ... از حلق ...
و بیعه تا ... از گلو ببرند

بناگوش بروغن بنفشه بمالند واگر استرخا بود علامتهای تری واسباب

ان ظاهر بود علاج آن همچون علاج فالج بود والمتوقع با ایارج فیقرا وقوقایا

بکار دارند وماء الاصول وهر روز زبان بنوشادر وبورق وفلفل و

عاقرقرحا وخردل سوده بمالند در آخر کم بجنبد **دفع دیوچه در**

گلو سرکه وخردل با سرکه وحلتیت با سرکه ونمک غرغره کنند وشونیز وخردل

بسایند وبحلق اندر دمند واگر بمعده فرو رفته بود داروهای

کرم بکار دارند وچون دیوچه بیفتد کماق وبلوط وغیران غرغره کنند

علامتها انکه دیوچه بحلق فرو رفته بود سوزش بود وآب دهان با خون

آمیخته بود علاج امتلا خون اگر ظاهر بود فصد کردن ورگ زیر زبان

زدن وبر ساق حجامت کردن ودر اول برب توت ولعوق رمان

غرغره کردن صفت لعوق رمان بگیرند انار شیرین وترش هر دو بالهم

تا در آب بپزند وبکوبند وبفشرند وآب بگیرند وشب بجای نموده

تا زود کنار کوفته وبیخته درین آب انار نهند وبیامیزند وبقوام

آرند وبران غرغره کنند واگر درد صعب بود شیر تازه وشراب

بنفشه غرغره کنند واگر باب عنب الثعلب ومیفختج ویا آب بادیان

که خیارچنبر و سیفنج در روغن حل کرده بکنند و اگر مادهٔ بلغمی باشد یا صداع بدید می آید غرغره بطبیخ هلیله و انجیر کنند و خیارشنبر و سیفنج و آب خیار شنبر در روغن حل کرده با روغن گاو گداخته و هرگاه که گداخته شود و ریم برآید آب گرم با روغن بنفشه یا روغن گاو بیامیزند و بدان غرغره کنند

فصل اندر زکام و نزله و سرفه و ذات الریه و ذات الجنب

زکام گرم علامتها از بینی آب رقیق آید و منفذ بینی را بسوزاند علاج شراب خشخاش و کشکاب و عناب و سپستان در وی پخته و تخم خشخاش کوفته و یا سیفنج سرشته بجلاب سود دارد و باقلی با سرکه غرغره کرده دود کردن و صندل و شکر و برگ مورد دود کردن و از پس سه روز فصد کردن و اگر نزله گردد و ماده بسینه فرود آید و سرفه کند بنفشه پرورده در آب باقلی یا در کشکاب یا در شراب زوفای نرم دهند و حب السعال نرم در دهان میدارند و اگر سرفه نباشد فصد بکنند و اگر زکام و نزله بسیار افتد استفراغ بحب قوقو یا بکنند و هر بامداد یکرماه رفتن سود دارد در زکام و نزله سرد و سرفه علامتها ماده که از بینی فرود آید غلیظ باشد و دشوار

فرود آید علاج کاورس گرم کرده بر سر می‌نهند تا حرارت او
به قعر دماغ رسد و سنگها گرم کرده اندر شراب افکنند و بخار
او به بینی برکشند و قسط و شونیز و عود و لادن هر کدام که
بود دود میکنند و تخم کتان بریان کرده کوفته با انگبین یا با
انگبین برسرشند و اندک اندک می دهند و شونیز سرکه تر کرده
یک شب بریان کرده و کوفته همی بویند و شراب زوفا خورند
هر بامداد معجون زوفا به نسخه تمام و اندر کتاب الحر تجبی
و مویز منقا و تخم بادیان می پزند با عسل خورند و گل انگبین
عسلی در شراب زوفا سود دارد و سرفه کهن را تخم بادیان
در شیر بجوشانند تا بقوام آید و بخورند و طعام سبوس
و طبیخ گندم با روغن و بادام و شکر یا عسل یا فانید و الجرخو
از هر یکی بیست عدد حلبه و تخم کرفس و بادیان و بنفشه و پرسیاوشان
و زوفای تمام مویز منقا الجرخونک از هر یکی پنج درم بیخ سوسن
ده درم زراوند مدحرج کوفته سه درم را سوده پنج درم همه را
در دو من آب بجوشانند تا به نیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد

به چهار وقیه با معجون زوفا دهند صفت معجون زوفا رب السوس پر
سیاوشان از هر یک ده درم فودمانا و بلبل از هر یکی سه درم مغز بادام تلخ و زوفا
و ندمد خشک و تخم انجره از هر یکی پنج درم همه کوفته و بیخته با انگبین بسرشند
شربتی سه درم صفت حب السعال گرم بگیرند بهر رب السوس و بلبل
تخم بادیان و تخم کرفس و پر سیاوشان و غافت و غاریقون از هر یکی
یکدرم مغز بادام تلخ پنج درم فانیذ سه درم بسرشند و حب کنند
انجانچه زمستنی و پوسته در دهان میدارند برآمدن خون
بار فنه علاج گل ارمنی و گل مختوم اندر عصارهٔ برگ لسان الحمل اندر
عصارهٔ برگ خرفه میدهند و در حال که خون برآمدن آغازد فصد کنند
و اندک اندک بمقدار قوت خون بیرون کنند و گرنج پاک
کرده و شسته اندر آب بسیار بپزند تا آب غلیظ شود و بمقدار یک درم
سنگ کندر سوده با آب بدهند و یکدرم بسد یا بیخ جوکی اندر آب
سرد بدهند سه شربت و سفوف الطین دهند و کرطان کذی اندر
کشکاب نخته میدهند و غذا پاچهٔ بره و جبره از ... سه
تنگی نفس ریاضت و پرهیز از هر چه تری افزاید و از

بسیار آمدن خون

تنگی نفس

وشربت سکنجبین از سرکه زیره یا سرکه اسقیل وگاه گاه کشکاب با اندکی
فریقون ومیفختج وحب الرشاد کوفته مقدار یکدرم نیم درم با انکبین
وروغن بادام مقدار چهار دنک زراوند مدحرج بافانید سرشته
هر بامداد بدهند وچهار دنک سکنجبین اندر آب سداب حل کرده بر آب
زوفا گرم بدهند **صفت** حب غاریقون بگیرند غاریقون چهار دنک و
نیم شحم حنظل دو دنک رب السوس ایارج فیقرا فراسیون از هر یکی دو
دنک شحم حنظل انزروت صبر از هر یکی چهار دنک کثیرا سه درم
سنک **حب السعال** رب السوس یکدرم قردمانا مغز بادام
تلخ از هر یکی دو درم حلتیت یکدرم اندر ماء العسل بسرشند و
حب کنند **ذات الریه** وذات الجنب وشوصه وذات الریه
اماس شش باشد علامت تب گرم وتنگی نفس وسرخی رخسار
وگرانی نفس با کفک وذات الجنب برسام باشد [illegible] اماس
پهلوها سینه شوصه اماس حجاب و عضلهای آن باشد با [illegible]
معالیق جگر یا اماس معالیق سپرز علامت تب گرم و دشواری
دم زدن و درد خلیده علاج نخست فصد باید کرد وماء الشعیر

وسپستان

[illegible]

معجون زوفا
حب السعال گرم
بپوشند اندر آب
باید داشت و استفراغ
بحب غاریقون باید کرد

[illegible]

... کوفته و بیخته بدان لعاب سرشته
حب سازند

وسپستان و مویز بی دانه و انجیر یابس و بیخ سوسن و بنفشه می باید
بپزند و اگر نفث دشوار و گرم شود باید طبیخ زوفا دهند بدین صفت صفت و
عناب بیست دانه سپستان پنجاه عدد بنفشه هفت درم اصل السوس
ده درم بیخ خطمی پنج درم مویز بی دانه ده درم کشک جو ده درم بپزند
چنانکه رسم است و بالا شراب روغن بادام و موم صاف بران موضع
می نهند و غذا اسفیدباج آب بابلکر بروغن بادام و تنقیه بطبیخ عناب
و آلو سیاه و بنفشه و لسان الثور و بیخ سوسن و بیخ خطمی و سپستان
و بر سیاوشان و فلوس خیار چنبر کنند **فصل** در بیماریهای دل گرمی
مزاج علامت او تشنگی و خفقان و راحت یافتن بهوای خنک و آب
سرد علاج اگر علامت خون بینند از دست چپ رگ باسلیق زنند
و شراب ترشی ترنج و شراب سیب ترش و آب انار ترش و ترش و آب
خیار ترش و قرص کافور و شراب صندل دهند و گلاب و کافور و عصاره
ایل و سیب بر سینه می نهند و پیراهن بصندل و گلاب و کافور آلوده پوشند
و شربتها و اقراص همه خنک باید اندکی زعفران و لسان الثور سازند و اگر
تب باشد دوغ ترش سود دارد خاصه با اندکی طباشیر و گل ارمنی و

مزاج دل وکشنیز خشک. مزاج دل سرد علامت او آنست که رنگ روی
بگردد و رنگ از زیر پای و نازکی و رونق رفته باشد و گرانی و کسلانی آرد
علاج شراب ریحانی مقدار معتدل و میبه و دواء المسک و مثرو
دیطوس و تریاق بزرگ و تبدیل مزاج نوشدارو بکار دارند و گوارش
عنبر موافق باشد و اگر سردی غالب باشد نخست قی فرمایند یا مسهلی
دهند و این شربتها دهند **سوء المزاج خشک** علامت او خشکی دهان
و تشنگی و بیخوابی و لاغر شدن و سطبری اندر رگها و باشد که برقه خشک
پدید آید و هیچ رنجی و غباری نتوانند دید و کشید علاج او همچون
علاج تب دق بطباشیر و گلاب و آب انار شیرین هم با روغن
بادام میدهند و روغن بنفشه و روغن کدو اندر سینه و پهلوهای
مالند و اندر آبزن می نشانند چنانکه در علاج دق گفته شده

فصل اندر درد معده [illegible] گرم و علامتها و نشانی
و راحت یافتن از شربتهای سرد علاج اگر اندر معده گرانی باشد قی کنند
به آب گرم و سکنجبین و گلاب با سکنجبین آمیخته پس از قی
سکنجبین سفرجلی دهند و شراب انار و شراب ریواج و شراب لیمو و شراب

کاهی

خاصه

ترنج وشراب صندل واگر ماده اندر قعر معده باشد وقی متعذر بود استفراغ کنند
بمطبوخ هلیله زرد یا حب صبر وایارج فیقرا وهلیله را بستار را لشبهم
بیشته مقدار دو درم سود دارد وماء الرازیانی ~~سوددارد~~ سخت
موافق باشد بلغم پخته درد معده سرد علامتها گرسنگی زود آرد
آروغ ترش وبادها اندر شکم وتاسه باشد علاج اگر در معده گرانی باشد
نخست قی کنند بطبیخ وسکنجبین عسلی وماشدان پس چند کرت
ایارج فیقرا بخورند واگر به باستفراغ قوی حاجت آید حب
اصطمخیقون دهند وهر بامداد ماء الاصول دهند با روغن بادام
تلخ وگلنگبین اندر گلاب کرده که اندر عود وقرنفل ومصطکی
جوشانیده باشند ومکونی وفلافلی وسجزنیا وبنداد بیقون وزنجبیل
پرورده ودواء المسک ومثرودیطوس وتریاق بزرگ پس
از استفراغ سود دارد ومیبه وجوارش عود واقراص الورد
موافق باشد صفت اقراص الورد بگیرند گل سرخ سه درم
عود خام مصطکی سنبل اذخر سلیخه دارچینی افسنتین رومی
از هر یک درمی هم بکوبند وبشراب کهن بسرشند واقراص کنند دیگر

معالجهٔ [illegible]

مثقال هر بامداد با سکنجبین بر سرشند اندر طبیخ انیسون دهند
و ضمادی از سعد و سنبل و مصطکی و قصب الذریره و اذخر و
افسنتین رومی و شراب بعصارهٔ ای برسرشته بر معده می نهند
و اگر نخست دارو ها را بشراب ریحانی سرکشته و ابرا در آتش
بریان کنند و دارو ها به گوشت ای برشند و گرم بر معده نهند
سخت صواب باشد و روغن مصطکی می مالند **قوت شهوت**

طعام نابودن علاج هر بامداد ریاضت معتدل از پس ریاضت
کرفا به و مالیدن و ترنج پرورده و زنجبیل پرورده و بیاز برکه
و به برکه و شلغم برکه شهوت را بجنبانند و شراب بدینه که آب
انار ترش کنند و سکنجبین سفرجلی و پوست جو با برکه و آب شهوت
محرور بجنبانند و ماهیابه شهوت بدید آرد و بوی بره بریان و
مرغ بریان گرم و بوی نان خانگی گرم شهوت بدید آرد **شهوت**

کلبی این علتیست که مردم را از ساعت حاجت افتد
بغذا و ان اندیشت حالها از سردی معده باشد علامت و علاج
ان یاد کرده آمده است و باشد که سبب ان بسیاری سودا باشد

کم یعنی معده رکه

که بفم معده ریخته باشد علاج آن فصد باسلیق است و بلیلج و
کوارش خوزی بکار داشتن و استفراغ دیگر علاجها از علاج مالیخولیا
بر باید گزید و گاه باشد که بسبب دیگر در معده باشد چنانکه یاد کرده آمده است

جوع البقر این علت بیشتر از پس شهوت کلبی افتد این
علت گاو را بیشتر بسیار افتد و جوع البقر از بهر آن گویند که این
گرسنگی همه اندامهاست چنانچه همه اندامها را بغذا حاجت افتد
و معده غذا نخواهد علامت آن اول شهوت کلبی باشد و کلال
بوده باشد و بسبب استعمال رنجهای گذشته باشد و قوة ساقط شده
باشد و گاه گاه غشی افتد و گاه باشد که بسبب غثیان بلغم زجاجی
باشد فم معده را سنگین کند و مزاج آن تباه کند و قوة جاذبه را
بطریق اکثر خار از کار باز دارد و شهوت باطل کند و بدان سبب
اندامها گرسنه باشند و قوت ساقط شود علاج مشکل گردد از بهر
آنکه به تنقیهٔ معده و استفراغ حاجت آید و ضعف آن باز
دارد و این علت مردم سرد مزاج را و کسانی را افتد که اندر
سرماها سفر کنند علاج آن قوت را بماء اللحم و نان که اندر آب

ریحانی ترید کرده بکنند و بویهای خوش چون بوی سیب و به و امرود
و بوی عود و مشک و گلاب و بوی مرغ بریان و بره بریان و
بوی نان خانگی گرم بکار دارند هم شهوت طعام بدین سبب پدید
آید و هم قوت بر جای باز بماند و اگر حرارت پدید آید بوی گلاب
ریحانی که اندکی زیره در وی افکنده باشند یا حب الآس و اگر حرارتی
حادث شود بوی گلاب و گل و کافور سود دارد و بوی بره
بریان و بزغاله بریان و مرغ بریان و بوی نان گرم سود دارد و تنور را
بجنبانند و ماء اللحم و نان اندر شراب ترید کرده سود دارد و قوت
دهد اگر غشی افتد او را بیدار کنند و رخسار او را بکنند
و موی صدغ او بکنند و سفالی بزرگ از بامی بیفکنند
و بشکنند تا آواز به او رسد و به آوازهای قوی چون آواز
طبل و بوق که ناگاه بزنند او را بیدار کنند و چون بهوش
آید ماء اللحم با اندکی شراب ریحانی اندر حلق چکانند و
دینار لادن بسنگ و سنبل و سعد و مصطکی و عود
و عنبر و ابرک و مورد تر و آب سیب و مصطکی و عود

و عنبر و ابرک

و عنبر و آب برگ مورد تر و آب سیب و مصطکی و این بهر معدهٔ

او نهند از بوی گل خوردن و کاشه آن سبب آن خلطهای بد

باشد اندر معده علاج قی باید فرمود و ایارج بکار داشتن و شراب

افسنتین خوردن هر بامداد مقداری مصطکی و زیره و نانخواه

بخایند و گلشکر بخورند و از پس طعام لختی بخایند بی گلشکر

و اگر این عارض زنان آبستن را باشد و بیراقی نباید فرمود مگر

خود قی افتد یا بآسانی توان کرد و از پس قی معده را بگوارش

عود و به میبه قوت دهند فواق امتلایی علامت آن تهوع

علامت سبب مادهٔ غلیظ باشد اندر فم معده عادتها و تدبیرهای

گذشته بدان گواهی دهند علاج قی باید کردن بماهی شور و ترب و

سکنجبین عسلی و طبیخ شبت و لوبیای سرخ و از پس قی اندران

و چند بیدستر بوئیدن و کندر و راسن و زیره و بادیان و نانخواه

و سعتر و پودنه خاییدن و اندر طعامها بکار داشتن و معده را

بایارج فیقرا پاک کردن پس از آنکه قی کرده باشد و از پس ایارج

سنجرنیا و کمونی و بنداذیقون و تریاق اربعه و تریاق بزرگ

سود دارد **فواق خشک** از پس استفراغ عنا بسیار افتد چون با فراط

و کهال بافراط و از پس هیضه و از پس نزف با طمث

و مانند آن و از پس جماع بسیار علاجش شیر تازه و کشکاب

با روغن بادام و شکر با آب انار شیرین با روغن بادام و روغن

بنفشه و موم صاف بهم یار کردن و بر معده نهادن نهادن

و ماء اللحم دادن و خایه مرغ نیم برشت و کشکاب غلیظ دادن

منش گشتن و قی کردن علامتها اگر بسبب ماده

صفرا باشد تلخی دهان و تشنگی پیوسته باشد اما اگر ماده بلغم باشد آن

تشنگی و تلخی دهان نباشد لیکن دهان پر آب میشود علاج

قی باید کردن بسکنجبین سکری و آب گرم و اگر قی نتواند

کرد ایارج فیقرا و سقمونیا باید دادن و از پس استفراغ انار

ترش و ترنج دادن و ترا سغوره و ضماد از صندل

ولادن و مشک و گل سرخ و کافور و آب سیب و امرود

و ریزه در فم معده نهادن و اگر ماده بلغم باشد قی فرمایند

و ایارج فیقرا و سکنجبین عسلی بر کنند و بعد بهتر بیان آن

اگر

اگر بلغم

شراب بیه نه بکار دارند **هیضه** علاج هر کاه که حس ان یابند کم
طعام اندر معده تباه میشود قی باید کردن و معده پاک کردن و
اکر قی دشوار افتد معده را کرم دارند بروغن مصطکی و مانند
ان طلا کنند و بپوست سمور و مانند ان بپوشند و بتکلف خواب
کنند و نخسپند و کرسنکی کمونی و اقراص عود بکار دارند و مردم
محرور را ضمادی از صندل و کل و سورد سرشته و نان خشک
بر که فرغار کرده ضمادی نیک است و اب انار و اب آبی ترش
و اب سیب ترش کوهی سود دارد و اکر اف هیضه را با اقراص
کند و اقراص حب الاس و اقراص راسن باز دارد و مر فلونیا
دادم هم در حال سود داشت **صفت** اقراص عود بکیرند
قرنفل و کبابه از هر یک یکدرم مصطکی سنبل از هر یکی نیم درم
عود خام چهار درم شکر چند وزن همه شربت یک مثقال با شراب
سیب یا بکلنکر **صفت** اقراص راسن بخوابانند و هیضه
ساکن کند قرنفل ده درم سک یکدرم قرفه ده درم راسن
یک درم و نیم مصطکی افیون بیخ لفاح از هر یکی یکدرم و نیم

این جمله را اقراص کنند شربتی دو مثقال **اماس معده** بسبب از غلبهٔ
خون باشد باید از صفرا علامتها تب گرم و درشتی زبان و مزه کنی
واگر صفرا غالب بود دهان تلخ باشد تشنگی صعب علاج اگر خونی
باشد نخست رگ باسلیق زنند واب انار دهند و ضماد از صندل
و فوفل و ابی وسیب واب مورد و شرابه کدو بسته و برگ خرفه
و کوک و کاسنی بر معده نهند و غذا باز کیرند و بر کشکاب
اختصار کنند واب بشراب و بنفشه و شراب نیلوفر و
شراب انار دهند از پس چهار روز اب کاسنی با اب عنب
الثعلب دهند جوشانیده و صاف کرده و چهار درم فلوس
خیارشنبر و یک حبه زعفران در وی حل کرده و از پس هفت روز
اب کرفس و آب بادیان با ان شربت بیامیزند واگر طبع باشد
بجای فلوس خیارشنبر اقراص طباشیر دهند و ضماد را از پس روز
از بنفشه و خطمی و برگ عنب الثعلب و بابونه و آرد جو و بیخ
سوسن واکلیل الملک سازند با موم روغن گل سرشته و طینی زعفران
ترکیب کرده و باشد اندر لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و
سنبل و سعد

سنبل و سعد زیادت کنند و اگر اماس کهن گردد در ضماد مقل و اشق
و تخم کرنب و مصطکی و حب البان زیادت کنند و اقراص سنبل
دهند و بزوره از ماش مقشر سازند و حوالی زرد جو و سبوس

صفت اقراص سنبل بگیرند فقاح اذخر سلیخه گل سرخ ریوند چینی
و قصب الذریره و سنبل از هر یکی سه درم مصطکی دو درم اشق یکدرم
یا مثقالی با میفختج یا گلنکبین و اگر بدان حاجت آید که پخته شود و
سر کند پس از آنکه تب زایل کرده باشد و درد ساکن و اماس مانده
بر تازه مینهند هر ساعت و طبیخ انجیر و لعاب تخم کتان و لعاب
حلبه از هر یکی ده درم هم آمیخته و چهار درم خمیر ترش و دو دانگ
زعفران و دو دانگ صبر در روغن حل کرده و اگر هنوز تب می آید
تخم خلوس خیار شنبر اندر آب کرده بجای جلاب میدهند و هر گاه که
سر کرده شود و اماس فرو نشیند و هم بدین ابتدا ماء العسل با
جلاب میدهند و هر گاه پاک شود بگیرند کندر دو درم [illegible] و
از هر یکی پنج درم گل و گلنار و [illegible] از هر یکی دو درم گل ارمنی سه
درم همه را بکوبند و بپزند تب بگیرد یا یکمثقال با رب سیب

علاج [illegible] اماس [illegible] از [illegible]
بگیرند حلبه و تخم [illegible] و [illegible]
[illegible] مقل [illegible] درم
از هر یکی [illegible] درم روغن
و بعده [illegible] درم [illegible]
بابونه [illegible] درم زعفران
[illegible] و در روغن
و سوم [illegible] روغن [illegible] درم روغن کنند
و بابونه [illegible] و ضماد کنند
[illegible] زعفران [illegible]
[illegible] اماس [illegible]
[illegible] ده درم لعاب حلبه ده درم
لعاب کتان سه درم و خمیر ترش
در روغن حل کرده [illegible]
[illegible] دو دانگ زعفران [illegible]
[illegible]

با ربّ آبی یا میفختج **بثرها که در معده برآید** علامتها تشنگی صعب باشد
و دهان نیز دمیده باشد علاج دوغ ترش سرد کنند با یکدرم طباشیر
و یکدرم بزر الحماض میدهند هر بامداد و وقتی علاج دمیدگی دهان
باشد **فصل** اندر انواع اسهال صفرایی علامتها سوختن
اندامها و تشنگی و حرارت و براز رقیق باشد و تب باشد علاج
اقراص طباشیر با ربّ آبی دهند و هر بامداد و شبانگاه المبغول
بریان کرده گل ارمنی و صمغ عربی با شراب آبی و آب سرد و اگر
تب نباشد دوغ ترش پالوده با طباشیر و بزر الحماض از هر یکی دو
درم غذا عدس مقشر اندر آب بجوشانند سه بار و آب اندر ریخته
و چهار بار با آب غوره و اگر آب انار دانه ترش کنند و جو و مغز
بادام بریان کرده سود دارد **اسهال صفرا و بلغم** علامتها صفرا
و بلغم اندر براز پدید آید علاج کماق و حب الآس و کزمازو و مک
انار یکی یکدرم هلیله زرد هیچ درم همه را کوفته و بیخته و حب
الرشاد ناکوفته دو درم و نیز شربتی دو درم با شراب مورد
بدهند و کربابه درم لسان الحمل یکدرم انیسون هر دو با هم بریان

کرده و ناردانه

وبعد از آن ضماد صندل بر ناف نهند و طعام ... اطلاق را ... بر پشت ... کنند

کرده و نار پوست کوفته و بیخته نیم درم دم الاخوین نیم درم این یک شربت باشد اندر آب ناردان و آب آهنگران باشد

اسهال بلغمی

علامتها اندر براز بلغم پدید آید علاج دو درم سنگ حب الرشاد کوفته و بیخته با کوفته با آب گرم بدهند تخم خشخاش سپید دکنه را اندر یک دیگر راست کنند و مقدار یک کعب با شراب مورد یا شراب آبی بدهند اسهال کهن باز دارد کندر رومی و زعفران و شندروس و افیون را راست بکوبند و حب کنند شربت نیم درم اسهال بلغم باز دارد حبی دیگر بگیرند مر و دارچینی و افیون و جند بیدستر را راست حب کنند هم چند فلفل شربت هفت حب و کودکان را دو حبه یا سه حب

اسهال سودا

علامتها مزاج سودای زن باشد که طعامها که سودا دارد علاج بلیلج و اسلم زنند ... اردستی حب و بگیرند ناردان بریان کرده یک درم کهربا دو درم تخم ... بریان کرده و ناکوفته دو درم شربتی سه درم با کباب ... با شراب مورد علاج اسهال کهن اقراص کهربا دهند دو درم طباشیر سوده اندر شراب مورد ... بدهند و دو درم لسان الحمل بریان

که بایی مشهور است

کرده در آب لسان الحمل یا در آب بید [illegible] بدهند و دو درم حب الآس از تخم پاک کرده و دو درم تخم کنند تا هر دو کوفته و بیخته سفوف سازند خون باز دارد و خداوند بولیسر را سود دارد و طعام اندر یهم انواع پاچه باکر و زرده خایه نیم برشت وارزن پوست کنده و شیر و مغز بادام و کریج بریان کرده نیزه مغز بادام پخته و پاچه بسماق پخته و کوشت تیذرو و نباردان پخته سود دارد دیگر یعنی پیچش شکم زرده خام با روغن کل بیامیزند مرداسنج مغسول و صمغ عربی و اسفیداج بریان کرده بسرشند و طلی کنند و اگر حمول سازند و شیاف زحیر بکار دارند و مقلیاثا دهند با آب کرم و اگر تب نباشد اندر شیر تازه ترید کرده سود دارد و اگر سبب زحیر سرما باشد حب الرشاد دهند با آب کرم دیگر چنانکه رسمست صفت بگیرند کوز مغز بریان کرده سه درم نانخواه یکدرم کندر نیم درم بکوبند و سفوف کنند و بر خشت کرم یا بر تابه کرم به نشستن سود دارد و بر ارزن و نمک کرم کرده همی سبیل فصل

پیچش شکم و درد ... مجرب ... صحت

انواع

اندر انواع قولنج و آماس علامتهای گرمی قولنج تشنگی و اضطراب

علاج اگر قوت قوی باشد نخست رگ باسلیق زنند و اگر حاجت
باشد ازو صافی بفرمایند و آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب
انار و آب کاکنج با فلوس خیار شنبر و روغن بادام میدهند و بوقت
حاجت قدری سقمونیا در شیرخشت حل کنند صواب باشد و بشکم آب
روغن بابونه کنند و ضماد آن بنفشه و خطمی و آرد جو و بابونه
و اکلیل الملک و موم روغن بنفشه بر شکم نهند قولنج که از خلط
غلیظ باد غلیظ علامتها اما علامت خلط غلیظ درد
و گرانی و اسباب علامت خلط غلیظ از پیش رفته و علامتها
باد غلیظ درد باشد با نجد و پندارد که روده او را سوراخ
میکنند علاج حقنه تیز کنند یا شیاف تیز نهند صفت
حقنه قولنج که ثقل و بلغم و بادی که باشد بکشد بگیرند تخم بادیان
و تخم کرفس و انیسون و تخم کیب اندر یکی سه درم در آب بپزند
و بپالایند و هفت درم بوره نان و ده درم پانید در وی
حل کرده و ده درم روغن کنجد با روغن تخم معصفر بادین

بیا میزند و حقنه کنند صفت حبی که قولنج در حال بگشاید بگیرند
سکبینج ده درم شحم حنظل ده درم و دو دانگ سکبینج را با آب
سداب حل کنند و باقی را بدان بسرشند و حب کنند شربت دو
درم و تا نخست حقنه و شیاف راه گشاده نکنند داروی مسهل
نشاید داد صفت شیاف تیز بگیرند شحم حنظل و بوره از هر
یکی پنج درم سقمونیا دو درم مغز بادام دو درم مقل پنج درم
شیاف کنند چنانچه رسمست بنهند و اگر غثیان رنج دارد
سفرجلی مسهل دهند یا معجون راحت صفت معجون راحت
بگیرند قرنفل و زنجبیل و بلبل و دارفلفل و جوز بوا از هر یکی دو درم
مصطکی دو درم کوفته و بیخته و سقمونیا دوازده درم هم اندر
جلاب بسرشند جلابی که از آب ابی و شکر کرده باشند بسرشند شربت
دو درم صفت معجونی که زودتر از همه اطلاق کند بگیرند
شحم حنظل دو درم سقمونیا یک درم مصطکی نیم درم انیسون نیم
درم کتیرا دانگی حب کنند با آب کرفس شربتی یک درم یا یک مثقال
و نوعی قولنج است که سبب آن از کرم ها باشد که اندر روده تولد کنند

علاج درد معده مصطکی ۳ انیسون رومی تخم زرباد ... بعد از ... ناخنک ... با آب کرفس داخل کرده ... بدهند نافع و دافع ...

از نفخ

ونیز ثقلی که از رودها فرود آید ایشان بمیرند و بدان سبب
طبع خشک شود علامتها آنست که گاه گاه با ثفل کرمی فرود
آید و احتباس بول در پی در خلیدن شکم و رنگ روی زرد و
تیره باشد و قوت ضعیف گردد و زود گرسنه شود از بهر آنکه هر چه
برودها فرود آید کرمان بخورند و رودها به گزیدن گیرند و بدان سبب
پیچش ناف و دغدغه و غثیان پدید آید و خواب بسیار رنجه
بر تلیب باشد و در خواب دندانها بر هم ساید و از دهان لعاب
رود علاج پیش ترمس برنگ کابلی مقل رخمی قنبل از هر یکی پنج
درم تربد سپید مکحول پانزده درم بکوبند و بپزند و پنج درم
ازین بگیر تازه به هند بگیر سنگی و نیز بگیرند برنگ کابلی مقل هفت
درم و ماو کور از هر یکی هفت درم هر سه با هم بکوبند و بهم سرشند
و شبانگاه بگیر سنگی بخورند و بخسپند بامداد کرم کدو دانه را پاک
کند و از پس استفراغ یک هفته هر بامداد پنج درم ایکام بخورند تا
ماده کرمان تولد کند کرم را پاک کند باذن الله تعالی بگیرند
صبر و زهره گاو و آب برنه رلتا رلتا و پنبه پاره بدان ترکنند

علاج کرم کدو دانه

برنگ کابلی ... جوز ده ... هر یک ده ... خوراک ... اضافه کرده ... در وقت خواب ... سیل کنند

در پیاله ... کاو و بنم کرم ... هند ... و سیاه دانه

نوع دیگر صبر و ... سه درم ... بریزد و مجرب

خوردرا

وبجوشانی بردارند کرمان خوررا پاک کرداند و کوهکان را بران تشتمالوی
کوفته بر شکم ضماد کنند و زهره گاو و قطران و به کوزن و سعتر
و زمین بهم بسرشند و بر ناف طلی کنند سود دارد **فصل**
در بیماریهای مقعد و بیرون آمدن مقعد علاج کل سرخ ناربوست
مازو برک مورد خرنوب بپزند در آب و در ان آب بنشینند
و کلنار و ناربوست و مازو و صدف سوخته و اقاقیا و شب یمانی
و اسفیداج همه کوفته و بیخته بران موضع پراکنند و به بندند چنانکه
ریسمنت خداوند مزاج سرد دارد و یا که در شراب قابض پخته
باشند بشویند و ... سوخته و ... بگیرند ده درم کل سرخ و سماق
پنج درم هر دو درهم بکوبند و بپزند و بدان موضع پراکنند
و بر بندند **شقاق** ترکیدن لبهای ... را شقاق کویند و
گاه باشد که بسبب ان خشکی مزاج باشد و گاه باشد که رگها ممتلی گردد
و دهنهای رگها بگشایند علاج اگر بسبب امتلای رگها باشد رک باسلیق
یا صافن یا مابض بزنند یا در میان هر دو سرین حجامت کنند و اگر
اماس و وارم باشد سپیده خایه مرغ و روغن کل اندر دهان نهادن

اب

سر بر بایند تا سیاه شود و طلی کنند و مرهم کافور طلی کنند و اگر
حرارت قوی باشد مرهم صندل ابکار دارند و منو نماق کاورا با خمیر
جو بایند و مرهم کنند و خداوند مزاج خشک را سود دارد
خارش مقعد اگر بسبب خارش گرم باشد خارشی سوزان باشد مقعد را
تا سوزش علاج رگ باسلیق زنند و بر میان کرین حجامت کنند و مطبوخ
افتیمون استفراغ کنند و از طعامهای سودائی پرهیز کنند و این موضع را
بروغن زردالوی تلخ که منعل روی حل کرده باشند چرب میکنند
بواسیر سبب این علت خون سوداوی باشد علامتش اگر
از خون گرم صفراوی باشد خلیدن و سوزش سخت باشد و اگر از خون غلیظ
باشد با قراقر اندر ناف پدید آید زود کان بجانب زهار و خصیه فرود
آید و گاهی بر کتف و کتف بر آید و گاهی شکم کمال کند خون آرد و گاهی
شکم باد کرد و درد بی قرار چنان درد قولنج تولد کنند و گاهی درد
اندامها پدید آید و از مفاصل و زانوها هنگام برخواستن و نشستن
آواز بر آید بتازی از را قرقعه گویند علاج اگر خون صفراوی باشد
نخست رگ باسلیق زنند پس مطبوخ هلیله و سپستان و خیار شنبر

وعناب والوی سیاه استفراغ کنند و اطریفل کوچک و اطریفل
مقل بکار دارند و اگر خون روان بکند و غلیظ و سیدرد بکند و بوقت
معلوم رود باز نباید داشت الا که قوت ضعیف شود هرگاه که
خواهند باز دارند اقراص کهربا دهند و معجون خبث الحدید و حب
مقل صفت او هلیله کابلی بریان کرده بروغن گاو یکدرم مقل
در آب کنند تا حل شود داروها بدان بسرشند و حب کنند و گرنه
دود رسد اندر طبیخ داروهای قابض می نشینند و بگیرند مازو و گز
مازو و اقاقیا و کندر و مر و اسفیداج و مرداسنگ کوفته و بیخته
و آن موضع را بآب سوزی بشویند و آن را بر وی پراکنند و اگر
ناسور بود آن گرمی بنماید هم بخت راست زنند پس مطبوخ
افتیمون دهند و علاج اصحاب سودا بکار دارند و هلیله پرورده
نخست سود دارد و اگر درد ناک بود بگیرند مرهم داخلیون
و روغن گل و اندکی زعفران و اندکی افیون اندر میفختج بسرشند
و بکار دارند در دبشاند و سود دشتها و بابونه و اکلیل الملک
و اندکی زعفران بلعاب تخم کتان بسرشند و برنهند و اگر ناصور

منهیه

بمثلی تا درد سخت گردد اندر آب گرم نشینند و روغن ازدانوی
تلخ و روغن کوبان شتر طلی کنند پس بگیرند آب پیاز خام و پارهٔ پشم
بدان تر کنند و بجوشانند بر دارند یکزمان صبر کنند زود گشاده
شود و درد ساکن گردد و نیز بگیرند شحم حنظل و مغز بادام
تلخ ز یک ستار سلت بکوبند و بیزند و شیاف کنند و هر ساعتی یکی
بنهند تا اندر پنج ساعت پنج شیاف بنهند **صفت** داروئی که
باسور را خشک کند و بریزاند بگیرند افعی را از جایگاهی که آب دور
باشد و سر و دنبال ببرند و شکم او را پاک کنند و بشویند و بپزند تا
مهرا شود و بر پاتیله پوشیده دارند پس روغن زیت بر
افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و آن روغن
نگاه دارند و طلی کنند خشک کند باذن الله تعالی امرن گوید
باسور را بر روغن زیت چرب کنند و کمّون نیز کوفته و بیخته
بر وی کنند خشک کند و بریزاند **صفت** داروئی که باسور را
بشکند بگیرند هلیلهٔ سیاه و هلیله و امله و شیطرج هندی و
عاقرقرحا و نوشادر و بلیل و دارپلپل و تخم گندنا و مقل را

ستار سلت

همه را بکوبند و بپزند و ثفل را با آب مویز حل کنند و دارو ها بدان
بسرشند و حب کنند **فصل** در بیماریهای جگر گرم علامت
تشنگی و حرارت اندر جانب راست و موضع جگر علاج
رگ باسلیق زنند و بحرگاه آب تخم خرفه و سکنجبین دادن و
چاشتگاه کشکاب با روغن بادام و از پس چهار روز یا هفت
روز آب کاسنی و آب عنب الثعلب دهند و طبع را به آب
[آب] میوه ها نرم دارند و بقلوس خیارشنبر اندر کاسنی گداخته و
شراب انار و آب و شراب زرشک سود دارد و اگر طبع نرم
باشد اقراص ~~زرشک~~ دهند یا طباشیر دهند و ضمادها از صندل و
گل سرخ و تراشه کدوی تر و آب بقله و آب عنب الثعلب
و آب برگ مورد سازند و از اندکی دارچینی و مصطکی
خالی بگذارند یعنی هر کدام قطره **جگر سرد** علامت زبان سپید
[رصاصی] باشد و رنگ روی رصاصی و بول غلیظ و سپید و اشتهای طعام
زود به دید آید لیکن دشوار گوارد و بباید دانستن که اسهال
اسالی عسالی با بسیار اشتها سبب سردی جگر باشد و

سقوط الشهوة

سقوط شهوة نشان گرمی و ضعف جگر باشد علاج ماء الاصول بازوری (غنی)

فستق و روغن بادام تلخ دو دانگ جگر گرگ خشک کرده و کوفته

و دانگی ریوند چینی با پنج درم گلنگبین سرشته سخت سودمند بود

خاصه اگر سه بامداد دهند از بهر آنکه از جگرهای جانوران هیچ معتدلتر

و نازکتر و با جگر مردم ملائم تر از جگر گرگ نیست و اگر سه شب بوقت خواب

بزرگ دهند سود دارد و شیر اشتر اعرابی اخلاط سرد را باسهال

و ادرار پاک کند و سده بگشاید خاصه اگر اندک با بول اشتر دهند

و ضماد بر نهند نسخه صبر مصطکی افسنتین رومی از هر یک دو درم گل

سرخ پنج درم عود خام سنبل و سک از هر یک سه درم زعفران

یک درم با موم روغن و مورد بسرشند و بر جگر نهند سود دارد

فصل اندر بیماریهای سپرز علامتها حرارت اندر جانب چپ

باشد و تشنگی غالب و دلیل رنگین باشد علاج رگ باسلیق زنند

و رگ اسلیم از دست چپ و آب کاسنی و آب بادیان بهم آمیخته

دهند و عنب الثعلب و آب کرفس از هر یکی دو وقیه میدهند و استفرا ق

بداروهای اصحاب سود کنند و ایارج فیقرا و غاریقون از هر یکی

نفع بر زاکه به هیچ نوع بند نشود

بصفت نوع ... در باش کند تا بود

مثقالی حب کنند و به دهند و درم غاریقون با دو وقیه سکنجبین سخت سودمند است و آب سبزی گرز و آب بید تر و آب برگ بید که بهار با عرب گویند اندر کدام که حاضر بوده باشد یکوقیه صافی کرده با سکنجبین به دهند و برگ بید تر و برگ بید خشک کرده در سایه دو درم کوفته هر بامداد با دوازده درم شکر صفوف کنند درد و آماس زایل کند

درد سپرز علامتها گرانی بدین باشد و دلیل سخت زرد رنگی تن باشد و تنگی نفس باشد علاج ماء الاصول با روغن بادام تلخ و چهار دنگ تریاق اربعه در وی حل کرده پنجدرم افیتمون سوده با یکوقیه سکنجبین سپرز را پاک کند و افیتمون و پوست بیخ کبر از هر یکی راستار است کوفته و بیخته و با انگبین سرشته پنجدرم با پیه مثقل سخت سود دارد و اشق را سرکه حل کنند و مغز بادام تلخ و برگ سداب خشک کوفته از هر یکی را استار بر ستنند و بر سپرز نهند و به بندند و انجیر بسرکه بپزند و ضماد کنند و قدحی سازند از چوب گز یا چوب [illegible] یا کاسه و طعام و شراب از آنجا خورند و در مدت چهل روز سپرز گرم و درد را بگدازد و پاک کند والله اعلم **فصل** اندر بیماری یرقان بباید دانست که یرقان

اگر سپرز بزرگ شده باشد این نوع نیک شود
چهار درم تخم کرفس ... [illegible]
عسل ... [illegible]
[illegible]

اندر ...

زنک چشم و رنک همه تن بکردد یا زرد شود یا سیاه اما یرقان زرد
از فزونی صفرا باشد و بیشترین از جکر باشد و از سده که اندر منفذ زهره افتد
و یرقان سیاه از سپرز افتد و شرح ان در کتاب ذخیره یاد کرده امده است علامت
اندر یرقان زرد تشنکی غالب باشد و دهان تلخ بود و بول سخت رنکین
باشد و کفک بول زنک بول دارد اکر محکم باشد هم رک باید زدن و هم
مسهل دادن اما رک باسلیق باید زد یا اسیلم از دست راست و مطبوخ
و طبیخ افتیمون و هلیله زرد و عناب و اجاص و خرما هندی و تخم
کشوث و تخم کاسنی و بیخ سوس و غاریقون و غافت و شاهتره
باشد و اکر مسهل سبک تر باید خیار چنبر اندر آب کشنی کفایت
باشد و ماء الجبن سخت نافع بود و هر بامداد سکنجبین بجبار ساعت
کشکاب دهند و اندر کشکاب بیخ کرفس و بیخ بادیان و بیخ کاسنی
و تخم کاسنی انجه در خور باشد اندروی بپزند و کشکاب بارو غن بادام
دهند یا با آب کشنی دهند یا با آب تخم خرفه و آب انار ترش
و ترتیب موافق باشد و کشکاب و نان دهند و اندر کشکاب
تخم کاسنی و بیخ کاسنی در افکنند و اندر آب زن...

یرقان آب کاسنی با شکر بخورد نافع است
یرقان هلیله زرد ... و نبات ... سوده
... کرده و دو سه صباح هر روز
یک قاشق با شکر بسیار زرک بیاشامد بخورد
نافع است نوع دیکر پوست کل خطمی و تخم خرما
بهم صلایه کنند و لعاب کرفته بخورد ... شود

صواب باشد و هم اندر آبزن دو وقیه آب ترب و یکوقیه آب
ریحانی و نیم درم بوزیدان در وی حل کنند و بدهند تا زردی از
روی فرود آید خاصه اندر آبزن بول کنند و استار برگ چغندر
کوفته بیخته و اندر جلاب یا در ماء العسل بدهند و اگر چهار درم بیخ
سوسن اندر طبیخ انیسون بدهند یرقان زردی فرود آرد و
اگر یکدرم روناس کوفته و بیخته با زرده خایه نیم برشت بدهند

یرقان سیاه خداوند یرقان سیاه رگ باسلیق یا اسلیم
زنند از دست چپ و استفراغ بماء الجبن کنند و تدبیر کردن سده
کنند و استفراغ سود دارد

فصل در استسقا استسقا
سه نوع است لحمیت و سبب آن ماده بلغمی باشد که با خون اندر
همه رگها بگذرد و دیگر طبلیت و آن ماده باشد که بادناک
باشد و زقیت و سبب آن ماده باشد که ~~بلغمیات~~ غلبه آب
باک باشد که اندر فضای شکم گرد آید و اصل همه نقصان هضم است
و بیماری استسقا آب خواستن باشد و سبب این آب خواستن
ضعیفی جگر باشد و عاجزی در دفع کردن آب خواستن باشد

استسقا لحمی [illegible]

[illegible] بود ه در [illegible]
و در [illegible] فرعون [illegible]
و [illegible] الطبیب [illegible]
و [illegible] [illegible] جهان [illegible]

و نا فرستادن باندامها سبب که همه تن تشنه شود و از جگر اب خواهد
بی آنکه جگر را باب حاجت افتد و همچنان جوع البقر گرسنگی همه اندامهاست
بی آنکه معده طعام خواهد استسقا نیز تشنگی همه اندامهاست بی آنکه
جگر اب خواهد از بهر آنکه ضعیف باشد اب را باندامها نتواند بردن
و هر اب که ضعیف خورده باشد اندر جگر باند و جگر را سود کند و آن
اب اندر بترشح اندر فضای شکم جمع شود و مزاج همه احشا تباه گرداد
و بدان سبب علتهای گشتن احشا مستحکم شود و چگونگی
ترشح از کتاب ذخیره باید جست اما استسقا که سبب آن گرمی
جگر باشد چنان باشد که بسبب گرمی جگر رطوبتهای که داخلش گردد
استفراغ تولد کند چون ادرار بول و عرق آوردن بسیار و کمال
خون و افراط طمث و بدان سبب خشکی رطوبتهای اصلی که مدد
حرارت غریزیست ضعیف باشد جگر ضعیف شود و کیلوس را
چون خون نتواند کردن به استسقا ادا کند علامت زقی
آنست که شکم گران بود و شکم او چون مشکی باشد که باد اندر دمند
و اگر دست بروی زنند آواز طبل دهد علامتهای لحمی آنست

کر اندامها آماسیده شود و هرجا که انگشت زنند در وی نشیند و از

آن بکر کاف بماند و پیشتر طبع نرم باید علاج زرقی را بهترین

علاج تشنگی کشنده است و اگر تشنگی و از دید از آب و بکار داشتن

آن منع فرمایند و هر دو سه روز قی فرمایند و هر بامداد ریاضت

معتدل و اندر گرمابه خشک عرق آوردن و اندر ریگ گرم زدن

چنانچه سر وی از آفتاب باید بکشد و تن در آفتاب و ریگ

گرم و تدبیر ادرار بول کردن و اندر آب دریا و آب معدنها چه

آب گوگرد و آب زاک نشستن و آنجا که آب دریا نباشد

نمک اندر آب کنند و چند روز در آفتاب نهند بجای آب دریا باشد

و الاستسقاء بحب غاریقون کردن **صفت او** بگیرند غاریقون

دو درم شکر طبرزد دو درم حب کنند و هر بامداد یکدرم بدهند

و اگر اسهال بسیار گردد باز گیرند و شیر اعرابی با اندکی بول

سود دارد و آنجا که شیر اعرابی نباشد شیر را بعلف پرورند

و آرد جو کنند و هر روز تخم کرفس و تخم بادیان صد درم در

آب کنند و بدهند تا شیر او تنک کند و طعام وی نون

[illegible]

ببو پاقی

پس پاک کرده باشند و اندر خمیر نان تخم کرفس و تخم بادیان و نانخواه سرشته بود
مقدار ده درم اسپید نان را کنند و اگر نیز از این نان اندر نخود آب ترید
کنند اگر شاید و چربو روغن کنجد یا روغن بادام یا روغن
پسته و تر پخته و خام سود دارد چندانکه بخورند و اگر از گوشت
صبر نکنند گوشت تذرو و کبک و کنجشک دهند اندر نخود آب پخته
و اگر بضرورت آب دهند اندکی شراب با آن بیامیزند و آب انار
دهند و اگر حرارتی و تشنگی باشد شربتها از آب برگ ترب و برگ
کرفس و برگ کشنیز کوفته و فشرده و جوشانیده و کف
برداشته و پالوده با اندکی شکر سپید دهند **علاج طبلی** شکم را بنکمیده
گرم دارند بسبوس گرم و نمک و ارزن و مانند آن و پوست
سمور و روباه پوشیده دارند و ماء الاصول دهند با معجون
بزادیقون و کندر و زیره پیوسته میخایند و طعام نخود آب
علاج الحمی بدنکه قی کردن و ریاضت معتدل و دماغ را
بغرغره و معده را بایارج فیقرا پاک کردن و اندر آب گوگرد
و آب دریا نشستن و آنجا که آب دریا نباشد نمک اندر آب کنند

علاج طبلی هر روز وزن [illegible] جلاب یا
سکنجبین کاسنی [illegible]
[illegible] و انیسون و پنج کاسنی [illegible]
از تخم کاسنی و انیسون و غاریقون [illegible] نانخواه
و کلقند [illegible] کرویا و نانخواه
[illegible] و فلفل [illegible] و سداب و شبت
بادام [illegible] روغن بابونه [illegible] و انیسون
خورند و روغن [illegible] و تخم کرفس [illegible]
بر شکم مالند [illegible] و قوقو و قطراسالیون و تخم کرفس
و زیره و [illegible] ده درم و پنج کرفس
هر یک سه درم [illegible] از زیانه ده درم و اذخر و فقاح
پنج درم و پنج [illegible] ده درم
اذخر هر یک دو درم [illegible] نافع [illegible] درم
در چهار رطل آب [illegible] باید [illegible] رطل باید
باید دو درم غسل [illegible] آورند
و ده درم [illegible] مثقال [illegible] کنند

فصل دریابانه آسـ بجای آب بهند ازافتاب چند روز و
اندر پچار پیار کرده ومثانه اماس کرم اندر کرده علامتش تب لازم
وتشنگی لازم وکرانی اندر کرده ودشواری کردیدن از پهلو بدیکر
پهلو وباشد که غشیان رنج دارد وباشد که زبان سیاه باشد علاجش فصد
باسلیق وکشکاب با روغن بادام وشکر وکم خوردن آب وحقنه نرم کردن
وخیارچنبر دادن در آب کاسنی یا در ماء الجبن اماس سرد
اندر کرده علامتش کرانی پشت باشد وعلامت بلغم وکسلانی ظاهر
کردد وتشنگی نباشد علاجش قی کردن وشراب التین وکلنکبین دادن
وحقنه از خشک وبرگ کرنب وبرگ چغندر وبرگ خطمی وسبوس
مصری وانجیر تبیس وپرسیاوشان وتخم خیار وخربزه وروغن کنجد
ساختن وضماد از تخم کتان وحلبه وتخم خطمی وابشبت
وبابونه واشق وعلک البطم سازند وان موضع را بپیه بط
وپیه مرغ وساق گاو گداخته واندکی مقل ورازیانه درین حل
کرده بمالند وطعام سبوسات با روغن بادام وعسل
بول خون وسوزش وسوزش آب تاختن علامتش اگر بول

[illegible]

ومعجون دواء الکرکم نافع

[illegible]

خون از کلیه باشد خون با بول بهم باشد لیکن فرده نباشد و پاره پاره آید
و از غثیان خالی نباشد و اندر نواحی کلیه المی باشد و گاهی الم اندر میان
دو ران و بر اندام فرود آید و گاهی میان هر دو کتف بر آید و اگر از مثانه
باشد خون با بول آمیخته باشد و خون رقیق باشد و از خلیدن مثانه و ثقل
خالی نباشد علاج فصد باسلیق کنند و از همه چیزهای تیز و شور و تلخ و
ترش پرهیز کردن و کشکاب و شراب بنفشه و شراب خشخاش خوردن
و اگر با بول خون و سوزش و حرارت باشد بگیرند قطاس ثیوم و تخم
کرفس و انیسون و قوسوولسن و تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه
و تخم کدو همه بکوبند و بسپیغول برشتند شربت ده درم با ماء العسل
یا ماء الشعیر و جلغوزه و تخم خیار و خیار بادرنگ تخم خربزه الستاره
بکوبند و اندر سپیغول برشتند و بکار دارند سوزش و قروح را سود دارد
و خیار بادرنگ بریان قروح مثانه را سود دارد و قرص کهربا
خون آمدن باز دارد و اقراص کافور قروح را و سوزش را سود
دارد والله اعلم **سلس البول** بیرون آمدن بول باشد بی‌اختیار
و بی‌ارادت مردم و سبب آن سردی مزاج و سستی مثانه باشد علاج

قی کردن واندر آب کوکرد نشستن و روغن سداب مالیدن و
مثرودیطوس و سقمونیا سکنجبین خوردن و ماسک البول بکار داشتن
صفت ماسک البول کندر حب الآس تخم محلب مقل سعد
خولنجان قرفه وج زرلسن زرلیتار لت کوفته و بیخته اندر میفختج
بسرشند و بامداد و شبانگاه سه درم و کوشت روباه بریان کرده کفته اند
که سود دارد بجای صفت **ذیابیطس** این علتیست که سبب آن
کرم شدن مزاج کلیه باشد علامتها تشنگی و بی صبری از آب و برون
شدن آب در حال که خورده باشد هنوز رنگ باکردانیده علاج
آب انار و آب تخم خرفه و شراب و کلاب و شب بوقت
خواب اسبغول اندر آب خیار ترش با شکر و اقراص و طباشیر
و برکه و کلاب و روغن کل اندر موضع کلیه مالیدن و ضماد
از طحلب و پوست جو وابی کوفته و برک بید تر و برک
مورد تر کوفته بر نهادن و اکر این نباشد صندل و سیب و فوفل
و اندکی کافور و کلاب و قطره قطره بروی چکانند و طلی کنند
و طعام دوغ ترش و ماش مقشر باسفناج و مزوره کشک جو

مزوره بیوه

ومزوره کشک جو مزوره میشود و غوره وسیب ترش و خرمای هندی

وطفیشل عدس از عدس مقشر به اب غوره وماننده آن دهند

عسر البول باز گرفتن بول را اسر گویند و دشواری آن را عسر گویند

واسباب ان یا زخم و سقطه مثانه یا دفع قوت دافعه یا بادی غلیظ

یا چیزی اندر مجری بول گرفته شود چون سنگی یا خونی فسرده علاج

اگر سبب زخم مثانه و سقطه باشد رگ باسلیق زنند و در آبزن نشانند

فاتر بنشانند و روغن گل بمالند و بول بقثاطیر بیرون گیرند

واگر حرارتی یا ورمی باشد اب عنب الثعلب و آب تخم خرفه دهند

و بحقنه نرم استفراغ کنند واگر سنگی در مجری بول مانده باشد اب

عنب الثعلب و اب تخم خرفه دهند علاج آن در جایگاه وی یاد

کرده آید واگر خون فسرده اندر مانده شبت یمانی اندر سرکه فرغار

کنند یک شبانه روز و بپالایند وازین سرکه سکنجبین سازند ودر

بامدادی بدهند و داروها که سنگ مثانه بریزاند سود دارد

واگر سبب بادی غلیظ باشد ماء الاصول دهند یا روغن بید

انجیر یا روغن بادام تلخ واگر سبب ضعف قوت مثانه باشد

واکر

در آب گوگرد نشانند و بوره ارمنی در آب حل کنند و با جلیل

فرو چکانند و زهره گاو و زهره بز و نمک اسبتلخ اندر چکانند

سود دارد و پیشش که اندر مجامه تولد کنند آن را با جلیل اندر نهند

بول کنانند و ... **سنگ و ریگ اندر** کلیه و مثانه تولد کنند

علامتش ریگ اندر بول پدید آید و اندر تن قاروره رسوب کند و جور

بثقل راجز اند و بسوزاند و گرانی کند و آب تاخانی زود زود ا

زود تقاضا کند و آنچه از کلیه آید زرد باشد و آنچه از مثانه آید سپید

باشد یا خاکستر گون علاجش اندر آبزن فاتر نشانند و کرگاه و مثانه

بروغن کژدم چرب کنند و روغن سیب و از طعامهای غلیظ

پرهیز کنند و تخم بادیان و تخم کرفس و مغز تخم خیار و خیار بالنگ

و تخم خربزه و حب العنب سپید بدهند معجون عقرب مقدار دو

دانگ اندر آب تخمها بدهند و آب ترب کوفته و فشارده

ده درم با ده درم شیر تازه آمیخته سه روز بدهند مثانه را

از ریگ پاک سازد **جرب مثانه** علامت آن درد وقت

بیرون آمدن بول با دغدغه باشد و رسوب بول چون سبوس

باشد علاجش

در علاج باد فتق

کردکان و مقل و مر مکی برابر حل کرده

بهبندند نیک سود البته

باید علاج کشکاب بار روغن بادام خوردن و لعاب دانه آبی
با تیر زبان و روغن گل حقنه کردن و اندر احلیل چکانیدن سود
دارد **فتق** علامتها هرگاه که پشت باز خسپد بجای باز
شود و قرار کند و ان بادی باشد که بر وده فرود آمده باشد اگر دشوار باشد
علاج از حرکتها و کارهای سخت پرهیز کردن و از بس طعام آواز
بلند نکند و چیزی گران برندارد و ان را بسته دارد و اگر دشوار
بجای شود سبب پخته نیم گرم بنهند و ران برهم فرود چون بجای
باز شود این ضماد برنهند صفت ضماد کوز سرو و سعد و
و مازو و نار پوست و کندر و مرزنگوش و کریر کفشگران از هر یک
برابر کوفته و پخته برشند بر سریشم ماهی و بر پنبه کهنه طلی کنند
و برنهند و بر بندارند و بگذارند تا خود بیفتد دیگر باره می دهند
تا سخت شود و از طعامهای بادانگیز چو میوه‌های تر پرهیز کنند
و نکوئی بکار دارند **اماس قضیب و خصیه** علاج اگر حرارتی
باشد رگ باسلیق بزنند و مطلب و آرد جو با آب کشنیز تر و آب
کاکنج برنهند و اگر حرارت نباشد و صلبت باشد آرد باقلا و حلبه

و بابونه و پیه مرغ و پیه بط و اکلیل الملک و آرد گندم و زرده

خایه مرغ هم اندر مفتتح بچکان حیض مرهمی کنند و ضمادها که اندر

ذخیره یاد کرده آمده است اندر علاج پستان که آماس کرده باشد

اندرین باب سود دارد ریش قضیب و خصیه علاج قی کنند

و رگ باسلیق زنند و از طعامهای تیز پرهیز کنند و جوز کندر

و عنزروت و گلنار و مرداسنگ کوفته و بیخته بسایند

و بران پراکنند خارش قضیب و خصیه قی کنند و رگ باسلیق

زنند و از چربهای تیز پرهیز کنند و بر روی ران حجامت کنند

یا دیوچه بر افکنند و اشنان برگ ریش کرده هر روز یکبار به

بدان بشویند و هم چنین بلبل برگ تر کرده میشویند و اگر بسوزاند

بروغن گل یا سپیده خایه مرغ طلی کنند باد اندر قضیب و خصیه

از آب سرد و هوای سرد خویشتن را نگاه دارد و هر روز یکزمان

در آب گرم نشینند خایه در آب گوگرد نشادن مذی و ودی

بگیرند فرفیون و جند بیدستر و سعد و عاقرقرحا و قسط و دار

بلبل کوفته و بیخته و اندکی مشک تبتی سوده بروغن سداب

اندر کنند

اندر کشند و بر زهار روغن بید و حوالی آن همی مالند دفع کند و از
طعامهای تری فزاینده پرهیز کنند و نکو بود دواء المسک
بکار دارند **ضعیفی قوت مباشرت** مردم محرور هرچند داروها
بیشتر خورند اندر آن کار ضعیفتر باشند و لیکن از دوغ تازه و
جغرات تازه و از امرود و نخود خام قوتی تمام حاصل آید
و بعضی باشد که از تخم خرفه و بوی کافور چندان قوت یابند که
عجب دارند و قلیه نرگس که در روغن کرده بریان و باقلی و اندکی زنجبیل
باشد خداوند مزاج معتدل را سود دارد و مبرود و مرطوب را
قوت با نیم درم انگزد اندر نیم زرده خایه مرغ سود دارد و این
باب از کتاب ذخیره بباید خواند **فصل** در بیماریهای
زنان بسیار رفتن خون حیض اسباب آن یا بسیاری خون
باشد اندر تن یا گرمی و تیزی یا قرحه اندر رحم علاماتها آنچه
از بسیاری خون باشد نبض عظیم باشد و رنگ روی سرخ باشد
و تازه و همه تن قوی باشد علاج فصد کردن و طعام از
سماق و نار دنگ و عدس و گوشت گوساله و پاچه بره و تربت

اقراص کهربا و جلنار پاره بآب کدو تر کنند و برسر آلوده کنند
و بردارند و انچ از گرمی باشد و تیز شدن تن ضعیف باشد
و تن رقیق علاج تسکین حرارت بربهای خنک و غذاهای
غلیظ باشد چنانکه یاد کرده امده است از عدس و با چه فسرده
و ماستبا و انچ از زحیر باشد چون عفن کنند باشد علاج رگ
باسلیق زدن و رگ مابض و بماء العسل نشستن و طبیخ حلبه و اقراص
کاکنج و بنادق البزر دادن و در آب گرم نشاندن سود دارد
باز استادن حیض بنا وقت اسباب ان یا کمی خون
باشد اندر تن یا غلیظی و گردی خون و فربهی بافراط علامات اما علامات
کمی خون ان باشد که پیش از ان استفراغ بوده باشد چون رعاف
و عرق آمدن بسیار و ماستبا ان و تن لاغر و ضعیف باشد و لون
ان زرد باشد علاج اندر ابزن نشستن و غذاهای معتدل بر حسب
چون ماء اللحم و زرده خایه نیم برشت و شادکامی علامت
غلیظی و گردی خون آن باشد که رانها اندامان نگسیر باشد و فربهی از بیم
باشد نه از گوشت علاج غذاهای لطیف و گرم و مانند آن باید داد

و ریاضت

و ریاضت معتدل کند و هر روز سکنجبین با و کمونی و فلافلی و معجون

الوج دادن و اندر طعام زیره و نانخواه و انکزد و خردل و انکدان

بکار داشتن **احتناق رحم** سبب ان نایافتن مرد علامت

حالی بحالی پدید آید همچون صرع باشد و تشنج و اضطراب باشد

و اندر تن کفک و تشنج نباشد علاج اگر بیوه باشد شوهر کند و ان

بعطر آرند بکند مشک و بپیل و زعفران و بوی نیلوفر و بنفشه و صندل

سود دارد **رجا** حالی باشد حال آبستنی و علامت ان هیچ

نباشد علاج ماء الاصول بروغن بادام تلخ و روغن بید انجر و

استفراغ با ایارج فیقرا با غاریقون ترکیب کرده و حب منتن و مانند

ان **حمل ناپذیرفتن** انچه از جهت زنان باشد سبب ان فربهی باشد و

و غلبهٔ سردی و تری باشد یا گرمی و خشکی مزاج یا بادی غلیظ علامت

اسباب ان پوشیده نیست و بسیار جایها یاد کرده امده است

علاج اگر سبب سردی و تری باشد و باد غلیظ باشد ماء الاصول با روغن

بادام تلخ و روغن انجر و استفراغ بحب سکبینج و حب منتن

و دواء المسک دادن و شیم بارهٔ بروغن بلسان آلوده

واگر بغالیه مشکی آلوده بخور نشستن بردارند و بخورد آب و قلیه

خشک خورند با توابل چون بلبل و دارچینی و مانند آن و اگر بسبب

گرمی بکر و خشکی علاجش آن کشکاب ماز و روغن بادام و آب تخم

خرفه و لعاب اسپغول و شکر بکار داشتن و طعام قلیه کدو و قلیه

خیار و اسفناج و مانند آن

دشوار زائیدن

علاجش چون وقت آن نزدیک آید هر روز اندر گرمابه شوند و اندر آبزن نشینند و شکم و پشت بروغن بادام و بنفشه بمالند و شوربای چرب خورند و در حال دشوار زادن خرما و حلبه بپزند و مقدار صد درم آب آن بدهند با روغن بادام و یک مثقال غالیه اندر شراب ریحانی بدهند و عطسه افکنند ببلبل و کندش و بینی بگیرند تا عطسه باز گردد و قوة فرو سو کنند و اگر مشیمه بماند و یا بچه بمرده مرو بپرد و کوکرد و جاوشیر راست بگیرند بزهره گاو بسرشند و زیر وی دود کنند چنانکه رسمست بچه مرده جدا شود و سم استر یا خر یا چشم ماهی شور زیر او دود کنند مشیمه و بچه مرده جدا کرد و سخت آزمو

[illegible]

اماس

ده سلت **اماس ریش رحم** علاج آن همچنان علاج قرحه مثانه

باشد خارش رحم سببش رطوبتی باشد گرم و شور علاج همچنان

علاج جرب مثانه باشد رگ باسلیق زنند و بر روی ران حجامت

کنند و حلبه و تخم کتان اندر ماء العسل بپزند و پشم پاره تر کنند

و بخور سازند **کم شدن شیر در پستان** اگرچه شیر و منی و خون

همه بصورت مختلفند و تولد از یک اصل عضوی دیگر است

اسباب کمی و بیشی همه یک است هر گاه که غذا اندر کمیت

و کیفیت معتدل باشد و مزاج همه تن با مزاج جگر معتدل باشد

همه تمام و نیک تولد کنند و هر گاه که برخلاف این باشد خون بد و اندک

تولد کند بسبب آنکه تولد هر دو از خون نیک باشد پس هر گاه که شیر اندک

باشد غذا را بصلاح باید آوردن و تدبیر جگر باید کردن علاج

اگر شیر زرد و رقیق باشد سکنجبین بزوری دهند و ماهی شور و قی فرمایند

و طعام نخواب و آبکامه و ماستدان و کنجد آس کرده

اندر آب ریحانی بمالند و بپالایند سود دارد **اماس پستان**

علامتها گرمی و ... کردن چندین معلوم شده است علاج

[illegible]

اگر املس گرم باشد سرکه با آب گرم بیامیزد و بدان تکمید کنند و نخست رگ
باسلیق بزنند و سکنجبین و روغن گل باهم بیامیزند و آرد باقلی بدان
بسرشند و ضماد کنند و اگر اماس سرد باشد بابونه کوفته و بپخته اندر
آب بادیان و آب کرفس بسرشند و ضماد کنند فصل
اندر اوجاع مفاصل و نقرس و دوالی و داء الفیل مفاصل گرم
سبب این علت ضعیفی عضو دردمند باشد بسیاری ماده
و فراخی منفذ های رگها علامت اگر ماده گرم باشد آن عضو
سرخ باشد و ملمس گرم باشد علاج اگر ماده خونی باشد نخست رگ
زنند لیکن اندر اوجاع المفاصل رگ اکحل زنند از هر دو دست
و اندر نقرس و درد و اندامها فرودین رگ باسلیق زنند
و از آن جانب که درد باشد و شربتهای خنک دهند پس داروها
مسهل دهند و اگر مسهل دفع نتوانند کردن چون اندر قاروره نضج
پدید آید و دفع کنند از موضع که دردمند است در آب سرد
یا گرم یا فاتر می نهند تا درد می آرامد و داروی مسهل
با سورنجان و سناء مکی و قنطوریون دهند و هرچه بدان

وجه مشابهت

وجه مشابهت واجب کند اما خاصیت سورنجان آنست که خلط
سرد را باسهال از مفاصل دفع کند و منفذها در رگها قوه دهد تا
خلطی دیگر از آن منفذ گذر نتواند کرد و بمفاصل نتواند ریخت
و بیشتر داروها اگرچه خلط را دفع کنند منفذها را بجای سست کند لیکن
سورنجان با این خاصیت معده را زیان دارد و آن را با داروهایی
که معده را قوی کند بکار باید داشت چون زیره و زنجبیل و بلبل و ج
وسقمونیا باید داد تا اسهال به قوت باشد و بسیار خوردن سورنجان :
عضلها را سست کند بدین سبب هرگاه که بسیار خورده شود
مفاصل را نرم باید کرد به موم روغن و پیه بط و پیه مرغ
و مانند آن و از پس داروی مسهل بادرا مشغول باید شدن تا
ماده اوجاع المفاصل از رگها پاک شود اما داروی مسهل
ترکیب چنان باید کردن که صفرا و بلغم را دفع کند چه اگر استفراغ
بلغم تنها کند در حال سودمند باشد لیکن دیگر باره صفرا جنبد
و رطوبت دیگر را بگدازد و بدان عضو باز آید صفت
مسهل نافع سورنجان یکدرم بوزیدان یکدرم ماهی زهره

دو دنگ تربد ارمنی و نیم زیره کرمانی و زنجبیل و سقمونیا از هر یکی دنگی
و نیم مقل ازرق صاف دنگی حب کنند و بدهند این جمله یک شربت ثلث
اندر دو وقیه جلاب دهند صفت مسهل دیگر سورنجان
هلیله زرد تربد از هر یکی چهار دنگ شحم حنظل دو دنگ سقمونیا
دو دنگ و نیم مصطکی انیسون از هر یک دنگی و نیم کتیرا نیم دنگ از هر یک
حب کنند و ضماد نخست را که بر نهند پس مرکب پس محلل
صفت ضماد بگیرند طحلب یا بزر قطونا و
برگ تر کنند و بر نهند یا بگیرند ساق نارپت پوست
جو با شراب بسرشند و بر نهند و اگر درد صعب باشد بگیرند زعفران
و افیون [illegible] و بسایند و با موم روغن بسرشند
و طلی کنند و لوبیا در آب بپزند و بکوبند و ضماد کنند
تحلیل کند و آماس بنشاند اوجاع المفاصل و نقرس سرد:
علامتش آن بود که موضع نرم باشد و گرم نباشد و گرانی
علاجش قی فرمایند و ماء الاصول دهند با روغن بادام تلخ
یا روغن بید انجیر و کلنکبین و اسقاط حب سورنجان بزرگ

و حب منتن

وحب منتی کنند و طعام نخود آب دهند و ضماد ازین نوع سازند
بگیرند حضض و شراب وی و روغن زیت جمله بسایند و طلی کنند
واینجا که محل باشد فرفیون به روغن سوسن یا روغن یاسمین بسایند
و طلی کنند و گاهی گاو ضماد نافع است **عرق النسا**
علامت آن دردی باشد گران که از سرین فرود آید تا زانو و باشد
که تا قدم فرود آید و نخست علاج همه علاج اوجاع المفاصل
و نقرس باشد قی کردن و طعام کمتر خوردن و از پس طعام
حرکت نا کردن و هر بامداد ریاضت کردن و خداوند این علت
و خداوند اوجاع المفاصل و نقرس را شراب نشاید خوردن
مگر گاه که بهتر شود و شفا یابد تا چهار فصل سال بسلامت
نگذرد و بشراب مشغول نتوانند شد **دوالی** رگهای غلیظ باشد
که بر ساق پدید آید و سبب آن امتلای رگها بود و فراخ شدن آن
و از طعامهای غلیظ خوردن و از پس طعام حرکت کردن و این
علت حمالان را و بیکاران را بیشتر افتد علاج فی فرمایند
بهار و پا که سودا و بلغم بیارد و رگ باسلیق زنند و تنقیه

بماء الجبن و مطبوخ افتیمون و مانند آن کنند و بدهند و از
پس طعام هیچ جز حرکت نکنند **داء الفیل** علتیست که بسبب
آن پیچیده بسبب دوالی باشد قدم و ساق پای غلیظ گردد چون
ساق پیل ولیکن مادۀ این علت برخلاف مادۀ دوالی باشد
از بهر آنکه مادۀ دوالی عفن نباشد و بدان متقرح نشود علاجش
همچون دوالی باشد پس از آنکه استفراغ کرده باشد خاکستر چوب
کرنب و چوب گز و آرد جو و حلبه برکنی و تخم ترب و
تخم جرجیر کوفته بروغن زیت طلی کنند **فصل**
در تب حصبه و آبله و مانند آن بباید دانستن که تب حرارتی
غریبیست که در دل پدید افروزد و با هوا که در تجویف دل است
که طبیبان آنرا روح گویند و با خون اندر رگها بگذرد و اندر
همه تن پراکنده شود تن را گرم کند بر جای که مضرت آن
اندر فعلهای طبیعی که شهوت طعام و شراب باطل است و هضم
و قوت آن نشستن و برخاستن و رفتن و خفتن و غیر
آن اما گرفتن و کم دادن تب چنان باشد که مادۀ فزونی

اندر تن کرده باشد

اندر تن گرد آید و حرارت غریزی از هضم آن عاجز آید و از آن ماده
بخاری بدید آید و روح اندر شریانها غلیظ کند تا بدان سبب گرم شود
و گرمی آن بدن باز دهد و از دل بشریانها باز آید و اندر همه تن پراکنده
شود و تب بدید آید از بهر آنکه سوء المزاج گرم که اندر عضوی
بدید آید شریانها و روح آن عضو را و حوالی آن را گرم کند
و این حال تب آن عضو باشد از بهر آنکه شریانهای عضو گرم شود
و گرمی آن اندک اندک بدل رسد و هوائی که اندر تجویف دل است
آن حرارت غریبی از سوء المزاج را قبول کند و اثر آن در شریانها
بهمه تن باز دهد و گرم کند و بدین سبب دل همچنانکه مبدء حرارت
غریزیست مبدء حرارت غریب گردد و از این گفته اند که تب
حرارت غریبیست که اندر دل می افروزد با روح و بخاری که
اندر شریانهاست اندر همه تن پراکنده شود و تب بدید آید و هرگاه که گرمی
از اخلاط بدیابد تب حمی یوم بدید آید و اگر اخلاط بدیا
حرارت اندرون بتی که بدان خلط منسوبست تولد کند وکشاد بدن
تب چنانکه بجای آن ماده که هوای دل را که روح است و بخار را که اندر

ستبر با نهایت غلیظ و گرم کرده باشد و تب آورده میل بظاهر تن کند
از بهر آنکه گرم باشد لطیف گردد و تحلیل پذیرد و تب کارده گردد
و انواع تبها که از عفونت اخلاط باشد چهار است بلغم خون صفرا
سودا از بهر آنکه عفونت اخلاط در اندرون رگها باشد یا بیرون
رگها انواع آن تبها هشت گردد و چهار آنکه از اندرون رگها
باشد که عفن گردد و چهار آنکه بیرون رگها و باز این تبها را با یکدیگر
ترکیب افتد و این معنی را در ذخیره باید جست **حمی یوم**
علامتش اندرین تب تکسر و گرانی و کسلانی و دردها چنانکه در دیگر
انواع تبها باشد هیچ نباشد و اگر صداع و تکسر باشد لازم نباشد و نوبه
و قاروره و نبض خوب باشد علاج هرگاه که تب فاتر شود اندر آب
تب آهن و گرمابه خوش آب و فاتر صواب باشد و رود و بعد غذا باید
کرد با از بزغاله یا فروج یعنی جوزه به کشک جو و اسفاناخ و غیره
و مانند آن **تب دق** بسیار باشد که حمی یوم بدق باز گردد و نادر
باشد که دق ناپیدا به پدید آید علامتش نبض صلب باشد و رقیق
و متواتر و ضعیف و موضع رگ و حوالی آن گرم از گرمی از

جای دیدان بل

تب دق

[illegible]

جای دیگران باشد و بیمار از حرارت تب سخت آگاه نباشد و دو
چشمها اندر شود و پوست پیشانی بر استخوان کشیده شود و گفتها
بر او فزود و پیش باریک شود و روشنی و تازگی رنگ روی برود
و هرگاه که غذا خورده شود حرارت ظاهر شود همچون چراغی که روغن
یابد افزون زود و نبض قوی تر شود و این درست ترین نشانها است
علاج تا قوت بر جای باشد و استخوان بگوشت پوشیده و ذبول
ظاهر نباشد امیدوار تر باشد اما هوای خانه و بستر بیمار خنک باید
و آبزن و گرمابه خوش آب و فاتر و روغنی مالیدن سود دارد
و شیر زنان دیگر خورد دادن و بر اندامها دوشیدن و شراب خشخاش
و کشکاب که در وی کدوی تر و سرطان تازه پخته باشند با روغن
بادام و شکر و پوست و لعاب اسپغول دادن و اندر کشکاب
با آب پس این قرص کافور و شراب صندل دادن و طعامها
همه تر آرنده باید داد چون قلیه کدو و قلیه خیار و اسفاناخ
و ماهی تازه کوچک و خایه مرغ نیم برشت و مزوره کنگ چو
و ماش و پاچه اندر کشکاب پخته و دوغ تازه و مانند آن

وبنفشه ونیلوفر وبرگ بید شسته ومیوهای خوش بوی
وگل تازه وسبزهای نرم گرد کرده می بوید واندوه وخشم
واندیشه از خویشتن دور دارد واب کدو واب خربزه
هندی واب خیار سبز واب انار شیرین باروغن بادام
سود دارد **تب مطبقه** سبب ان عفونت خون باشد
یا بسیاری وگرمی خون علامتها رنگ روی وچشم سرخ باشد
ورگها پر خاسته وبرشده وطعم دهان شیرین وحرارت تب
واری باشد که حرارت کسی که از گرمابه بیرون امده باشد
علاج فصد باید کردن ونظر داد بزور وقوت وعمر وسال بیمار
وفصل بیرون کردن وبعد از چند روز مطبوخ هلیله استفراغ
فرمودن وسکنجبین ساده شکری دادن **تب محرقه**
سبب این تب عفونت صفرای سوخته باشد اندر اندرون
رگهای همه تن وباز اندرون رگهای حوالی دل وجگر وفم معده
است یا عفونت بلغم شور باشد که با صفرا بیامیزد وتولد
بلغم شور از رطوبت رقیق باشد که صفرای سوخته آنرا

نرم کند

نرم کند علامت حرارت این تب لازم باشد و باطن سوزان اثر از ظاهر باشد و تشنگی عظیم باشد و زبان درشت و سیاه و زرد باشد و روز بحران اندر آغاز تب نزله بنیاد کند و اندر آخر عرق علاج اندر تسکین حرارت مبالغت باید کرد و هوای خانه و جایگاه مریض خنک داشتن و تن بجامه پوشیده داشتن تا نسیم هوای خنک به نفس دل برسد و حرارت تحلیل پذیرد و باندرون باز نگردد و سکنجبین ساده و شراب غوره و شراب ریواج دادن و حرارت دل شراب صندل دادن و شراب حماض ترنج و قرص کافور تسکین دادن و بعوض آب کدو و آب خربزه هندی دادن و آب خیار تر و کشکاب رقیق دهند و اگر بتلیغ حاجت افتد فلوس خیار شنبر اندر طبیخ خرمای هندی حل کنند و بدهند غب غیر خالصه این تبیست که یکروز باشد و یکروز نباشد علامت ان درازی تب هفت ساعت باشد و بیشترین دوازده ساعت و کمترین چهار ساعت و از هر چه از

ساعت بگذرد از اندازهٔ خالصه دور باشد و اگر تدبیر صواب
رود عودت نوبتهای تب هفت بیش نباشد و باشد که بچهار نوبت
بگذرد و نبض عظیم و قوی و مختلف باشد و قاروره سرخ
و ناری و رقیق باشد و حرارت این تب سوزان تر از دیگر تبها
باشد و سرما که اندر آغاز تب باشد نیک بلرزاند و زود ساکن شود
و بباید دانست که سبب سرما که در آغاز تب بدید آید حرارت
تبست که رطوبتی را که بباید بگدازد و بر عضلهای تن ریزد
تا گرمای آن رطوبت محسوس گردد و بسبب آنکه تبش از نوبت
اگر چه آن رطوبت اندر تن بلا ساکن باشد نه از جایی بجایی گردد
و از جایی بجایی میشود و هر اندر تن ساکن باشد اجزای این
اجزای آن خو کرده باشد و هر دو چیز که در یکجای با یکدیگر دیر بمانند
میان ایشان تشابهی و خو کردگی پدید آید پس هرگاه
که آن رطوبت از جایی بجایی حرکت کند هر جزوی از وی بقوام
از قرارگاه خویش بجنبد بمجاورت و خو کردگی تن با هم اجزای
رطوبت بگردد و هر جزوی از وی سردی از جزوی که با آن خو

کرده باشد نیابد

کرده باشد یا قی کرد و سرما محسوس گردد و لرزه پدید آید علاج
هر بامداد سکنجبین با آب گرم بدهند تا باشد که قی کنند و ماده صفرا
بر اندازد و اگر قی نکنند لرزه زود ساکن شود و هر گاه که تب
کم شده باشد اندکی گلاب بدهند و روز دیگر که نوبت نباشد آب
انار ترش و شیرین دهند یا تخم کاسنی کوفته و فشرده و شکر بر
افکنده تا هم حرارت را ساکن کند و هم قوت تخم و شکر صفرا
دفع کند تا شراب آلو دهند یا شراب کاسنی یا سکنجبین آمیخته
و سرد کرده با آب خرمای هندی و باندکی خیار چنبر یا بمقدار
پانزده درم بنفشه پرورده اندر گلاب مالیده باشد و از دو
درم اسپغول و آب آلو و شکر و مزور آب آلو و آب غوره یا
از خرمای هندی و یا از زرشک و یا از کشک هم بشیره مغز بادام و اگر
باشد صداع باشد قوت با سه طبع را الحقنه نرم کردن اولیتر و کشکاب
که از بنفشه و شکر و سقمونیا سازند و تدبیرهای دیگر همچنین
تدبیر تب محرقه باشد شطر الغب این تب و تب غب خالص
از جمله تبهاست که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کنند و علامتش

هر کرا ازین دو ماده و چگونگی ترکیب آن چیزی نتوان نهاد از بهر
آنکه گاهی غلیظ باشد و گاهی رقیق تر و اندک تر و گاهی صفرا سوخته
و گاهی هر دو ماده از اندرون عروق باشد و گاهی صفرا بیشتر باشد
و گاهی بلغم بیشتر بدین سبب تبهای مرکب را هر یک نامی خاص
نیست و شطر الغب و غب غیر خالص راست که این نام نهاده اند

علامت فرق میان شطر الغب و غب غیر خالص آنست که
ماده شطر الغب صفرا باشد و رطوبت لیکن بهم آمیخته و چیزی یکچیز
گشته باشد بسبب نوبت هر یک را جدا باشد لکن آنروز که نوبت حرکت
صفرا باشد تب گرمتر و آشفته تر آید و روز دیگر که نوبت حرکت
رطوبت باشد تب آهسته تر و درازتر باشد و ماده غیر خالص هم صفرا
و رطوبت باشد ولیکن آمیخته باشد و چیزی یکچیز گشته بدین سبب فعل
هر یک جداگانه پدید نیاید و بسیار باشد که اندر شطر الغب و غب
غیر خالص اندر یک نوبت دو بار یا سه بار لرزه پدید آید و باز گرم شود

علامت آن غلبه هر خلطی از اعراض تب توان دانست :

علاج طریق صواب اندر علاج این تب آنست که تدبیر

تر و بسیار تر باشد

طبع نرم کردن

طبع نرم کردن و تدبیر قی کردن و تدبیر ادرار بول و تدبیر مسام کشادن
و عرق آوردن و پاک کردن ماده تب بچیزهای مسهل تر و سبک تر
و بدان طریق که اسهال تر باشد فزون از تدبیر تسکین حرارت کنند
و استفراغ قوی از پس پدید آید نفخ کنند و اندر اعراض تب نگاه میکنند
و با ماده غالب بیشتر گویند و تلطیف بسی باید کردن اندر کشکاب
نخود و آب تخم بادیان و سعتر و زوفای خشک و پودنه و سنبل و آنچه در و
خور بود در افکنند و بیش از کشکاب سکنجبین ساده دهند یا سکنجبین
بزوری و بزوری بمقدار حاجت کنند تخم کشوث و بیخ کشنی کنند اگر حلیه
و تخم خیار و خیار بادرنگ زیاده کنند صواب باشد و اندازه ترتیب شربتها
بر طبیب باشد که بحکم مشاهده تصرف میکند و می افزاید و میکاهد و
هرگاه که اثر نضج پدید آید تدبیر استفراغ کنند بر وفق برفق و گلشکر
گداخته با سکنجبین آمیخته صواب باشد و شراب افسنتین موافق باشد
و نیم درم تربد نیم درم غاریقون با نیم درم سقمونیا اندر شراب گل
یا گلشکر سرشته بدهند و از پس استفراغ قرص گل دهند صفت
قرص گل بگیرند گل سرخ ده درم سنبل ده درم اصل السوس پنج درم تخم

تخم خیار مقشر و تخم کاسنی از هر یک چهار درم نرم بکوبند یکمثقال تب های بلغمی

هرگاه که حرارت غریب اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندروی

بدید آید نا طبیعی شود و تب بلغمی تولد کند علامت سرما و لرزه قوی تر و

و پاینده تر از سرمای دیگر تبها باشد و گاه باشد که پندارد که در میان برف است

و دیر گرم شود و این نوع سرما از بلغم باشد که انرا بلغم زجاجی خوانند و طعم

دهان خوش باشد و فم معده ضعیف و شهوت باطل شود و تاسه و غثیان

بسیار افتد و نبض ضعیف و صغیر و متفاوت شود و قاروره رقیق

و سپید باشد و با قی نرخ شود علاج مدت یکهفته سکنجبین

عسلی دهد و کشاب که در وی بادیان و نخود پخته باشد یا ماء العسل

که در وی زوفا باشد و از پس یکهفته قی فرمایند خاصه اندر

آغاز تب و قی به سکنجبین عسلی و آب گرم فرمایند خاصه از بهر تب قی

گلنگر دهند با مصطکی و انیسون و طبع را به گلنگر مسهل

گرم کنند یا ده درم گلنگر با دو درم سکنجبین حل کنند و بدهند

و تربد و مصطکی را استاد است کوفته و بیخته و شکر چند روز بیا

شربت از یکمثقال یا دو درم طبع را نرم کند و سود مند بود

و در تبهای بلغمی

وتبهای بلغمی بعضی باشد که با آن لرزیدن و گرما نباشد ؛

و در تن ظاهر نباشد و مانند تب دق باشد اندر علاج این گونه تبها راننده
و لطیف کننده چندان دلیری نباید کرد که اندر بلغمی باشد از بهر آنکه بیم
بود که ماده لطیف گردد و بدماغ برآید و زکام تولد کند خاصه اگر
مبدای باشد یا دماغ ضعیف باشد صواب آن باشد که از گلشکر و سکنجبین
ساده اندر یکدیگر آمیخته یا سکنجبینی که اندر وی اندکی بیخ بادیان پخته
باشد و این تدبیر بحکم مشاهدت توان کردن و بقراط از بهر این معنی
گفته است که الحمی فی المشایخ لینه لا یغیر و بهم وما
يحرّ فيها ولا يقدم على التسخين الا بعد الا
حتياط والتثبت و اگر دماغ قوی باشد استفراغ بلغم به شحم حنظل
باید کرد و ادرار بول بماء الاصول و از پس استفراغ قرص گل دادن
علاج آن روز نوبت روزه گیرند یعنی از طعام و شراب
باز ایستند خاصه از آب سرد و اگر ضعیف در آغاز تب تواند صواب باشد
و روز دیگر که پس از روز نوبت باشد شوربا یا نخوداب دهند به گوشت
گوسفند و روز دیگر که فردا بود روز نوبت جواهه با نخوداب یا زیره

تا بجوجهٔ مرغ خانگی یا بروغن گاو و روز نوبت هیچ نخورند و در آغاز
تب قی کنند و هر روز که نوبت باشد بامداد گلنگبین یا سکنجبین گرم گرم بدهند
و بعد از آن بچند ساعت کشکاب دهند یا نخود آبه تا اثر نضج پدید آید
استفراغ قوی نکنند و دیگر تدبیرها چون تدبیر تب بلغم باشد تبهای خمس
و سدس و غیر آن هم بدین طریق و برین قیاس باشد **فصل**
حصبه و آبله باید دانست که هر دو یکجنسند و هر دو از
جوشیدن خون تولد باشد لیکن ماده آبله خونی باشد بسیار گرم و میل
بتری داشته باشد و ماده حصبه خونی باشد صفراوی اندک میل به
خشکی دارد و بدین سبب بثرهای حصبه کوچکتر و از پوست
برخاسته‌تر نیست از بهر آنکه حصبه از خون تباه‌تر باشد گشته و رقیق‌تر است
و جوشیدن خون اندر تن مردم گاهی طبیعی و گاهی ناطبیعی عارض
آید طبیعی باشد جوشیدن خون کودکان باشد از بهر آنکه خون کودک
همچون شیره خام است و خون جوانان همچون شیره پخته و رسیده و خون
پیران همچون شیره که قوت وی رفته باشد و تیره خواهد شد پس چنانکه
شیره خام بطبع اندر خم بجوشد و کف و درد از وی جدا شود

وطاری

وچاره نیست ازبهر انکه خون کودک در تن او بکوشد و خامی بگذارد

و قوام گیرد ازبهر انکه ممکن نیست که چیزی گرم و پخته شود و قوام گرد تا

جوشیده و همچنانکه طبیعت واجب کرد که دندان کودک بیفتد و دندان

قوی تر بر اید واجبست که خون اندر تن کودک بجوشد و فضله

غذای مخالف از وی برود کوکان در تن ایشان جمع شود از عفونت شده باشد

از خون ایشان جدا شود و بدین سبب کم کودکی باشد که او را آبله

بر نیاید لیکن ازبهر انکه مزاجها و تربیتها و هواها و مر موضعی

دوتربیتی یکسان نیست و نیز بعضی را چنان اتفاق افتاده

باشد که مادر او را حمل پس از پاکی بوده باشد یعنی پس از انکه از حیض

پاک شده باشد بدان سبب ماده تولد فرزند پاکیزه تر باشد و فرزندش

درست بر اید و افت ابله بدو آبله بدو کمتر رسد و بعضی را

حمل وقتی دیگر افتاده باشد و ماده تولد او با اخلاط بد آمیخته

باشد فرزند نا تن درست باشد و وقت ابله بدو بیشتر بدین سبب

بعضی را آبله زود تر بر اید و بعضی را دیرتر و بعضی را کمتر

پیش و بعضی را با سلامت و بعضی را خطرناک و بدین قیاس

واجب میکند که جوانان را آبله برنیاید و اگر جوانی را که در کودکی برنیامده

یا اگر آمده باشد اندک بود یا مزاج او گرم تر باشد و غذاها گرم بسیار

خورده باشد یار طوبت یا ک شود برین سبب ممکن است که اگر

کودکی آبله بر آمده باشد اندر جوانی باز بر آید و هرچه ازین نوع باشد

جوشیدن خون او عارض باشد و مردم پیر را آبله نیاید مگر در

وقتی که هوا وبا شود و بسیار مردم را در آن شهر بر آید تا هوا را به

بخار و نفس ایشان در وی اثر کند علامت با آنکه عظیم

باشد و باد درد پشت و درد سر و گرانی همه تن و سستی و ماندگی و ترسیدن

در خواب و سرخی چشم و دمعه و خارش بینی و بعضی را

سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز پدید آید آبله سفید

و سرخ و زرد و اندک و پراگنده امیدوارتر باشد خاصه اگر زود

بیرون آید و تمام و زود پخته شود و آنچه پهلوها دارد و در

هم پیوسته باشد و متفشی باشد یا سرخ یا سیاه و بر سینه و بر شکم آید

باشد و دیر بیرون آید و دیر پخته شود خطرناک باشد و اگر نخست

آبله آید و پس تب آید سخت بد باشد و اگر آبله بر آید و تب

کم

کرده شوم به یکبار

کارده شود هم بدین **علاج** هرگاه که در تن آبله بسیار

گشت زیرا که بر بنیاد ماده باشد فصد باید کردن یا حجامت و از گوشت و شیرین

و چیزهای پرهیز کردن و به آب میوه ها طبع را نرم کردن و چون آبله بدید

آید هوای خانه معتدل باید داشت و تن بجامه پوشیدن و غرغره به آب

سرد کردن و صندل و کافور باید بوییدن و سرکه و گلاب به بینی بر کشیدن

و آب کشنیز و نعناع خشک یا سماق یا عصاره تخم انار ترش یا مازو

بگلاب سودن و به چشم اندر چکانیدن سود دارد و اگر حلق

گوشته شود بشراب خرنوب غرغره کنند و آبیخ و غذا پوست

جو با پوست عدس آمیخته اندر نار ترش یا اندر غوره و اندکی سک

و طفیشل با غوره یا سرکه بپزند مغز بادام و اگر اندر سینه درشتی باشد پوست

جو اندر جلاب دهند و گلاب که از کشک جو و عدس مقشر بپزند

سود دارد و در حقنه لعاب اسپغول و لعاب دانه آبی و گلاب

رقیق و کدو و آب خربزه هندی یا آب غوره و آب ریواج و آب انار

ترش آمیخته و هم چنان آب کدو و تخم خرفه با این آبهای ترش آمیخته

موافق علت **فصل** در آماس و جراحتها اول آماس گرم

لون آن سرخ باشد و گرم و با ضربان و سوزش بود علاج فصد قیفال
و حجامت و استفراغ بمطبوخ هلیله با ماء الفواکه یا با اقراص بنفشه
و طلی از اول صندل سرخ و سفید و فوفل با آب عنب الثعلب و
در میانه سیاف مامیثا و حضض و زعفران و مرداسنگ با آب گشنیز
تر و به آخر آرد جو با آب گشنیز و اگر برسد که صلب شود اکلیل گشنیز
بکوبند و با روغن گل بسرشند و چون مرهم کنند و بر نهند و اگر
سبب اماس زخمی یا سقطه باشد صندل سرخ زعفران راست راست
با آب گشنیز تر سوده طلی کنند و پشم پاره با روغن گرم
کنند و بر نهند درد بنشاند اماس سرد علامتها گرانی باشد
و گرم نباشد و هم رنگ جای دیگر باشد علاج اندر سرکه حل کنند
و این سرکه را با آب بیامیزند و پنبه را بوی تر کنند و بر نهند و
به بندند و بروغن و نمک بمالند با آب خاکستر چوب رز یا
خاکستر چوب بلوط تر کنند و به بندند و اگر حاجت آید باستفراغ
رطوبت تدبیر آن کنند سرطان اماسی بود گرد شکل
و مایل بسبزی و تیرگی و حوالی آن رگها بر خاسته و ممتلی باشد

علامات آن

[illegible]

علاج چنین علاج مالنخولیاست وانچ طلا باید کرد بهترین آنست که صبر
والسفیداج اندر میان مقدار وصلایه بسایند بر آب کشنیز
تر و طلا کنند خنازیر استفراغ بلغم و پرهیز از طعامهای غلیظ
بسیار و مرهم داخلیون برنهادن طاعون اماسی گرم باشد تر ولرزه
یا سرخ یا سیاه باسوزش صعب وخفقان وغشی علاج دلرا
بتراب صندل و قرص کافور و بتراب صندل و قرص کافور و بتراب
حماض قوت دهند چنانچه اندر علاج دل یاد کرده آمده است
وان موضع را بیازند و حجامت اندر کنند و هیچ طلا بکار ندارند
داحس اماس باشد گرد کل که اندر ناخن پدید آید علاج نخست
فصد کنند و بزر البنج و افیون با برگ تر کنند و بدان کشند
و خرقه تر با آب سرد بر آن ببندند و هر ساعت که برمیگیرند
و گرد می کنند و باز بر میبندند و نیز هر روز انگشت اندر آب
سرد می نهند صواب باشد و اگر ساکن نشود انگشت اندر روغن
گرم می نهند دمبل علاج فصد و حجامت و استفراغ
بطبیخ هلیله و نخست چیزی که برنهند بزرقطونا با برگ تر

کرده بر بهند و از پس سه روز ارد گندم و نان خشکار آمیخته

بزنند و بر بهند و خردل با انجیر بکوبند و با روغن تخم کتان کوفته با

پیه کهن کبوتر بر بهند زود بیرانه شود که بعبادت خراسان

دلم گویند یا بسیار خون صفراوی باشد یا بلغم شور علامت

انچه خونی باشد حرکت آن بزور بیش بود و سرخ باشد و انچه بلغمی باشد

حرکت آن بیشتر نشیب باشد و بیشتر رنگ همی تن باشد علاج انچه خونی

باشد به اب غوره و گلاب طلا کنند و اب غوره خورند چون

ساکن گردد رک اکحل بزنند و طبع را باب میوه‌ها و خرمای

هندی نرم کنند و دوغ ترش و آب انار و قرص کافور سود دارد

و اگر مدت دراز گردد ده درم هلیله زرد و دو درم ایارج

فیقرا بسکنجبین بپزند و بدهند و بلغم را الخت اگر ازینه

بیش کند مسهل دهند و ایارج فیقرا با تربد و غاریقون

و نمک هندی و افتیمون و شحم حنظل ترکیب کنند و بدهند

و کرنب سود دارد **جمره و نمله** و نار فارسی و کاورسه

این همه از جمله بثرات بثور است و اماسهای گرم

بکار آمد

اما نمله بثرهاى خرد باشد در هم پيوسته ميگردد با زمين ميشود و با
خارش و سوزش و گزيدن بود بعضى باشد كه يك بثره باشد و باشد
كه بثرات باشد همچون ثؤلول و جمره بثراتى باشد گرم و سوزان
[illegible] و زود سياه شود و ترى كمتر باشد نار فارسى بثراتى باشد
پرآب ارقيق و با خارش و سوزش صعب و كاورسه بثرات
خرد باشد و ميل بصلابت دارد از بهر آنكه ماده وى بلغم
غليظ باشد علاج همه بيكديگر نزديك است نخست تسكين صفرا
كنند باب غوره و آب انار و مانند آن پس فصد كنند
پس مطبوخ هليله با ماء الرمانين استفراغ كنند و صندل و
فوفل و شياف ماميثا و اسفيداج ارزيز و گل ارمنى و آب گشنيز
و آب كاسنى و آب عنب الثعلب و سركه و گلاب طلا كنند
و جمره را پس از فصد و مسهل دادن انار دشتى اندر سركه
بپزند و بسايند و بر خرقه طلا كنند و بروى نهند و اندر شبانروزى
سه بار تازه كنند ليكن استفراغ بمطبوخ هليله كنند و افتيمون
و تربد خالى نگذارند و كاورسه را همين علاج است كروحا دش

گر هم خشک بود و هم تر علاج خشک را گرمابه خوش آب و نشستن

در آب چغندر و آرد نخود و استفراغ بماء الجبن و بگیرند تخم ریوند و مغز

زرد آلوی تلخ از هر یکی یکدرم بکوبند و بیامیزند و ببرگه تر کنند و بجوزات

بربندند یا بکنجد آرد کرده و اندر گرمابه طلا کنند سه روز و اگر تر بود فصد

کنند و بطبیخ شاهتره استفراغ کنند و بگیرند گندنه دو درم زراوند

طویل چهار درم خبث الفضه سیزده درم زرد چوبه درم

سیماب کشته دو درم بکوبند و بیامیزند و ببرگه تر کنند و در روغن

حل کنند و طلی کنند در گرمابه یا در آفتاب **سعفه سر**

اگر سعفه خشک بود رگ قیفال زنند و بر گردن حجامت کنند و دیگر

بگیرند کینز خشک سوخته و سفال تنور کهن و حنا هم را بکوبند

و با برگه و روغن گل طلا کنند و اگر تر بود فصد و حجامت کنند

و استفراغ کنند بمطبوخ هلیله و حب قوقایا و بگیرند زراوند

سوخته و قنبیل از هر یکی یکدرم زراوند طویل قلقطار و صبر

از هر یک یکدرم و ببرگه و روغن طلا کنند **قوبا** ضعیف و کم را

و هلیله زرد کوفته ببرگه بر بندند و اگر تخت قوبا بود استفراغ کنند

بمطبوخ

بمطبوخ افتیمون یا بماء الجبن و بگیرند مازوی سوخته نا سفته
و برگ و بول گاو بپزند تا مازو نرم شود و ببندند و طلا کنند
سود دارد **باتش سوختن** در حال سپیده خایه مرغ طلا کنند با
روغن گل و پس اسفیداج بروی می‌زنند و بگیرند سپیده ارزیز
و مرداسنگ از هر یکی سه درم صبر یک درم زراوند طویل دو درم
با روغن گل بسرشند و طلا کنند **ریش بلخی** علاج فصد و استفراغ
صفرا و تسکین حرارت و شراب غوره و شراب زرشک و شراب
ریباس و شراب لیمو و قرص کافور طلی کنند و مرهم اسفیداج ارزیز
ریشهای پلید علاج دردی روغن زیت و شب یمانی و ابهل
از هر یکی رطلی استار رطلی مرهم کنند ریش پلید را پاک و خشک کند
مرهم دیگر بگیرند مس سوخته سه درم نمک اندرانی استار استار روغن
و موم چندانکه کفایت بود مرهم سازند **جراحت** هر جراحت که تازه
باشد و راست افتاده باشد اولی آنست که هر دو لب آن فراهم گیرند
و نگذارند که چیزی در میان جراحت افتد چون موی و با روغن
و زعفران خشک بند کنند و اگر جراحت ناهموار باشد و زاویها

دارد بشکافند و ریم کنند پس علاج کنند و داروهای تر و دور دارند
و داروهای خشک بکار برند صفت بگیرند اسفیداج ارزیز و مرداسنگ
از هر یکی یک جزو مر و مازو از هر یکی نیم جزو بسایند و بکار دارند
و اگر جراحت بر سر افتاده باشد زراوند مدحرج اندر شراب پخته و خشک
کرده و کوفته و بیخته سود دارد و خمیره خشک کرده نیز سود دارد ::
صفت داروئی که خون باز دارد بگیرند چربک جزو و قیصور کندر
یک جزو دم الاخوین و عنزروت از هر یکی نیم جزو بکوبند و بکار
دارند و سرگین اسب و سرگین خر سوخته و ناسوخته سود دارد
نشستن خار و پیکان علاج زراوند مدحرج کوفته با انگبین
سرشته بیخ نی کوفته و بیخته و به انگبین سرشته بر نهند خار و پیکان
بیرون آید فصل در شکستگی و کوفتگی و فکارگی و بیرون
آمدن بندها از جای خویش هرگاه که از زمین نوعی باز افتد رسیده باشد
در حال فصد کنند اگر مانعی نباشد و اگر مانعی باشد حجامت بر ایران نهند و
خون را بدیگر جانب کشیده و طبع را بحقنه نرم فرو دارند
و مشرودیطوس به هند باریوند چینی اندر جلاب حل کرده

وغذا اسفیدباج و اسفاناخ و ماش مقشر به روغن بادام اما اگر معده
نرم باشد سکنجبین ساده بدهند با کعک و بعد از هر یکی نیم دینار
و بگیرند زبیب پاک کرده و بگلاب بجوشانند پنجاه درم گل سرخ ده
درم مصطکی و اقاقیا و برگ مورد و سنبل از هر یکی پنج درم جوز
سرو و زعفران و صبر از هر یکی یکدرم به آب لسان الحمل بسرشند
و بر معده نهند و ببندند و اگر الم بجگر رسیده باشد بگیرند زیتون چینی
دو درم وطباشیر از هر یک ده درم بکوبند و بپزند
زرشک دو درم با سکنجبین و بگیرند صندل سپید و گل سرخ و بنفشه
خشک از هر یکی پنج درم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیم
درم با آب و روغن گل بسرشند و بر جگر نهند و اگر حرارت
کم باشد بگیرند گل سرخ پنج درم مصطکی و سنبل و دارچینی از هر یکی دو درم
برگ مورد سه درم لادن دو درم بروغن ناردین حل کنند لادن را
اگر روغن با لحیای یار کنند و داروها بدان بسرشند و بکار دارند
شکستگی و از جای بیرون آمدن اندامها علاج شکستگی کنند
چنانکه بجای باز شود و استوار کردن و بستن لیکن کشیدن

علاج

برفق باید چنانکه دردی عظیم تولد نکند و آزرده شدن عضو را
بروغن گل چرب کنند و برگ مورد کوفته و بیخته بر وی کنند
و ببندند تا سه روز نگشایند و اگر آسیب بر عصب آمده باشد
بروغن نرگس یا روغن سوسن بر سرشند و نخست بشراب تر
کنند پس بروغن بر سرشند و روغن شبت گرم کرده و روغن
بابونه و روغن سداب گرم کرده پیوسته در میچکانند و دا
روهای شکستگی ازین نوع سازند **صفت** بگیرند مغاث
ماش مقل از هر یکی ده درم صبر و مر و [illegible] خطمی سپید
و اقاقیا از هر یکی پنج درم گل ارمنی بیست درم سپیده
خایه مرغ بر سرشند و بکار دارند و اگر بخار گرم تر حاجت
افتد مرزنگوش و اکلیل الملک و زراونسن و برگ سرو زیادت
کنند و اگر از بستن دردی فزاید بگشایند و آسایش
دهند و باز برفق ببندند **فصل** در ترتیب داء الثعلب
علاج آن ایارج فیقرا با شحم حنظل و غاریقون دادن
و طبیخ افتیمون و خداوند مزاج گرم را اطریفل کوچک

و طبیخ هلیله زرد

و مطبوخ هلیله زرد موافق بود و پنج کرنیز وایارج فیقرا فیقرا در ور
حل کنند و بدان غرغره کنند و عاقرقرحا و فرفیون بزهره گاو بسایند
و طلا کنند و بپیاز نرگس مالیدن سود دارد علاج خطمی سوده و آرد
نخود ابر گرم سرشند و برسر طلا کنند و بگذارند تا یکساعت پس بشویند
واگر زهره گاو و شحم حنظل با آن یار کنند قوی‌تر باشد دراز
کردن مو با آب چغندر و آرد نخود میشویند و صبر در آب
برگ مورد بسایند و طلا کنند و یکزمان صبر کنند پس بشویند
و پوست موی را با امله و هلیله سیاه میشویند و روغن مورد
و روغن امله بکار دارند کلف رگ قیفال زنند و مطبوخ
هلیله زرد و افتیمون استفراغ کنند و ایارج فیقرا بکار دارند
و زرنیخ زرد با آب گشنیز تر بسایند و طلا کنند و تخم ترب و مغز
بادام و آرد باقلی و مغز تخم خربزه بهم کوفته و به آب معصفر
سرشته طلا کنند پس ازانکه از گرمابه بیرون آمده باشد بهق
علاج مطبوخ هلیله و افتیمون استفراغ کنند و اطریفل کوچک
و معجون نجاح بکار دارند و دیگر نه تخم ترب و برو ناس و کندر

[illegible]

٣٠٩

وشیطرج و شحم حنظل و مازریون و خربق سپید و فردل و سقمونیا
را بسازند بکوبند و بپزند و برکه طلی کنند اندر گرمابه یا نزدیک
آتش یا در آفتاب **برص** علاج قی کردن و به ایارج لوغاذیا
با مطبوخ افتیمون استفراغ کنند و اطریفل ها نان بدر بکار دارند
و طلی ها و روغن های قوی ترکیب **صفت** آن بگیرند برگ مازریون
خربق سپید بلبل بوره برکه بپزند و نطرون و برادة الحدید و درایح
و کف دریا کوفته و بیخته افکنند و بسایند با سرکه غالیه سوده
اندر آفتاب طلی کنند و چندانکه توانند صبر کنند تا خشک شود
باز معاودت کنند **صفت** آن بگیرد شیطرج و نیل و فوه و شب
یمانی و دروی خشک از هم بکوبند و بسرشند و نگاه دارند
و فوه را اندر آب بپزند و بپالایند و دارو بدین آب حل کنند
و طلی کنند بهموار بیست روز رنگ روی این داروها بماند ۵
روشن کردن رنگ روی بگیرد آرد باقلی و نخود و کرسنه و تخم ترب
باهم را کوفته اندر تازه بسرشند و طلا کنند و هم شب بپایند
و بامداد به آب گرم بشویند و اندر بین آب سبوس و

خسک و نخ

خشک پخته باشد و پالوده و شربت تازه و بیضه مرغ و بط و مغز استخوان

وانار ترش و زردهٔ تخم نیم برشت و انچه خشک و تر و کنند تا واندکی

انگزد واندکی زعفران و اندکی سیر خوردن رنگ روی را صاف کند

و نارنج تازه و بر افروخته دارد **بوی عرق** اندامها خوش کردن هلیون

و هرشب زردالو و نغنغ خوردن و گرمابه ریحانی بوی و بوی ها همه

اندامها خوش کنند و رنگ روی ها صاف کنند و معده را قوة دهد و طعام

بگوارد و اگر ابی از طعام و پس از طعام بکار توان داشت

ترقیدن پاشنه پای را از خاک و غبار نگاه باید داشت دیگر

بگیرند تازه و صمغ عربی کوفته و بیخته نرم بروغن سپید روی کنند

و پای به بکوبند و بر بسته و بران محل کنند و کاغذی بر روی آن

نهند تا دارو در روی خشک شود و این دارو پس از آن بکار دارند

که در گرمابه شسته و مالیده و پاک کرده باشند **فصل**

در علاج زهرها اول آنکه دشمنان دارند و همشان پادشاهان را

جز زبان کار دهند طریق احتیاط سه نوع است یکی آنکه اندر

جایگاه تهمت طعامی و شرابی که طعم آن سخت قوی باشد نخورند

مثلا چیزی که سخت تلخ بود یا سخت ترش بود یا شور بود نخورند و کیفیت
باز کنند از بهر آنکه طعم چیزهای زیان‌کار و بوی آن اندر چنین طعامها
و شرابها پوشیده توان کرد دوم آنست که آنجا که این بیم باشد طعام
و شراب بشره خورده نشود و حاضر نشود از بهر آنکه اگر چیزی زیان‌کار دهند
طعم و بوی آن بسبب دریافت طعام و رغبت بدان از مردم
پوشیده نماند گردد و نیز چیزهای زیان‌کار اندر حال گرسنگی و تشنگی
زودتر اثر کند و اندر رگها زود راه یابد و بگذرد و قوت بدل
رسد و اگر طعام و شراب سیر خورده باشد قوة آن چیز نخست بر طعام
آید و ضعیف شود از بهر آنکه رگها ممتلی باشد زهر کندتر یابد
و بدل نرسد و باشد که اندر طعامها که او خورده باشد چیزی بوده باشد
که قوة آن با و زهر باز کوشد طریق سوم آنکه بر سبیل احتیاط
اندر خانه خوابی چیزی خورند که مفرة زهر دفع کند و قوت آن از
دل باز دارد صفت داروئی که داخل غذاست و نیز رفع
زهر را کند بگیرند گوز مغز پاک کرده شش درم برگ سداب و [illegible]
درست انجیر یکی یکدرم انجیر چند نکه دیگر چیزها بدان بتوان

مرهم [illegible] برگ مردار [illegible]
[illegible] ۳ درم روغن ۳ درم عنزروت سفید
۲ درم برنج نیم درم کندر ۳ درم [illegible] درم
بدستور مرهم سازند
نوع دیگر [illegible]

کرلت هم بکوبند و بر بسته شربت چنینک که زود کوبلت قند را سو کرده
بتازی اورا این عرس کویند بخاصیت مفرّه بدست زهرها را دفع
کند لیکن کر مزاج هر شخص در سهر وقتی ان معجونها احتمال نکند
مفرّحی بر خوردنی نقد نتوان و هنوز مفرّحی دیکر بار رسیده اما

قانون علاج هم زهرها آنست که هر کاه که حس آن یابند که
زهر دادند در حال قی کنند پیش از انکه قوت آن در تن پراکنده
شود آب کرم و روغن نارنجست میخورند بسیار و قی میکنند
و طبیخ شبت اندکی بوره و روغن بسیار قی بیش آرد و هر کاه که تمام
کرده باشد تا زهر رند بسیار اکر ازین ترقی افتد سخت نیک باشد
و اکر تا خبر باشد مسکه کداخته بجای آن بکار و لعاب تخم کتان
و پیه بط کداخته و آب ... بن و اکر آن معجونهای بزرک هست چون
تریاق و مثرودیطوس و غیر آن تعلیه حاری کننه آب نخ
و روغن کل می باید داد و بدان قی کردن و اکر در حرارت شود به
نباید کذاشت و بهتر تدبیر که ممکن کردد بیدار باید داشت
و اکر طعام خورد بسیار باید خورد تا اکر قی نیفتد بسیار طعام

بر آنچه غلبه کند و باشد که معده ممتلی گردد قی کردن آسان
شود اما داروها که از بهر جانوران زبان کار دهند تریاق اربعه
که آن را تریاق نوشمه خوانند گزیدن افعی را سخت نافع است
و شراب انگوری که افعی در وی افتاده باشد و مرده باشد گزیدن
همه جانوران را نافع است و مقدار دو درم تخم ترنج ضد هم
ضد همه زهرهای جانوران است بیخ انگدان پادزهر همه است
و داروهای طلی کننده نفط سپید است سیر خام پخته با روغن
گاو سرشته جند بیدستر با روغن زیت سرشته عصاره سداب
عصاره کنند تا با عصاره پودنه جو کما جو بجای زهره گاو
و شیر و نمک سوده کهنی بر هم سرشته ضماد کردن پادزهر همه جانوران
گزنده است این مختصر بیش ازین احتمال نه دارد داروهای دیگر
از کتاب ذخیره خوارزمشاهی باید جست **فصل**
در تتمه علم نظری که گفتیم که در آخر کتاب نوشته خواهد شد
اول در منفعت نبض و آنچه از آن معلوم کند بباید دانست
که دل به مثل چشمه شریانها است و شریانها هر یک شاخی از دل
یک عضو است

یک عضو است و هم چنانکه روح را که در دل است حاجت است
بدم زدن در راه شش در هم شریانها همان حاجت است از راه
مسام پس منفعت نبض نسیم تازه بروح رسانیدن است
و بخار دود ناک شده از هوا دور کردن چنانکه در موضع
خویش یاد کرده آمده است و از بهر آنکه حرارت شریان و حرکت
دل یکبار است و مبداء قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است
و تن بقوت حیوانی زنده است و به حرارت غریزی گرم است
و قوت حیوانی بهمه اندامها بقوت حرارت غریزی رسد
و اندامها همه قوتهای بدنی و نفسی را بقوت حیوانی
قبول کنند و قوام همه تن بدین دو قوت است اعنی قوه
حیوانی و قوه حرارت غریزی و مبداء معدن این هر دو
در دل است بدین سبب حال همه قوتها از حال دل معلوم توان
کردن و حال دل از حرکت شریان و طبیب را حاجت است
بدانکه حال قوه حیوانی و حال حرکت دل و شریانها و حال روح
بداند و این حال از حرکت شریان توان جست از بهر آنکه فاعل

فاعل قوّت حیوانیست و فعل او نبض است و دل و شریانها آ
لتست و در تجویف دل و شریانها خونست و روح پس طبیب را
که دست بر شریان نهد از فاعل قوّت جوید و از فعل زودی و
دیری و همواری و ناهمواری و درازی روزگار و کوتاهی
و از آلت سردی و گرمی و سختی و نرمی و از آنچه در تجویف
دل و شریانست اندکی و بسیاری هرگاه این احوال دریابد
احوال همه تن و احوال بیماری که قوام تن بدانست دریافته باشد

فصل در آنکه نبض کجا و چگونه باید جست نبض
از شریان ساعد باید جست از بهر آنکه ساعد زود برون
توان داشت و بتوان نمود و از نمودن آن شرم نباشد
از بهر این شریان برابر دلست و نکوست اندر نشست
نیست چون شریان صدغ امّا چگونه باید جست
انگشت مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر بر شریان باید نهاد
و ساعد بر پهلو باید داشت نه پیش در گردانیده
و نه پس باز گردانیده و دست آسوده باید داشت در آن

حال کار نا کرده و بدان سبب بر چیزی اعتماد نا کرده و چیزی
بدست نا گرفته و نبض قوی را ضعیف انگاشت بباید
آزمودن و اگر قوی باشد بدان را بقوتی میانه بباید گرفت و اگر
ضعیف باشد انگشتان بر وی سبک باید داشت و بر فقی باید
جست و اگر طبیب دست بر نبض بیمار چندان نگاه دارد که
سی نبض حاصل آید ممکن گردد که حالی از احوال نبض در سی مدد
بگردد و طبیب آن را دریابد منفعت آن بزرگ باشد و حال
حال معلوم شود و ممکن نیست که گرفتن دروی در این مدت
از حال نرمی و صلبی آگاه شود باز پس پیری بگردد و باز از نهی
برگردد لیکن ممکن است که در ردی و گرمی و عظمی و صغیر در
تفاوت و تواتر بگردد و در تقدم و تاخر و قوه و ضعف
و در یافتن آن منفعتی بزرگ باشد انگشتان لطیف باید و در
انگشتان کاری نکند که پوستان سخت شود و هرگاه که انگشت
بر زبان نهد یکنوع از انواع نبض که در وهم او باشد بجوید تا
و نبض آن شخص وقتی باید جست که مردم از خشم و مانند آن

[illegible]

واندوه ومانند آن خالی باشد واز ماندگی وریاضت گرمابه
بافراط واز گرسنگی وبی‌خوابی وباد تند وهمچنانکه مزاج هر شخصی
دیگر است نبض دیگر است ونبض هریک درخور مزاج وعمر او باشد
ودرخور فصل سال ودرخور طبع وهوای مسکن پس طبیب باید
که نبض هر شخصی که دست بر شد یابد او را بسیار بار بباید
ودست نهاده باشد ونبضها از پس هم حرکتها که یاد کرده آمد
آسوده باشد وعادت نبض او در هر حال دانسته باشد تا اگر وقتی
از آن عادت بگردد آن تغیر دریابد وسبب آن بجوید تا بر آن
حکم توان کرد وهمه انواع نبض را قیاس با معتدل باید کرد
تا سریع بود وبطیء وطویل وقصیر وغیر آن معلوم گردد
فصل جنس ۱ در اجناس وانواع نبض اجناس نبض هفت
است یکی آنکه از مقدار مسافت حرکت نبض جویند
وانواع این طویل است وقصیر وعریض ودقیق وعظیم
وصغیر وشاهق ومنخفض ومعتدل جنس ۲ آنکه از
حرکت جویند وانواع آن سه است قوی وضعیف ومعتدل

جنس س

[illegible]

جنس سیوم آنکه از کوتاهی و درازی زمان حرکتها جویند و انواع
آن سه است سریع و بطیء و معتدل جنس چهارم آنکه از زمان
سکون رگ گویند و آن سکونیست که در میان دو حرکت انبساطی
یافته شود و انواع آن سه است متواتر است و متفاوت و معتدل
جنس پنجم آنکه از کیفیت رگ جویند و انواع آن بحسب سرد و گرم
و صلب و نرم و معتدل جنس ششم آنکه از روح جویند که در
میان رگ است و از خون که مرکب اوست و انواع آن سه است
ممتلی و خالی و معتدل جنس هفتم از راستی و ناراستی حرکت
رگ جویند و آن انواع شش است معتدل و مختلف و منتظم
و نامنتظم و موزون و ناموزون که آن را رومی الوزن
گویند اما طویل نبض است که درازی رگ انگشتان را فزون
از آن خبر دهد که معتدل و افزون از آن باشد که عادت آن شخص
باشد و قصیر یک انگشت را خبر دهد [illegible] و عریض نبضی باشد
که انگشت را از حرکت بسطبری رگ تمام خبر دهد یا بد و سطبری
رگ پهنای او باشد و رقیق ضد عریض باشد و عظیم نبضی باشد

[illegible]

که حرکت او دراز و نهایت آن تمام افراشته باشد و در افراشتگی تمام و اورا

عمیق نیز گویند و ضد منخفض نبضی باشد افراشته و هیچ افراشته نشود و ضدش میان

باشد و معتدل در میان هر دو میان هر دو ضد یعنی معتدل باشد و نبض قوی نبضی است

که بر انگشت کوبد بقوت و حرکت انبساط او با قوت انگشت اندک باز گوید

و ضعیف ضد قوی باشد و سریع نبضی باشد که زمان حرکت انبساط او سخت کوتاه

باشد و بطیء ضد آن باشد و متواتر نبضی باشد که زمان سکون او که در میان دو حرکت انبساط

افتد سخت کوتاه باشد و متفاوت ضد او متواتر باشد و نبض گرم و سرد را شرح

حاجت نیست و نبض نرم نبضی باشد که انگشت و اعتمادی ضعیف در حرکت انبساط

او را دفع کند و فرو نشاند و صلب ضد او باشد و ممتلی نبضی است که حس

انگشت حرارت و رطوبت چیزی که در میان رگ باشد دریابد و معنی حرارت

و رطوبت گرمی و نرمی است با متفاوتی که از بسیاری چیزی باشد نرمی نه از

نرمی که رگ باشد لیکن از نرمی آنچه در میان رگ باشد و متفاوت نه از

عظمی نبض و از قوت آن باشد لیکن از بسیاری آنچه در میان رگ باشد و خالی

ضد ممتلی باشد و گفته ایم که در میان هر دو ضد معتدل باشد که فرق میان نبض

صلب و قوی مشتبه گردد و فرق آنست که نبض قوی بقوت انبساط

انگشت را

انگشت را دفع کند و به اعتماد انگشت باز گردد و سکونیکه از پس انبساط باشد
و به حرکت انقباض باز گردد و صلابت ناپدید شود و قوت نبض صلب از قوه حرکت باشد
و حرکت آن انگشت را رفع کند و در حال سکون باز نگردد و صلابت و تفاوت
او بی انگشت بر جای باشد و نبض صغیر و متواتر نیز مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان
حرکت و فرق آنست که کوتاهی زمان صغیر بسبب کوتاهی مسافت باشد و در سریع
بسبب سرعت باشد که در سریع روزگار حرکت کوتاهست و در متواتر روزگار سکون
کوتاه اما نبض مستوی نبضی باشد که حرکت بازپسینی او بازپسینی او
حرکت نخستینی مانند یکدیگر باشد بدان سبب او را مستوی گویند و مختلف
نبضی باشد که در یکباب حرکت بازپسینی او بحرکت نخستینی مانند نبود و با
دیگر نه و تحقیق درین باب آنست که گفته ایم که هر جزوی را از شریان حرکت
بطبع خویش باشد و از بهر حاجت حرکتی و بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت
یکجزو از شریان مخالف حرکت جزو دیگر باشد و حکما یک زخم که بر انگشت کوبد
و چنانکه این معنی از طریق قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست کرده اند
و آزموده یافته پس اختلاف دو گونه است یکی اختلاف میان دو نبض
دوم در یک نبض و اختلافی باشد که حرکت رگ در یک حرکت انگشت با انگشت
دیگر مختلف شود و ازین بار بگیر باشد و این اختلافی باشد که در یک انگشت افتد

چنانکه زخم بر نبض انگشت مخالف دیگر نیم باشد بدین سبب نبض مختلف :.

سه نوع یکی آنکه زخم پیاپی مخالف زخم نخستین باشد در هم یا بها
دویم نبضی که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیم آنکه
چهارم نوع سیوم چو نبض اختلاف از استواء انچه بیش باشد انگشت در یک اختلاف
یکی مستوی و یکی مختلف وانچه از نظام و بی نظام چو بینند نو
از مختلف انیز آنکه این نظام اختلاف هست واین دو گونه باشد یکی آنکه
نبض مختلف باشد و اختلاف آن با نظام باشد چنانکه آن اختلاف هم
بر آن سان باز می آید واین دو نوع باشد یکی آنکه در یک باب مختلف باشد
وهم آن اختلاف هم بر آن نظام باز می آید و دویم در دو باب مختلف
باشد یا در بیشتر وان اختلاف هم بر آن نظام باز می آید مثلا در میان چند نبض
یک نبض مختلف افتد یا در پنج نبض در نبض مخالف افتد اختلاف هر یک
در باب دیگر باشد ولیکن بر یک نسق باز می آید از مختلف با نظام گویند
واگر هم بر آن نسق باز نیاید نامنتظم گویند و استواء و اختلاف
در پنج باب است یا در عظیمی و صغیری یا در سرعت و بطوء یا در تفاوت
و تواتر یا در صلابت و نرمی یا در قوة و ضعف هر گاه که بر نبضها یا

چون باید نبض

اجزاء یک نبض اندر یک باب ازین بابها مانند یکدیگر باشند از استوی مطلق

گویند و اگر از پنج نبض یک نبض ... دیگر شود یا اجزاء یک نبض یکجزو از باب ازبابی

دیگر شود و دیگر با ما نند یکدیگر گویند مستوی است در فلان باب یا در قوه و سرعت

یا غیر آن و اگر مثلا از پنج نبض یکی یا در مخالف آید یا اجزاء یک نبض یکجزو یا

دو مخالفند گویند مختلف باشد در فلان باب و اختلاف که در میان نبضها

بسیار افتد دو گونه باشد یکی بتدریج و دیگر بی تدریج بی تدریج آنست

باشد که مثلا از سریع اغاز کند و بحد بطی رسد بتدریج کند تا بحدی که باز آید

که از آنجا بر باز شود و اگر همبدان نسق آمده باشد بر باز شود مختلف منتظم

گویند و متقی نیز باشد و اگر خلافی کند مختلف یا منتظم گویند و مختلف

منتظم هرگاه که بر باز نخواهد شد همان نبض سریع یا عظیم تر یا غیر آن

باز نشود ولیکن باز گونه باز شود و این عادیه نیز گویند یعنی باز آینده از

کوچکتر بزرگتر و اختلاف که در اجزای یک نبض افتد شش نوعست

یکی در زمان ... و این در زیر انگشت چنان نماید که یکجزو میل بسوی راست دارد

مثلا و دیگر جزو بسوی چپ یا بدان ماند که یکجزو میل بسوی بالا دارد و

دیگر بسوی زیر دویم در عظیم و صغیر و ... چنان باشد که رخم بر یک انگشت

بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر ۳ در متواتر و متفاوت
نه انچنان باشد که بر یک انگشت ~~متواتر و بر دیگر متفاوت باشد~~ متواتر و بر دیگر
متفاوت ۴ در تقدم و تاخر و این چنان باشد که جزوی که توقع
طبیب آن باشد که اول نخست حرکت کند یا توقع آن که حرکت باز پس کند بخلاف آن
آید ۵ در قوت و ضعف ۶ در گرمی و سردی و این اختلافها
اگرچه ممکن است که باشد کم اتفاق افتد و دشوار در توان یافت
اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکات انبساط و زمان حرکت
انقباض و زمان هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد هم متناسب
باشد انرا حسن الوزن گویند و نوعی دیگر از نبض موزون نبضی است
که اگرچه زمان حرکتها و سکونهای آن متناسب باشد طبیعی نباشد انرا
ردی الوزن گویند و این چنان باشد که نبض کودک چنین وزن نبض جوان
باشد وزنش یا نبض جوان وزن نبض پیر باشد و آنرا متغیر الوزن گویند
و مجاوز الوزن گویند و این چنان باشد که وزن نبض کودک چنین
وزن نبض پیر باشد و نوعی دیگر هست که اورا خارج الوزن گویند
و این چنان باشد که وزن نبض کودک چنین وزن نبض جوان باشد

نه چنین وزن

نه چنین وزن نبض پیر و کیفیت نبض جوان و پیر و کودک در موضع خویش
یاد کرده آید والله اعلم **فصل** در اسباب نبض اهم اصلیت
و دائمیت رسالت که از اسباب ماسکه گویند سیوم در کشیدن دل است
و شریانها هوای تازه را بحرکت انبساط و بیرون کردن هوای گرم بحرکت
انقباض و آن را حاجت گویند و این سه جنس اسباب پدید آمدن
نبض است و بدین سبب از اسباب ماسکه گویند و دیگر اسباب
نبض سبب حرارت انبساط حاجت است و انبساط هر انواع باندازه
حاجت است لیکن با حاجت قوت فاعل و نرمی آلت باید تا حرکت
تمام آید اگر چه فاعل قوی بود حرکت و نرمی آلت کند همچنانکه اگر چه آلت
نرم بود حرکت فاعل باندازه قوه و باندازه حاجت بود و ممکن نیست
که حاجت بیشتر یا کمتر از معتدل بود یا آلت صلبتر یا نرمتر از معتدل
بود و قوت بر حال خویش بود از بهر این حالها نا طبیعی بود و با احوال نا طبیعی
قوه بر حال خویش نماند پس هرگاه که نبض از حال طبیعی بگردد سبب
آن یا زیاده حاجت بود یا نقصان و توانائی قوت بود یا ضعف
آن یا صلابت آلت بود یا نرمی آن از بهر اسباب ممسکه و این سه
انکه

وقوی تر سبب حاجت است و اسباب زیادت حاجت سه

با تعب جنس است یکی زیادت حرکت دوم درد صعب و ماندگی مفرط

سیوم بسیاری بخار دخانیست که از عفونت اخلاط تولد کنند

و سرعت نبض دلالت کننده است بر بن هر سه جنس پس هرگاه که حرارت

انقباض سریع باشد و زمان سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه

معلوم گردد که حاجت سیوم بهوای تازه بیشتر است و هرگاه

که هر دو جنس حرکت سریع باشد و زمان سکون کوتاه معلوم گردد

هر دو که بسبب ضعیف قوت است و تحلیل روح و فرق میان زیادت

حاجت به سبب حرارت عارضی چون حرارت خشم و ریا

ضت و گرمابه و میان زیادت حاجت بسبب حرارت

ثابت چون حرارت تب و سوء المزاج گرم که حرارت عارضی

زا زود زایل شود و نبض بحال طبیعی باز آید و حرارت ثابت لازم

باشد و یا بسبب زایل شود و فرق دیگر آنست که بسبب حرارت

عارضی ضعیف نگردد و بسبب حرارت ثابت ضعیف

گردد پس معلوم شد که هرگاه که اسباب ماسکه معتدل باشد

وهم احوال نبض

وهم احوال بدن معتدل باشد نبض معتدل باشد و بباید دانست که سبب
قوی‌تر اندر عظیمی نبض حاجت است پس نرمی بر آلت از بهر آنکه
اگر آلت نرم نباشد نبض سریع آید از جهت آنکه هرگاه که قوت از عظیم
کردن نبض باز ماند بسرعت تدارک کند و هرگاه که آلت بسرعت مساعدت
نکند بتواتر تدارک کند هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت عظیم و آلت
نرم در عظیمی فزاید و اگر حاجت سخت عظیم باشد نبض با عظیمی سریع آید
و اگر حاجت زیادت باشد و متواتر آید و بیرون ازین چاره نیست
دیگر و نبض دیگر نیست که بدان تدارک افتد جهد و کوشیدن قوت مانده
یا عاجز آید یا حاجت بکمتر شود و اگر حاجت عظیم باشد و قوت ضعیف
و آلت صلب نبض عظیم نتواند شد سرعت بجای عظیمی باشد سبب
نبض سریع بسیاری حاجت است و صلبی آلت و اگر قوت ضعیف
باشد و حاجت سخت بسیار نبض متواتر آید پس سبب تواتر ضعف
قوت است و بسیاری حاجت و صلبی آلت و آنجا که قوت ضعیف
باشد و آلت صلب و حاجت اندک نبض متفاوت آید لیکن
قوت در متواتر ضعیف‌تر از آن باشد که در متفاوت آز

جهه انکه حاجت کمتر باشد و بمقدار کمتری حاجت توانائی قوت بدید

آید پس بسبب تفاوت یکی حاجت است و قوتی که سخت ضعیف

نباشد از بهر انکه انجا که حاجت کمتر سرعت نباشد و چون قوت

ضعیف نباشد از بهر انکه انجا که حاجت بکمتر باشد سرعت نباشد

و چون قوت ضعیف باشد اندر عظمی کوشد بدین سبب بجای

سرعت و تواتر حرکت انبساط آهسته تر اید و آهستکی بر

تفاوت باشد و انجا که این اسباب زیادت کردد نبض بطی

آید از بهر انکه متفاوت و بطی در تحت یک جنس است

و فرق میان هر دو انست که در متفاوت زمان سکون که از

پس حرکت انقباض بود کوتاه تر باشد و در بطی دراز تر و انجا

که با کمی حاجت ضعیف قوت باشد و صلبی الت نبض صغیر باشد

پس سبب نبض صغیر سه حالت است یکی حاجت و ضعف قوت

و صلبی الت و اسباب صلبی الت پنج نوع است یکی خشکی که از

تبهای محرقه وانحلل تحلل رطوبتها تولد کند دوم ضعف

شدن حرارت غریزی و فسرده شدن اخلاط به سبب بکار داشتن

جو نبض ... و

چیزهای سرد کننده و نشستن در آب سرد سیوم خشکی و کشیده شدن
رگها بسبب استفراغ یا اسهال مفرط چهارم ورم صلب در احشا
پنجم بی خوابی و نا یافتن گرمابه و غذاهای خشک بکار داشتن یا کم غذایی
دلیلها یا اینکه نزدیک بحران نبض صلب بود و بسبب فساد رگی
و مجاهدت طبیعت مگر بحرانی که بعرق خواهد بود انجا که نبض
موجی باشد و اسباب نبض ترم آنست دو نوع علت طبیعی و نا طبیعی
اما طبیعی بکار داشتن طعامها و شرابهای تری دهنده و گرمابه
معتدل و مانند آن و نا طبیعی استسقاء زقی و لیثرغس و
فالج و اسباب ضعف قوه سه علت یکی استفراغ و نا یافتن
طعام و شراب دوم تب و ریاضت با فراط و تحلیل سام
سیوم بیماریها و دردها که غشی آرد و اصل هر نوع تحلیل
با فراط علت و اسباب باز آمدن قوت در بیماریها سبب
نضج ماده علت و بحران نیک و درستی و شادی معتدل
و خشم معتدل و ریاضت معتدل و طعام و شراب در
کمیت و کیفیت معتدل و اسباب نبض طویل اسباب نبض

عظیم است لیکن مانعی باشد که از عرض و ارتفاع باز دارد اما مانع
از عرض دو چیز است یکی ذاتی و یکی عرضی اما ذاتی صلبی آلت
و عرض فربهی آن و اکنده گی پوست و مانع از ارتفاع گوشتت
که بر رگ نهاده باشد و اسباب نبض دولت نرمی و حال یشدن
رگ و اسباب نبض قوی اسباب صغیر است بعینها ضعف
قوة و کمی حاجت و صلابت آلت **فصل** در انواع نبضها
مختلف و اسباب آن هر نوعی از انواع سوء المزاج که در دل پدید آید
تمام بدید آید حال قوة بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد
و هرگاه که در تن امتلا تولد کرده باشد عارضی از اعراض نفسانی
پدید نبض مختلف گردد و هرگاه که قوة قوی باشد و نبض سبب آن
مجاهده طبیعت باشد و سبب بسیاری خون در تن نبض مختلف
گردد و این اختلاف بفصد زایل میشود و اگر خون غلیظ و لزج
باشد روح را در شریان حصه حفظ کند خاصه اگر امتلا در حوالی
دل باشد اگر فصد اتفاق نیفتد و قوام خون با اعتدال باز نیاید
خفقان قلبی تولد کند و حالی مانند سکته پدید آید و هلاک کند

و این امتلاء

و این امتلاء مردم شراب خواره وکسانی را که در طعام و شراب افراط
کنند بسیار افتد و از انواع نبضهای مختلف که آن را نام هست
نبضی هست که او را ذنب الفار خوانند و این ذنب الفار
گاهی در یک نبض افتد و گاهی در نبضهای بسیار افتد چنان باشد
که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیره آغاز کند و بتدریج ضعیف
یا صغیر یا بطی میشود همچون شکل مخروط و از دو حال بیرون نباشد
یا بحدی رسد که هیچ نماند و آن را ذنب الفار منقطع گویند یا بحدی
رسد که یکمرتبه باز آید و باز دگرباره آغاز کند و بتدریج باز می
آید قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر میشود هم بر سان مخروط و در این
باز مندن از دو حال بیرون نباشد یا هم بدان حد که آغاز کرده است
باز آید هردو را الذنب الراجع گویند ولیکن آنرا هم که بدان
حد رسد که آغاز کرده است تام الراجع گویند و آنچه در یک نبض
باشد چنان باشد که انگشت نخست نبض را قوی یابد و نبض بتدریج
ضعیف یابد و وسطی و سبابه همچنین و باز هم بدین نسق باز آید
و سبب ذنب الفار ضعف قوت باشد لیکن بدان قدر که توانه

میکنند معلوم است که هم حرکتهای انبساطی در همه انواع نبضها
از بهر حاجت است و هرگاه که قوت ضعیف باشد و از بهر حرکتی حاجت
قوی‌تر آغاز کند مانده شود و بتدریج آسوده گردد تا بجدی باز آید
که قوتی دیگر بتواند کرد تا منقطع شود پس دیگر باره بهیجان باشد دیگر
به آن قوتی آغاز کند پس ذنب الفار دلالت کند بر قوتی ضعیف
و دلالت نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از دلالت ذنب و ذنب الراجع قوت باشد
الفار باشد و ذنب الفار که در یک نبض باشد تحت بدتر باشد از بهر
آنکه دلالت او بر قوت سخت ضعیف باشد نبض مسلی
نبضیست که در قوتی مثلا یا در عظمی یا غران تحت یا فقص باشد
و بتدریج در نوع خویش می افزاید بر شکل مخروط تا بجایی رسد که از آنجا
باز گردد بتدریج بر شکل دو ذنب الفار که هر دو بطرف بزرگتر
بیکدیگر پیوسته باشند پس واجب کند که قوت مسلی دو بار
چند قوت ذنب الفار باشد از بهر دو معنی یکی آنکه مسلی
از ضعیفی آغاز کند و روی بفزون نهد دوم آنکه دو ذنب الفار
بهم پیوسته و سبب فزونی مسلی برین شکل فزون حاجت است

پس مسلّی آنجا که دلالت او بر فزونی قوّت فاضله باشد
و آنجا که سبب فزونی او فزون حاجت باشد تأمّل باید کرد اگر
مزاج مرض از نوعیست که فزون حاجت باشد دلالت او بر جبر
قوّت و اگر از آن نوع نیست که مسلّی و ذنب الفار هر دو نا
طبیعیست و صلاح و فساد حال مرض تعلّق بتدبیر و علاج
موافق دارد نبض منقطع این در یک نبض باشد و چنان باشد
که حرکت انبساط مثلاً نزدیک انگشت وسطی بگسلد و
بر منتهی تمامی آن بدید آید و نبض دیگر باشد مانند این و از را
ذو الفترة گویند و سبب منقطع و سبب ذو الفترة سقوط قوّت
باشد و این چنان باشد که قوّة حرکتی آغاز کند و زود مانده شود
یا ناگاه عارضهٔ نفسانی پیش آید و بدان سبب نبض فرو
گسلد دلالت این بر غایت ضعف باشد و نبض غزالی
هم در یک نبض باشد و همچون منقطع باشد بعینه لیکن تمامت حرکت
غزالی قویتر از آغاز باشد و میان آغاز بدین حرکت و تمام
کردن سکونی باشد نبض ذو القرعتین سبب این نبض و سبب

نبض غزالی بسیاری حاجت است و توانائی قوت و صلابت
آلت قوة جهد کند تا رگ را به اندازهٔ حاجت بجنباند لیکن
سبب صلابت آلت آن حرکت بیکبار نگردد در آمده باشد در میانه
توقفی افتد اندک و پوشیده پس حرکت تمام کند چنانکه یک حرکت
بدو دفعه آمده باشد و در میان این دو دفعه حرکت انقباض
نباشد این نبض و نبض غزالی هر دو دلالت بر فزونی حاجت گفته
از بهر آنکه حرکت دفعهٔ دویم در غزالی قویتر است دلالت او
بر فزونی حاجت بیشتر است مختلف القرع نبضی است
که آغاز حرکت انبساط او ضعیف باشد و آخر آن قوی یا
با آغاز آن قوی باشد و آخر ضعیف و سبب آن مجاهدهٔ
طبیعت باشد و این اختلاف در یک نبض باشد و آنچه آخر او
قویتر باشد دلالت آن بر بسیاری حاجت و بر مجاهدهٔ طبیعت
باشد نبض موجی نبضی باشد نرم و پهن و در بلندی معتدل
و حرکت او در درازی و پهنا برسان موج باشد چنانکه
بجنبد چو دریا پس یکدیگر می آید و این از پس گرمابه و گرمابه

نبضی است

موجی قویتر

بسیار خوردن

خوردن بسیار بود ودر استسقا وفالج وسکته وذات الریه واگر در
تب پدید آید نشان عرق بود وسبب این نبض ضعف قوه
بود وبدان سبب حرکت انبساطی بیکدفعه نتواند کرد جزو را
میجنباند واز درازا وپهنا وژرفا که قوه سخت ضعیف بود
ولیکن بسبب نرمی آلت موجی شود ونبض دودی نبضیست مانند
نبض موجی لیکن این صغیر بود ومتواتر بهیچون حرکت دود ودر
یک نبض بود وچنان گمان برند که سریع وبلند است لیکن بدان میماند
که حرکت از نبض بطی ومتواتر ومختلف وهر سه در یک
نبض باشد وهر نوعی ها در جزوی از اجزای رگ وسبب آن
سقوط قوت وعاجزی از آن که الت را بیکبار بجنباند ونبض
نملی این بسیار متواتر تر وضعیف تر از دودی بود وافتاده
تر مانند نبض طفلی که نو زاده باشد واین اختلاف اسم در یک
نبض باشد لیکن بسبب غایت ضعف در یک نبض پدید نیاید پس
دلالت این بر غایت ضعف قوه نزدیک مرگ ونبض منشاری
موجی مانند بود که اجزای رگ در بلندی وافتادگی وگرمی

ناهموار باشد و فرق میان هر دو آنست که منشاری صلب و
متواتر باشد نا صلب و سریع و سبب ناهمواری منشاری گویند
و سبب آن آماس گرم باشد که بعضی ماده او پخته شود
و بعضی نه بسبب نیم پختگی در بعضی اجزای رگ زبری پدید
آید و در بعضی صلبی و سبب بسیاری حاجت و صلبی
آلت سریع و متواتر باشد این نبض بیشتر در ذات الجنب
باشد بسبب آماسی که در غشاء عصبانی باشد و نبض ده
متخلخل دو گونه باشد یکی آنجا که حرکت کوبش دارند سکونی افتد
و سکون آن سقوط قوت باشد ایرا ذو الفترة گویند
دوم آنجا که سکون کوبش دارند حرکتی افتد سبب آن باز
آمدن قوة باشد و فزون بودن حاجت و این الواسع فی
الوسط گویند و انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی
رگها درین انواع بیجان دوالی کشیده باشد اما ملتوی
برخلاف بیجد و متواتر نبضی است که در وی انبسط
کمتر دو پوشیده تر باشد و کیده گی بظاهر تر و این انواع

از بی استوائی مفرط افتد و در بیماریهای خشک چنین
افتد و در ذبول الم الجم در دق و ذبول افتد با کشیدگی صلابت
از دیگر انواع انواع باشد اثر این نبض ثابت گویند باریک باشد و کشیده
و صلب این مختلف نباشد لیکن از بهر آنکه در بیماریهای خشک افتد
اینجا یاد کرده آمد و نبض مرتعش نبضیست لرزان زند
گران باری قوت بسبب بیماری یا اخلاط و سبب ارتعاش
صلابت آلت باشد و ناتوانی قوت و کوشیدن او با علت
و بسیاری حاجت و نبض ناموزون سبب آن حاجت باشد
و مجاهدت طبیعت و گرانباری قوت اگر ناموزون در
نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد
و اگر در زمان حرکت افتد سبب آن ضعف قوه باشد یا عدم
و نقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد نه اینست
فصل در نبض سالهای عمر و نبض کودک سریع باشد
نا استواتر و در عظم میانه لیکن بقیاس با تن ایشان
عظیم باشد و بقیاس با تن بالغ عظیم نباشد اما سبب سرعت

[illegible]

فصل

وتواتر بسیاری حاجت باشد و بقیاس با تن بالغ عظیم نباشد
و قوت ناتمام و سبب بسیاری حاجت و بسیاری بخارها
تر و پیوستگی هضم باشد و سبب ناتمامی قوت نرمی اندامها همه
تمام نارسیدگی باشد و نبض جوان قوی باشد از بهر انکه قوت دل
و اندامهای او تمام شده باشد و تریهای کودکی رفته و اگر عظیم
باشد سخت عظیم باشد بسبب بسیاری حاجت و نبض
کهل بقیاس با نبض جوان صغیر و بطیء باشد و در عظیمی
و قوت میانه باشد از بهر انکه حاجت بدان بسیاری نباشد
و قوة حیوانی میانه باشد و نبض پیر ضعیف و متفاوت
باشد و سبب رطوبتهای غریب نرم باشد فصل
در نبض مزاجها و انجا که مزاج طبیعی گرم باشد اگر فاعل قوی باشد
و آلت نرم نبض قوی باشد و عظیم و انجا که گرمی مزاج ناطبیعی
باشد هر چند ناطبیعی قوی‌تر باشد قوت ضعیفتر باشد چنانک
در تبهای محرقه و غیر آن و نبض مزاج سرد با صغر باشد
یا متفاوت با بطیء باندازهٔ مزاج و بحسب تری

وصلبی آلت و بنض مزاج تر را موجی باشد بعضی و بنض مزاج
خشک و ریز و نشار رقیق باشد و صلب و اگر قوة قوی باشد
و حاجت بسیار ذوالوعشی باشد یا متشنج یا مرتعش

فصل در بنض نزر و مادی بنض نزر بقیاس با بنض
مادی قوی و عظیم باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم تر و اندامها
صلب تر و حاجت بیشتر از بهر آنکه بنض عظیم در مسافتها
بلند تر تمام آید و قطع مسافتها در زمان دراز تر باشد واجب کند
که بنض مردان بقیاس زنان متفاوت باشد یا بطیء

فصل در بنض فربهی و لاغری بنض لاغر بقیاس با بنض
فربهی عظیم و بطیء باشد اما عظیم از بهر آنکه حرکت او را در طول
و عرض و عمق مانعی نیست از بهر آنکه عظیم باشد واجب کند
که بطیء باشد چنانکه در باب گذشته یاد کرده آمده است
و بنض فربهی بقیاس با بنض لاغر صغیر و صریع باشد از بهر
ضدیت مزاج و ضدی سخنه لیکن اگر فربهی از گوشت باشد
رغبت و ثبت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد بر خلاف آن باشد

پس پرون آورده
معجون لعاب کوجاب
تخم جوز درم
تخم کزرب درم
تخم جرجیر درم
تخم بلیونا درم
شلغم تخم درم
فصل
شبث تخم درم
تخم پیاز درم
فصل
درونج عقربی درم
لسان العصافیر درم
سعد کوفی درم
خصیة الثعلب درم
زرنباد درم
شتربن درم
عسل سه برابر

فصل در نبضهای فصلهای سال نبض بهاری در بیماری تمامی
معتدل باشد و در قوت زیادت بسبب اعتدال فصل و نبض
تیرماهی معتدل همچنین باشد و نبض تابستانی سریع یا متواتر
یا صغیر یا ضعیف باشد اما بسبب سرعت و تواتر حرارت
فصل باشد و بسیاری حاجت و بسبب صغر و ضعف بسیاری
تحلیل و عرق و نبض تیرماهی و مسکنهای گرم همچنین باشد
و نبض خریفی مختلف باشد و بضعیفی میل دارد بسبب
اختلاف هوا و بسبب ضدیت طبع فصل با طبیعت حیوانی را
و ضدیت موجب ضعف باشد و نبضها و مسکنها که هوایشان
مختلف باشد همچنین باشد و نبض زمستان متفاوت باشد
یا صغیر یا بطیء بسبب کمی حاجت لیکن محرور و مخمور
هر قوی تر شود و نبض تیرماهی و مسکنهای سرد همچنین باشد
این چند نبض است و اسباب اینرا اسباب الطبیعة
اللازمة گویند از بهر آنکه مردم از کودکی و جوانی و کهلی
و پیری و از محروری و مبرودی و زنی و مادگی و فربهی

ولاغری از فصلهای سال و مسکنها خالی نتواند بود و اسبابی
دیگر هست که از اسباب المتوسطه گویند از بهر انکه هرگاه
که چنان بکار دارند که باید و چندانکه باید و دران وقت که باید
سبب تندرستی باشد و هرگاه که برخلاف این بکار برند
سبب بیماری باشد و این سبها را اسباب الستّه نیز گویند
حرکت و سکون و طعام و شراب و هوا و مسکن و خواب
و بیداری و استفراغ و احتقان و اعراض نفسانی و علم چنانکه
احوال تن مردم در تن درستی و بیماری بدین اسباب بگردد
نبض نیز بگردد و تغیر نبضها اکنون یاد کرده آید فصل
نبض ریاضت و در ریاضت معتدل نبض بتدریج عظیم تر و قوی
تر میشود از بهر انکه حرارت غریزی می فروزد و قوّت حیوانی
قوی تر میشود و در آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر انکه
حرارت تمام افروخته شود و حاجت دم فزودن و هرگاه
که ریاضت از اعتدال بگذرد نبض صغیر و ضعیف گردد
واگر قوّت سخت قوی باشد سریع گردد و سبب صغیری و ضعف

فصل

کشاده شدن مسام باشد و تحلل بسیار و مانده شدن قوت و اگر ریاضت
سخت با فراط شود نبض دو دو باشد و مایل و سبب ان بسیاری
تحلل باشد و ضعف قوت **فصل** در نبض خواب و بیداری
احکام خواب مختلف است و نبض در اول خواب صغیر و
ضعیف باشد و یا صغیر و ضعیف متفاوت باشد و بطی
از بهر انکه حرارت غریزی در خواب بقعر تن باز گردد و بهضم
غذا و براییدن فضلها مشغول شود و هرگاه که طعام هضم یابد
و حرارت غریزی و روح از غذا مدد گیرد و بظاهر تن میل
کند نبض عظیم و قوی گردد هرگاه که خواب به افراط شود به
صغیر و ضعیفی متفاوت و بطوء باز گردد از بهر انکه
فضلهای غذا در تن بماند و انچه می باید که به حرکت بیداری
تحلیل پذیرد و بخار ات ان به اندرون تن باز گردد و حرارت
و قوة بدان سبب گران بار شود و مسترخی گردد و نبض صغیر
وضعیف شود و اگر وقت خواب در معده چیزی نباشد
که طبیعت ان را هضم کند و بمدد روح و قوة فرستد

نبض

نبض سخت صغیر وضعیف وبطی شود ازبهر انکه حرارت
غریزی از غذای گوارنده به اندامها رسیده نضج کند این نضج همچو
استفراغی باشد که انچه در تن بکار آید باستفراغ نضج شود بدین
سبب صغیر وضعیف وبطی شود نضج اسرد کرده ازان گفته اند بعد
که بامداد ناشتا نباید خفت وانچه در اثار می آید که نوم ا
العشاء مهدمتی هم ها ازبرای این معنیست وبیداری را
همچنان اثارست (یعنی پیری) ازبهر انکه نبض بیداری از پس خواب
طبیعی سخت عظیم وسریع باشد پس نبض طبیعی انکسی باز گردد
ونبض کسیکه اورا ناگاه بیدار کنند وبترسانند ضعیف
باشد ازبهر انکه روح ازان ترس بهزیمت شود پس عظیم وسریع باشد
مختلف ومرتعش گردد ازبهر انکه بیدار شدن او طبیعی نباشد
وازبهر انکه قوت بدفع ومنع آن ترس میکوشد نبض مختلف
ومضطرب ومرتعش گردد لیکن اگر ترس حقیقی نباشد
ان حال زود باطل شود ونبض بحال طبیعی باز آید واگر
ترس حقیقی باشد هم بران حال بماند **فصل** در نبض طعام

وشراب طعام اندکی خورده شود یا بسیار یا قدری معتدل یا چیزی
نیک خورده شود یا بد یا سرد یا گرم و خورنده نیز خالی نباشد از بهر انکه
محرور باشد یا مبرود یا معتدل اما نبض بسیار خوردن از بهر انکه گرانی کند
مختلف باشد و در اختلاف سریع باشد و اما مقدار معتدل از طعام و شراب
از بهر انکه روح قوت از هضم ان مدد یابد نبض قوی و عظیم
و سریع گردد و نبض اندک خوار به اندازه قوی باشد که از ان قدر یابد
و اما نبض محرور که چیزی گرم خورد ضعیف گردد از بهر انکه
مزاج او گرم تر گردد و سوء المزاج تولد کند و سوء المزاج ضعف
واجب تولد کند از بهر انکه سوء المزاج او گرم باشد حاجت زیادتی رعشه
واجب کند با تواتر و اگر چیزی سرد خورد واجب کند که مزاج او
معتدل گردد و نبض او قوی باشد و همچنین اگر مبرود چیزی
سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند و نبض او ضعیف و صغیر
و متفاوت و بطی گردد و اگر چیزی گرم خورد معتدل گردد
و نبض او قوی شود و اگر چیزی بد خورده شود یا نیک بحسب
هضم آن و بحسب مضرت و منفعت ان نبض بگردد

و طبیب را توقف باید کرد و اگر آن نبض واجب کند بحسب

و اما شراب را درین موضع خمر را گویند بسیار آن نبض را مختلف

کند بسبب گرانی بیچ سبب بسیاری طعام لیکن اختلاف چندانی شرابی

خلاف طعام نباشد از بهر آنکه جوهر او لطیفست و سبک لیکن

افراط شراب رگها را ممتلی کند و بیم باشد که حرارت غریزی را

خفه کند و فرو میراند و در مستی هلاک کند و شراب گرم

بفعل و سرد همان واجب کند که طعام گرم و سرد بفعل لیکن شراب بفعل

گرم بفعل از غریزت دور باشد و طبیعت آن زود تحلیل

کند و تا تحلیل پذیرفتن همان واجب کند که طعام سرد بفعل

و اگر بسیار باشد و گرم ناشده از معده بیرون شود مضرت

آن بزرگ باشد از بهر آنکه گذرنده است بیم باشد که با قوت سردی

بمعدن حرارت غریزی رسد و فرو میراند اما آب از بهر آنکه

غذا را بگذراند قوت را مدد کند و نبض بدان سبب قوی

گردد از بهر آنکه مزاج را گرم نکند و حاجت را گرم نگرداند زیادت

در عظیمی و سریعی و تواتر بیفزاید حکم بسیاری و اندکی آن

همچنین بسیاری واندکی طعام است فصل در نبض استفراغ
و احتقان و نبض استفراغ تهی باشد وضعیف و بطیء و اگر
استفراغ به افراط باشد دودی باشد یا نملی و نبض احتقان
ممتلی باشد و اگر احتقان به افراط باشد نبض مختلف باشد

فصل در نبض اعراض نفسانی و اعراض نفسانی
شادیست و غم و ترس و خشم و مانند آن اما نبض
شادی عظیم است و متفاوت بسبب عظیمی حرکت روح و حرارت غریزی
باشد بجانب ظاهر و طلب ادراک زیادت شادی و تمامی آن و سبب
تفاوت عظیمی باشد چنانکه معلوم است و نبض غم ضعیف و صغیر
باشد و متفاوت یا بطیء بسبب هزیمت روح از غم و میل
کردن بجانب باطن و نبض خوف سریع باشد و مرتعش و مختلف
و مضطرب بسبب اضطراب روح و نبض غضب شامخ
و سریع و متواتر بسبب آنکه غضب حرارت را برافروزد و در
نبض غضب اختلاف نباشد لیکن اگر غضب با خوف یا
خجالتی آمیخته باشد یا تکلف کند تا خشم بنشاند نبض مختلف

گردد بسبب احوال مختلف و نبض لذت عظیم باشد از بهر آنکه لذت
قوه را به رفق بجنباند سرعت واجب کند و نه تواتر از بهر آنکه
حرکت حالی نیست در عظیمی فزاید و بس فصل در نبض گرمابه شدن
اما اگر آب گرم استعمال کنند نبض عظیم شود و قوی و نرم پس سریع شود
یا متواتر بسبب حرارت و بسبب حاجت و اگر مقام بسیار کنند
و حرارت تحلیل پذیرد نبض ضعیف و متفاوت و بطی شود
و اگر آب سرد استعمال کنند و سردی بقعر تن رسد صغیر و متفاوت و
ضعیف و بطی شود و اگر ظاهر تن سرد شود و حرارت در باطن
جمع آید نبض قوی و عظیم و سریع باشد و آبهای معدنها آنچه خشک کننده است
چون آب معدن شب و زاج نبض را صلب کند و آب گرم
کننده است چون آب معدن گوگرد نبض را سریع کند و اسباب
دیگر مثل آن را اسباب الخارجة من الطبع گویند و آن انواع
دردها و بیماریهاست و هر یک نبض را بگرداند بعد از این یاد کرده
آید فصل در نبض دردها و اما سببها بعضی درد سریع باشد
و متواتر و اگر درد عظیم باشد و بیطاقت شود قوت ضعیف

فصل

فصل

وصغیر شود و دودی و نملی و بسبب سرعت برجای بودن قوت باشد
و هرگاه که از درد بیطاقت شود قوت ضعیف گردد و نبض ضعیف
و صغیر شود و نبض اماس منشاری بود و مرتعش و سریع و متواتر
از بهر آنکه طرنجیدگی و کشیدگی رگ واجب کند و کشیدگی
صلابت واجب کند و اماس و درد مجاهدهٔ طبیعت واجب کند
بدین سببها نبض همه منشاری و مرتعش و سریع متواتر شود
و نبض اماس صلب بسبب مجاهدهٔ طبیعت منشاری باشد و
هرچند که اماس صلب‌تر نبض منشاری‌تر و نبض اماس
موجی باشد بسبب ناطرنجیدگی و بسبب نرمی آلت و نبض
اماس سرد متفاوت باشد و بطی از بهر آنکه سوء المزاج سرد
صلابت واجب کند و تمدد نبض بسبب تمدد بطی شود
و نبض اماس پخته موجی باشد از بهر آنکه هرگاه که اماس پخته شود
تمدد زایل گردد و آلت نرم شود و نرمی تموج واجب کند
فصل در نبض بیماریهای سر نبض برسام گرم صغیر و ضعیف
و فشارده باشد و صلب و صلابت تموج کند و هرگاه که

که تب گرم شود عظیم و سریع و متواتر شود با عظیمی و سرعت مختلف
و مرتعش باشد اما سبب صلابت آماس باشد از بهر آنکه آماس و طریکه کی
و ممدد و واجب کند و با صلابت متموج کند از بهر آنکه آماس در
... الشی باشد که مماس دماغ است و غشاء اینی متموج و واجب
کند و در ابتداء تب صغیر و ضعیف باشد و فترده به سبب حرکت
ماده تب و در میانه که تب گرم شود نبض بسبب قوی
حاجت عظیم و سریع و متواتر شود بسبب مجاهده قوه و صلابت
آلت مختلف و مرتعش گردد خاصه اگر قوت میانه باشد و الحا
که قوت ضعیف باشد ارتعاش مقدمه غشی آید و نبض برسام
سرد بسبب سوء المزاج سرد متفاوت باشد و بطیء بسبب ماده
بلغمی موجی باشد و نفس نیز بسبب بسیاری بلغم تنگ شود و نبض
صداع گرم سریع باشد و متواتر و نبض صداع سرد بسبب سوء المزاج
سرد متفاوت و بطیء باشد و نبض دیوانه بسبب ماده
سوداء و سوء المزاج خشک صلب و ضعیف باشد و مختلف سریع
دیوانگی باشد پس صلب و صغیر شود و مختلف سریع و قوی باشد

ونبض عاشق نامنتظم باشد و هرگاه که معشوق را بیند و آواز او شنود
عظیم و معتدل گردد از جهت خوش آمدن دیدار او و شنیدن نام او
ونبض لقوه ممتدّ و صلب باشد ونبض لقوه استرخاء متفاوت باشد
ضعیف
ونبض فالج موجی باشد و ضعیف و متفاوت و بطیء و اگر قوّه
باشد نبض ضعیف و نامنتظم باشد ونبض صداع آنجا که مادّه بلغمی باشد
متفاوت و بطیء باشد و آنجا که مادّه سوداوی باشد صلب و صغیر باشد
ونبض سکته موجی باشد **فصل** در نبض انواع تبها ونبض حمّی یوم
میل بعظیم و تواتر دارد و اگر مختلف گردد منتظم باشد پس اگر نامنتظم
گردد حمّی یوم نباشد ونبض قوی تب عفونی در اوّل نوبت فرده
یعنی غایر و صلابت و صغر و سریع و مختلف و در میانه تب بعظیم
و قوی باشد ونبض غب خالص نخست ضعیف و صغر و متفاوت
باشد پس عظیم و سریع شود ونبض غب غیر خالص ضعیف و صغر
و مختلف باشد و در میانه تب عظیم شود لیکن بعظیمی خالص
ونبض شطر الغب نخست بسبب گران باری طبیعت سخت
مختلف و فرده باشد و در میانه تب بعظیم مایل گردد پس

زاوق زاوق زاوق لفایة کفایة کفایة

رفع رفع

الّا اصحاب ... از یاه و امطار ... و غیر آن از ارض

... بوده و در ... صافی ... باکی ... گرد ... اثر ... نشود

متولد شود یا از امتزاج آب ... و با ... چاه ... شود

کمیس شود و وارث آفتاب و ... در مغارات ... معدن ... متولد ...

از رحمی ... بوده ... بیاه امطار ... معدن بود و ... بعضی ...

اما آنکه ... اصحاب ... بادت ... از ... سبب ... و ... گردد ...

و از اجزای ... ارض ... غلیظ شود ... تعلق ... اختلاف ... فصل ...

کند آن ... میاه غلیظ شود ... اختلاف الوان ... اجزای ...

... انواع ... سواد ... بیاض ... و ... ابیض ...

... ذات ... و ... بعطار ... [illegible]

و در وقت ... آفتاب ... و ... بعضی ... [illegible]

و از بعضی مواضع حیوانات ... سنگ ... باشند ... [illegible]

کویند ... یک سال ... مطوط آورد ... ویک سال ...

... بعضی اکر این سخن ... حیوانی بود ... ترنود و یک سال ...

و الله اعلم بصحة ذلک ... کوشنی ... ونمانند زرفتی ...

... کویند اکر ورق او بر ماری اندازد ... صاحب ... رادر وقت ...

... افلاح کوید که اکر درخت ... او را ... گرم ... تنها ...

عنصل ... بکارند تفاح ... ورق او نافع بود ...

... ادکوید که ... خوردن ... تفاح ... اکر ... ساکن کند ...

... مداومت نمودن ... وجع اعصاب ... آرد ... عصب ...

نافع بود ... زهر ... و اکر ... ورق ... بخند ... ریاند ...

... و ... نون و طوق ... کنندکه ... اکر ... افتاده ...

رفع

اکر ... بکوبند ... ازو ... بر ... ورق ... برکه ... ساعت ... [illegible]

... ریشنده ... ورق ... [illegible]

علاج ... [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] الا واحد [illegible]

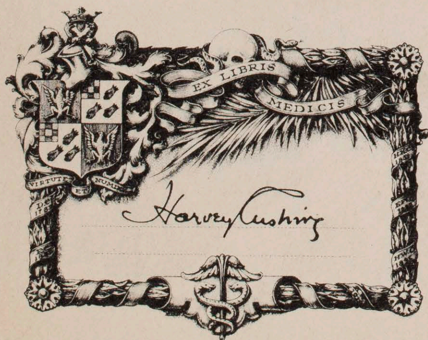
[illegible] العبد الاثیم

افضل الا البیع الصحیح الشرعی [illegible]

درجات العادة قد حاصله و ما ربح [illegible]

[illegible]


אורים
ותמים
LUX ET VERITAS


EX LIBRIS
MEDICIS
Harvey Cushing

